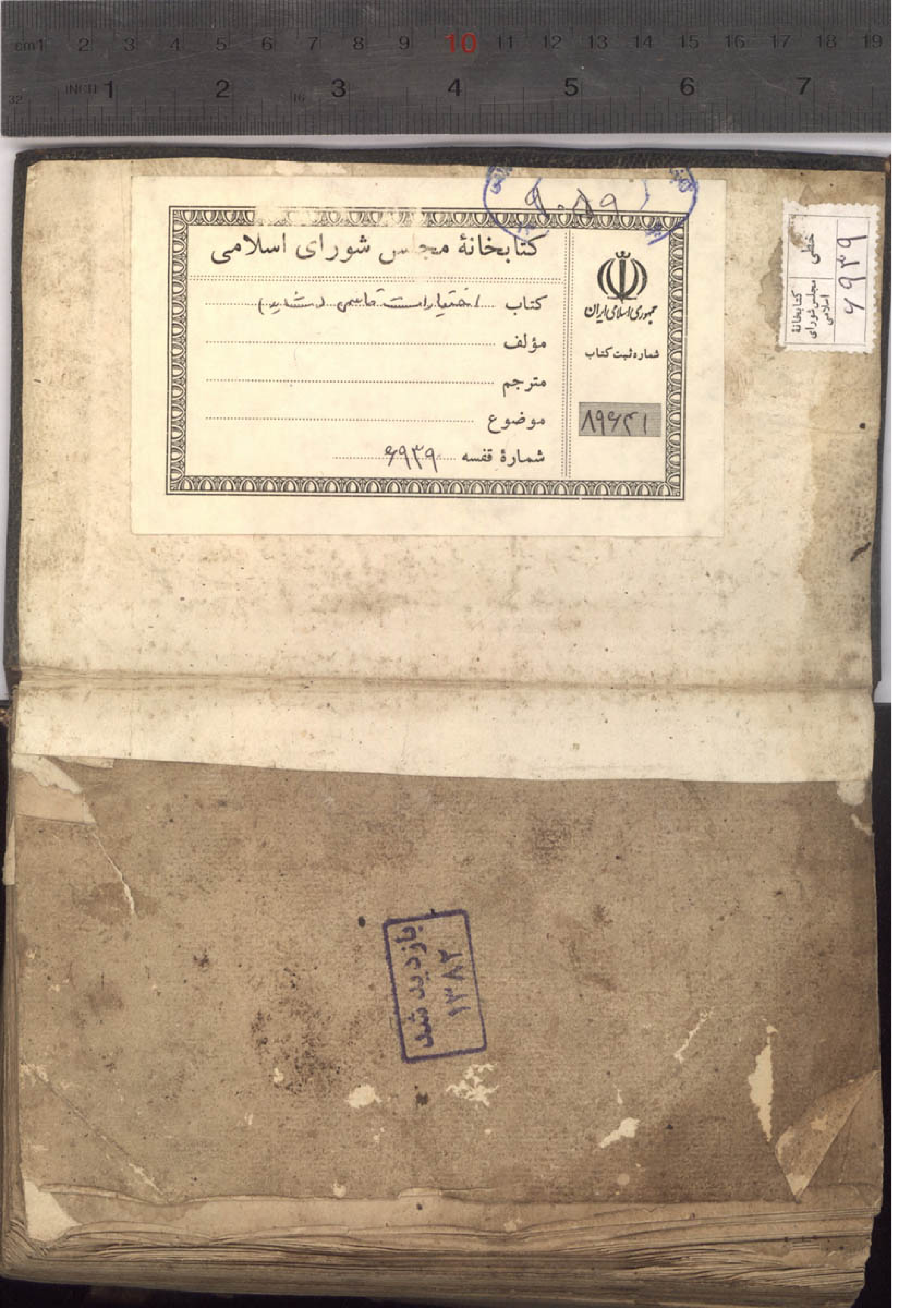
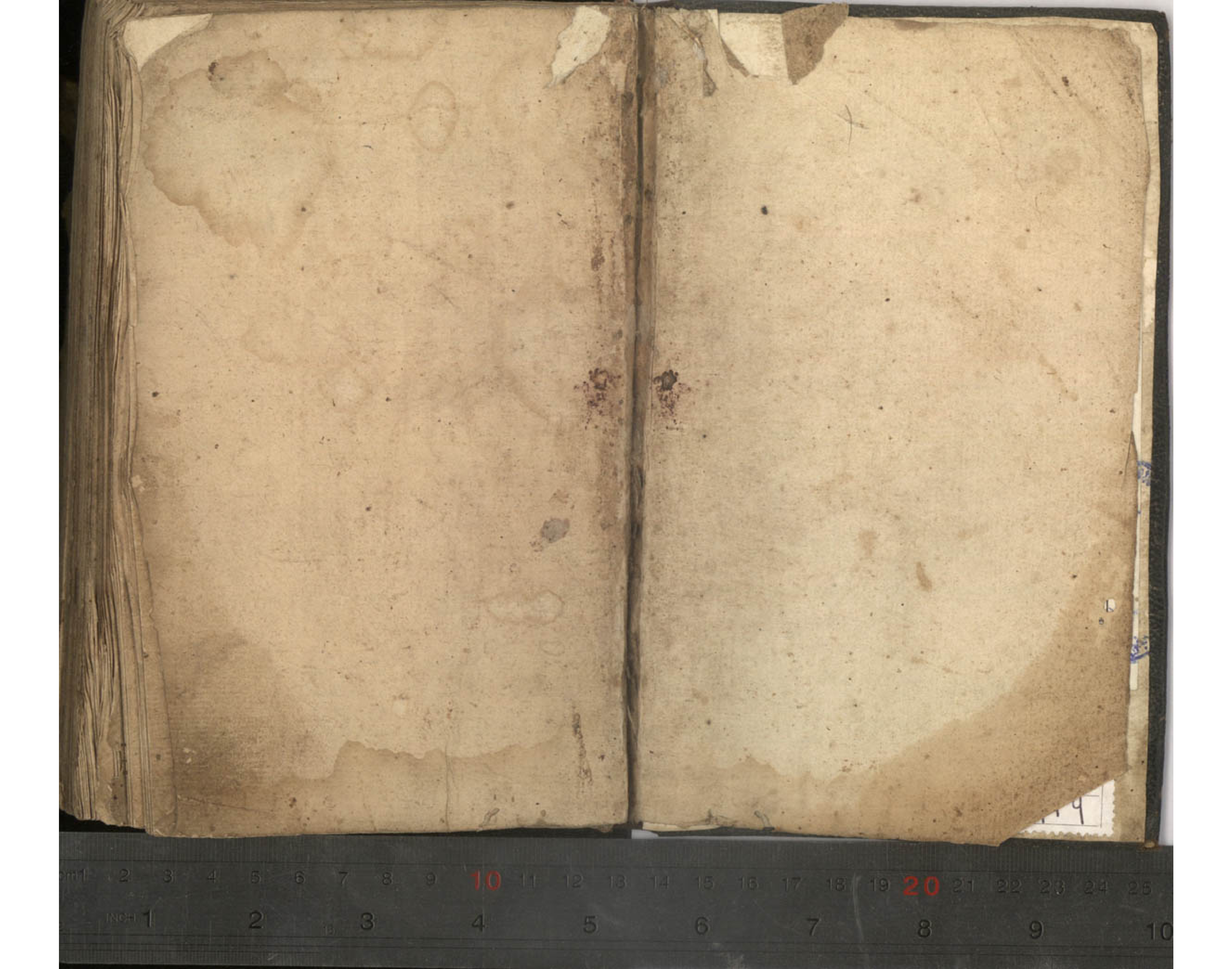
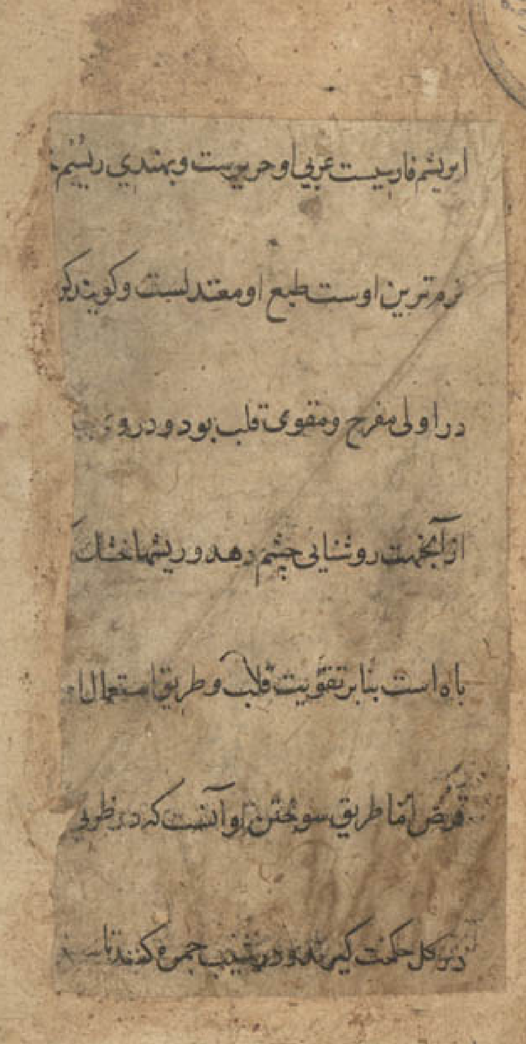


کتابخانهٔ مجلس شورای اسلامی
کتاب
مؤلف
مترجم
موضوع
شمارهٔ قفسه ۶۹۳۹
جمهوری اسلامی ایران
شمارهٔ ثبت کتاب
۸۹۶۲۱
خطی
کتابخانهٔ مجلس شورای اسلامی
۶۹۳۹
بازدید شد
۱۳۸۲





ابریشم فارسیست عربی او حریرست و بهندی ریشم

نرم ترین اوست طبع او معتدلست و گویند گرم

در اولی مفرح و مقوی قلب بود و در وی

از آنجهت روشنایی چشم دهد و ریشها خشک

باه است بنا بر تقویت قلب و طریق استعمال ا

قرص اما طریق سوختن او آنست که در ظرفی

در گل حکمت گیرند و در تیغیب جمع کنند تا

---

تا و بیشتر بنا بر آنکه سوختن وی جهة آنست که سحق توان

ر بیشتر بعض تصغیر اجزاء او شود وجهی که نفوذ کند در مجاری

تر بود بنا بر آنکه جمیع اجزاء وی بمحل مطلوب رسد و ثلث

راق بعضی از اجزاء وی بتحلیل رود و شربة مثقالی بود

شیه بجدوار لکن نرم بود چنانچه حالی شکسته شود

وی حکما هندلست و آن در عربی عست اتان خرباده است

سلول نیکو بود اثرار ابر بار دیراست اثمد

سب مینیاست و در قوة مثل رصاص محرقست و بقا

ند و بهندی کانجلی سهتر من اینان نا صفهانیست شفا

ثانی بیست باید که بروغن گاو چرب کنند و بسوزانند [illegible]

او سوخته شود بعده سحق کرده بکار برند طبع او سرد است

و خشک در درجه دوم تخفیف او بیشتر از شب یمانیست و کنه جو[illegible]

آنست که او مرکبست از جوهری کبریتی اگر در چشم کشند [illegible]

آب از چشم منع کند و چراغ چشم خورد و کهنه

با عسل بکار برند اگر با سرکه عجین کرده بر سر طلا کنند [illegible]

که از عجب دماغ جاریست و اگر بر جراحت کهنه نشود [illegible]

زاید خورد و اگر با چربی گوسفند ضم کرده سوختگی آتش [illegible]

مانع تفرح شود اطبای هند گویند سرمه قاطع اخذ [illegible]

بلغم و صفرا و باد چه سودا نزد ایشان موجود نیست و چون از اصول

ابنیه میدانند چه گویند ابنیه انسانی هفت اصل دارد کیلوس و [خون]

و گوشت و استخوان آورند اما عدد کردن باد از اخلاط بغایت بی معنی [است]

و اعصاب و سده [illegible]
اعصاب را داخل [illegible]
و بدل او مغز است

گویند بهترین ادویه است در اول و قچه در وتر یافتی هست و از

معلوم شد که هر دوای که جمع شود در وی بوده وی بر یاقیه بهترین [ادویه]

دقت و از این هندی کمتر از اصفهانیست اجاص آلوست و اهل [یمن]

آنرا انجاص خوانند و بزرا باب العابدین نوعی از وییست بهترین وی

بزرگ سیاه شیرین بود اما شیرین وی مضرست و باندک اسهالی [کشنده]

و اجاص دمشقی خنک او قابض است جهت غلبه اخبار ایضی دین [illegible] [لت]

خنکی گویند آلوی ارمنی بغایت شیرین است و اسهال وی بیشتر بنا بر لکه

مائیه او بیشتر است و عمل او بواسطه مائیه است و از نیجهة (خشک)

او اطلاق کمتر کند طبع او سرد است در دوم و تر در اول مرتبه

سیم و گویند معتدل است بنا بر حموضه و حلاوة و صمغ او گرم است

زیرا که ثمر او جذب مائیه کند و بر فضول ارضیه حاره غالب (شود)

اما در ورق او قبضی هست و که گک غضن او و صمغ او ملطف و (هفت)

حصی و قاطع اخلاط بود و ترقیق اخلاط کند بواسطه حرارت و در (اص)

دمشقی قبضی فی الجمله هست چنانچه معلوم شد اما خام او قابض (است)

و تقلیل الغذا و باید که بیشتر را از طعام تناول کنند بنا بر غلبه مائیه او (آست)

که بعد از وی عسل پاشامند تا دفع ترطیب و تبرید او کند و مسکن

عطش با و صفرا و دافع حرارت دل و جگر بود و اگر مضمضه

بطبیخ ورق او کنند مانع نوازل شود بسوی لهاة و لوزتین و امثال

ایشان جهة غلبه ارضیه و در صمغ او جلائی هست از نیجهة (حکاک)

او در چشم کنند صمغ او جهت جراحت کهنه نیکوست و تدمیل جراحات

کند چون مرهم ساخته بکار برند و اجاص جبلی مادام که خام است بغایت

قابض بود و صمغ او هفت حصی مثانه است و اسهال او بواسطه غلبه (منفعت)

مائیه بود بدل در اسهال تمر هندیست اخلاق المرضی الحوافشت

احلب دیا شبر ست اخثاء البقر نجاست گاو ست سمین و محلل

ومجفف بود بواسطهٔ نفخ معده و وجع بهترست از غیر اکر لبر که

عجین سازند و بر اورام و قروح حادّه ضماد کنند تسکین

وجع او کند و محلل اورام بود خصوص اورام مغابن و خلف

اذنین و وحال او مانع تیغ معده شود بنابر تجفیف او کویند — معقد

اکر دوشکاو مع قدری نوره بر بدن مستقی ضماد کنند و در [آفتاب]

نشینند تا خشک شود نیکو بود و مکرّر تجربه کردیم و نفعی معتدٌّ به

بر آن مترتّب نشد بوی دخان او دافع رعاف بود بنابر یبوست

**اخیون** ثمر نباتیست شبیه به برافعی و اقرباس الافعی خوانند

تیر دوی تریاقیٔ هست و دافع سموم حشرات الارض **اخریط**

---

کراثست بریست آنرا اطیطان کویند **ادراک** زنجبیل ترست **ادت**

**ولی** دوای هندیست جهت ضیق النفس و استمال بلغم و حرقة البول

نیکو بود **آذاراقی** از جملهٔ سموماتست از جانب زیر باد آورند

**اذناب الخیل** لحیة التیس است **آذریاس** ثافسیاست **اذرکون**

و آذریون [او] دو لفظ عجمیست نام خیری است باقحوان اما کل — شبیه ص

سرخ است و میانه او سیاه شی کویند و نوعیست از عرطنیثا طبع

او کرم و خشک در دوم سخن و محلل بود و در و نفخ عروقی هست

جالینوس کوید جهت عرق النسا و مفاصل و لقوه ضماد او نیکو [ست]

بدل بادآورد [او] بود **اذان الفیل** نوعی از تخم القاطست [و آنرا]

فوطولیدون کویند وخواهد آمد اذان الفیل فیلجوش

اذان الجدی لسان الحمل آذان الارنب واذان الشاة

واذان الغزال نوعی از لسان الحمل است اذان العنز

مرمار الراعییت اذان الذئب بوصیر است آذار فیون

واذاراقی نوعی از سم الفار ست و درخانق النمر کفته شود ارمان

بکسر را وضم او ملخ دریایی ست وبعربی جراد البحرین کویند و بعضی

جکه وار دو نوع ست بزرک و کوچک بهترین او تازه اوست

اما آنچه خشکست خشکی و حکاک و جرب خشک پیدا کند خوش

نماید شود او نمی دهد مایل بحده اما اکر تازه باشد و بار و غن پخته

کند خوبی نیکو دهد و تقویه باه کند و کثیر الغذا بود مثل سماک

رضراضی ارجن درختیست مشهور پوست او عفص بود اطبا

هند کویند طبیعه او سرد است دافع صفرا و قاطع بلغم بود چون

جاویده آب او فرو برند و اکر سحق کنند و بر جراحت کهنه طلا

نمایند نافع بود و طبیخ او سمن بدن بود و دافع ربو و ضیق النفس و

اکر بر استخوان شکسته ضماد نمایند بزودی جبر کند و طبیخ

پوست او دافع تب ربع است اسطامیثا بخاسفاست

ارز برنجست و بهندی چول و جوکم کویند باتفاق خشک است اما

لکن در خواص کوده اند که حرارت و برودت و رطوبت اهل کلام متین

آنست که طبیعت برنج گرم و خشکست و خشکی بر وی غالب و بعضی

گویند حرارت او بیشتر از گندم است و اکثر متاخرین برانند که سرد

و خشکست و اطباء هند برین رفته اند گویند طبیعت او قریبست

بطبیعت ذرت و حق آنست که گرم و خشکست و خشکی او بیشتر از گر(می)

اوست و ازینجهت قابض است و شیر مصلح اوست و بهترین برنج

فارس کرمانست و آن از عرب مصریست و آن از هند آمولست [?]

و زیره سال غذا بسیار دهد اما بواسطه قلت پوست سده آورد

[illegible] گویند برنج غذای صالح دهد مایل بیبوست و اگر خواهند

که یبوست آن بروی زایل کنند با شیر بپزند که آنرا شیر برنج گو(یند)

و با عسل تناول نمایند چه او مغریست بواسطه لزوجت و ازین سبب

جهت سعال خشک نیکوست و از جهت آنکه بطی الهضم و غلیظ است (تولید)

بلغم کند و فی الجمله حکم [illegible] برنج دارد و بواسطه خشکی قابض شکم بود

خصوص برنج سرخ اگر بریان کرده تناول نمایند قبض او بیشتر (بود)

و اگر با [illegible] نه پخته کنند قبض او کمتر بود و تولید سده

کمتر کند و طبع نرم دارد و غذا بیشتر دهد گویند برنج سمن [?] (بدنست)

و لحم [illegible] جید دهد و ازینجهت رنگ رو خوب کند **ارزه**

درخت صنوبرست که ثمر [illegible] می آید **[illegible]**

[illegible] **[illegible]** [illegible]

بیرون آورند و آن مشهور است بفرقد خیلی قابض سخت و مقوی

(دل)
جهة درد دندان نیکو بود و قابض شکم و دافع قولنج و مقوی

و دماغ طبع او گرم است و خشک در دوم **اراه** مصطکی است

(الحمارست)
**ازدفنایی** نباتیست صحرایی که ثمره او قثاء الحمارست **ارطبا**

لطاست از جمله تیوعات است و بفارسی کشته خوانند **ارطیثا**

(ن)
شیح است **ارنب** خرگوش است و بهندی سسا خوانند بهتر

(با)
او بیابانیست که رنگ او سیاه بود گوشت او گرم و خشک است و (اطباء)

هند گویند سرد و خشک معتدل خواهد بود از خون ولین و محمد سایدت

(کرمی)
از لین و حیض و دماغ نزف دم و مخفف بود بلا نظیر خون او اگر در



بر بهق طلا کنند نیکو بود و اگر خاکستر موی او با روغن بادام عجین

(مع)
ساخته بر داء ثعلب طلا نمایند بغایة نافع بود و اگر شکم ارنب

(شود)
اخته او در ظرفی کنند از مس و بریان نمایند تا آنگاه که سوخته

(نبات)
بعده سحق کنند و با روغن بادام عجین کرده بر سر ضماد کنند انبا

(آمده)
سوی کنند و اگر دماغ او بخورند جهة رعشه که بعد از خشکی پدید

(ایشان)
نیکو بود و اگر دماغ او بر منبت اسنان طفلان مالند دندان

(عسل)
بزودی بیرون آید و اگر دماغ او حل کنند بروغن زیت

و با شیر که ضم کرده به مصروع دهند تا بیاشامند جهة صرع نیکو بود

(شبانه روز)
و جگر او اگر خشک نموده بدهند گویند اگر زن نفسا بعد از طهر

بنیرمایه خرکوش حاجز که بیا شامند منع آبستنی کند و رطوبات

ساید از زخم باز دارد کویند اکر خون ارنب بکیرند و از وی قلیه

سازند و بخورند جهة سج واسهال و اورام اندرونی نیکو بود

صتی کوید خواص انفحه ارنب بسیار است و فی الجمله هر جا

که از انفحه حاصل شود درو موجود است ارنب بحری

حیوانیست دریایی کوچک صدفی الشکل سرخ رنگ و بر سر او

سنگ پاره ایست خوردن او مضر بود شبیه بجروح

و از جمله سمومات قاتله است ضیق النفس وحمره العین و عسر بول

و سرفه خشک و نفث دم و مغص و درد کرده و مثانه و صداع

بدیداور

بدید آورد وی قی بود و نوعی با دام باشیر بسیار ارُدم

آذرکونیست ارسطلوخیا زراوند طویلست ارمینا

نوشادریست ارقان حناست ارندا تلوق است اردشیران

نوعی آدم روست ارطان لوذ بریست ارهفنه زیرست

ارسانیقون زرنیخ است ارزه نوعی از صنوبر صغار است

ارمین قلقل است اسفنج قرشی کوید حیوانیست بحری

که چون از دریا بیرون آرند بزودی تباه و فاسد شود و او

حرکه اشفالنیست در دریا ر مغرب بسیار یافت شود واو

را چون از دریا بیرون آورند دفن کنند اهل فارس آنرا

تا رطوبت فضلی از و زایل شود بعد از ان بیرون آورند و خشک کنند صح

تا رطوبت فضل از وی زایل شود بعد ازان بیرون آورند و خشک

کنند و اهل هند سرلنوا ابر مرده گویند آنچه تازه اوست عمل

او بهتر چه قوة مجففه دهد و ملّاح از دریا کسب کرده طبع او

گرم است در اول و خشک بود در دوم اگر سوخته کنند و

قوت جراحت بدان خشک بند کنند بزودی ملتئم شود بنا بر مجففه و اگر

بر قروح و ریشها منثور سازند بغایت سود مند بود و اگر

در عسل سرشته کنند و بر قروح کهنه طلا کنند تا میل کند

شربت درمی بود بدل پوست موزه کهنه است در تندمیل

جراحات اسوخته کرده بر جراحات باشند اسفاناج



اسپناجت و آن نباتیست مشهور و اهل هند آنرا پالک خوانند

سرد ترست در اول و گویند در دوم مبرد و ملین و جالی بود

ش گوید در وقوتی جالیه هست که غسل و ملین بسبب او

کند و از جهة آنکه سرد است قاطع صفراست و جهة سعال

خشک نیکوست چه مانع شود از نزول مواد حاده بسینه

و از جهة آنکه مصفی خونست دافع اوجاع ظهر بود و مضر

نسبة به پیران و امزجه بارده اسفیداج سفیداب است

طبع او سرد و خشک است در دوم ش گوید او خاکستر رصاصست

یا سرب محرق و ملطف و مجفف بود اگر با روغن گل و موم

ساخته طلا کنند بر بثره و قلاع و داء الحیه و جراحات
صفراوی نافع بود و ملین اورام حاره و خوردن او روا نیست
چه از جمله سموم قتاله است و آنکس که سفیداب آشامد
زبان او سفید شود و فواق و اختلاط عقل و تبرید بدن و
دماغ و غشی و معص پدید آورد و گاه باشد که بول او سیاه
شود جهة کند انجماد دوم علاج او سقمونیا و ماء العسل
گویند سفیداب رصاصی اگر بر گزندگی عقرب و حیات طلا
کنند نیکو بود و ازان اسرب جهة قروح چشم نافع بدل
خبث الرصاص بود اسمونیا نوعی از مروسیت اسرنج

سرنج است اسقولوس سریش است اسطلوق قفر الیهود است
اسقولوقندریون سقولوقندریون است و بفارسی زنگی دارو
خوانند اسقوردیون سقوردیون است یعنی ثوم الحیه
اسفند آسفند حرف ابیض است یعنی خردل سفید اسبغول
بزرقطونا اسعا الارض ماذریون اسفیوس بزرقطونا
اشیدیوس دار شیشعان است شنان داود ذوفاست
اثموسا ثموسا است اشراس اصل الخنثی است و بفارسی سریش
خوانند طبع او گرم و خشک است تا دوم اگر بجراحت بچسبانند
و بر عمل فوق ضماد کنند نافع بود و اگر باورام بلغمی طلا کنند

محلل

تحلیل او کند و قوی کند معده هست ادرار بول و حیض کند

شربتی

شربتی تا چهار درم بود **اشخیص** مازریون سیاهست **انکیل**

عو بجست **اصابع هرمس** فقاح سورنجانست زرد و سفید

بود **اصل الکبر** بیخ کبر **اصل القصب** بیخ نی **اصول اربعه**

چهار بیخ است بیخ کاشنی و بادیانه و کرفس و کبر **اصطرک** صمغ زیتون است

و آن صمغیست حلو قی [illegible] در ولایت [illegible] لطیف هست شدید

القتول که بواسطه حرارت متصاعد شود از بخیه متقل دماغ

مصدع بود چه بواسطه تصاعد [illegible] سوی دماغ

[illegible] الانجمال [illegible] بهر بدایه [illegible] آنست

کرا ساله و ازاله مایه کند که در دماغ است الاکحال [illegible]

و خواب آورد و اگرچه دخان نفس او گرمست طبع او گرم است

در آخر دوم و خشک در آخر اول ملین و مسخن و مدر و دخان

او قایم مقام دخان کند در جمیع افعال و خواص بهترین

وی تازه خوشبوییست تدهین بروغن او جهة صداع سرد

و نزله نیکوست و دافع اعیا و ملین صلابة طحال و رحم و اگر با

علک البطم بیاشامند تلیین طبیعت کنند و با مرو [illegible]

السوس [illegible] سعال [illegible] الصوت نیکو بود گویند مصدع است

[illegible]

اُو جند بیدستر بود اضراس الکلاب بسفایج اطموط واطماط

نوعی از باقلاست و بفارسی باقلاء هندی خوانند و بهندی

بالول و بیم طبع او کرمست و تر در اول خاصیة او نزدیک است

به باقلاء و در ترمس کفته شود اطریه زلابیه است و کویند

نهرنی و کویند رشته باج طبع او کرم و تر است و از مرکبات

وکفته شود اطراطیفوس نباتیست که میمون بحالجیب

اطل درخت غربت بفتحتین وکفته شود اطماشا واطیبا

قیصوم است اظفار الشیاطین سکبویه است اغریقن خوز

رومیست اطیقون سنجنج است و بفارسی تخته جوبست

وکفته شود در مرکبات افالوجی عود هندیست افلاطون

مقل است افیون شیر خشخاش است و بهترین وی آنست

که از خشخاش سیاه کیرند و آنچه از عصاره خس بری کیرند ضعیف بود

و آنچه در آب اندازند زود حل شود و بوی او بغایت

تیز بود بجیزها بسیار کنند مثل پوست خشخاش ولبن خس و مامیثا

و صمغ و غیر ذلک طبع او بغایت سرد و خشک بود شیخ کوید

سرد و خشکست در چهارم و کویند سرد است در چهارم

و خشک در سیم و مجفف و منوم و قابض بود و مسکن

اوجاع ضماد او با شیاف مثل بندیل اطلا کنند و مظلم بصر جهانکه

خلط روح بود مفسد مزاج لغت ور او بجهة مضعف ذهن
وفهمست حابس استمال بود وجهة سحج وقروح امعا نیکو بود
ومضعف قوة هاضمه واکر با شیر زنان حل کنند ودر چشم
کنند مسکن رمد بود واکرچه مضرست بروح باصره و
جهة درد کوش نیکو بود ومسکن صداع کرم واکر با شیر زنان
حل کرده بر نقرس طلا کنند نافع بود شربته مقدار حبه قوة
هاضمه ضعیف کند وبدن لاغر کند مصلح او مسکست وجند
بیدستر ویکمثقال [illegible] کاه که قدحی سرکه یا قی احی
بر تخم کنجد یا قدحی شیر ترش از عقب او بیاشامند بدل در

[illegible] تخدیر بزر البنج بود و سه وزن او افیون ماهیت سیاه
وسفید قریب یکذراع چشم او اشقر در نواحی مصر و دیار
سعید بسیار بود چه کویند اکر خناق افعی بخیوطی چند کنند هر یک
از آن خیطا که بر کردن شخصی کنند که صاحب ورم لهاة ولوزتین
وخناقست نیکو بود ومجربست اکر شکم افعی شق کنند و بر موضع
که کزیده باشد نهند فی الحال وجع آن ساکن شود و کوشت او
جزویست از تریاق فاروق کویند اکر مجذوم مداومت بر
خوردن کوشت او نماید از جذام خلاص شود وچه مزاج او
[illegible] مزاج [illegible] او

کشنده بود و خلاصه انچه آنست که چهار ناب دارد و از ان
ذکور دو ناب چه تدارک ضعف انثی تکثیر الات قتال او کرده
شده و طریق استعمال وی آنست که از جانب سر و دنب هر یک
مقدار اصبعی دور کنند اما از ان سر از جهة آنکه سم در جانب
سر اوست و اما از ان دنب از جهة آنکه محل فضولست و باید
که بعد از قطع مبادرت نمایند بشق بطن او و اخراج احشاء
او و سم بسیار دارد خاصه مرارت او و قوم اختلاف کرده اند
در طبیعت افعی اکثر برانند که بغایت گرم است از جهة شدة
وجع و الجا ق آن موضع که گزیده و بعضی گویند سرد است

کنند

جهة آنکه ضد سم او در هوای بارد بیشتر است و گویند سبب
شدة وجع کثرت عفونت است نه کثرت حرارت مزاج حیه
و بسیاری از محققان برین قول رفته اند و بهترین گوشت
او از ان انثی است چه سمیه او کمتر است و بهترین سلخ الحیه
از ان ذکور است چه مقصود از استعمال سلخ حیه تخفیف است
و سلخ ذکور در تخفیف او بیشتر است از انثی گویند سبب نفع او در جذام
اندفاع فضول سوداویست بنواحی جلد و از ان جهة آنکه از آن جذام
خلاص یافت بواسطه اکل لحم افعی بدن او خالی از دودی نیست
از جهة اندفاع فضول بظاهر بدن افیون غریب است

و نیز گوشت ذکور نفع
او در جذام بیشتر است

افیلون شیح جبلیست افیوس کویند نباتیست یا نجربیست

که طبع او سرد است در دوم و خشک در اول و ثمرهٔ او کرمرو

قابض بود اکر بر عانه طلا کنند منع رستن موی کند و اکر بیاشامند

دافع یرقان صفراوی بود اقسوس دبقست اقمازون و جست

اقلیما قلیمیاست اقطی خماست اقط بنبوست و اهل فارس

آنرا کشک خوانند بطبع سرد است لکن بواسطهٔ ملح کرم شده

قابض بود بنابر آنکه مائیه و دهنیه در وی نماند و مع هذا

ملح است و اکر بریان کرده تناول کنند قبض بیشتر کند تبخیر آورد

[illegible] کند و دافع اسهال بود لکن بطی الهضم است و تشنکی

اکر عود ست بلغت هندی اکج زعرور ست اکروهک

انزروتست اکروس جوز رومیست اکشوث کشوث

و در پرنا الکشوث کفته شود اکارع کراع پاچه است و اکارع

جمع اوست کوشتا و اکرچه فی نفسه لطیف است بنا بر آنکه

مولد دمی لطیفست اما غلیظ است نسبت بکبد بنا بر آنکه بواسطه

لزوجه مسدد کبدست پیوند و فعل آنها غلیظ است طبع

او معتدلست و خونی صالح دهد و جهت سعال کرم نیکو بود

بنا بر لزوجه که موجب دفع خشونه قصبه ریه است الماس

اصنافست سفید و نباتی و آسمونجونی و زرد و حدیدی

خشکیست گویند لعل و یاقوت و الماس و امثال ایشان چون

خورد
صلایه کنند و در چشم کشند قطع سبل کند و گوشت زاید

دارند
و روشنایی چشم دهد و گویند از خواص الماس آنست که اگر با خود

کوچک
دافع فقر و جالب غنا بود الآجر خیر بواست الکی درختیست

در زمین هند اطبا هند گویند طبع او گرم و خشکست دافع بلغم

خون
و باد و سمن بدن بود اگر بعد از حیض با خود بردارند از آمدن

حیض و نفاس کند و مدمل جراحات و صمغ او دافع درد دندان

سیسنبر
الألنبی بر زکتان الموط کشت برکشت الاطینی لبلاب الط

الیه دنبه است طبع او گرم تر است در نیز او لی لکن گوشت سرخ

افضل از دست در تغذیه بلغمچه او متولد شود از صابیه دم و گوشت

غذا
سرخ از دم متین و از پخته ملین بود و بواسطه آنکه چربست

اندک دهد و پیش از آنکه شخص سیر شود از خوردن او باز ماند

او
اگر ضماد کنند بر محلی که خشکی بر و مستولی شده نیکو بود و محلل

عت
رام و ملین اربطه و اعصاب ام غیلان مغیلانست و او دو نوع

یکنوع ثمره ندارد و نوع دیگر ثمره دهد و ثمره او بفارسی کرت

خوانند و این نوع از وی صمغ عربی حاصل شود و بهندی آنرا

اندک
باول خوانند پوست و ثمره او در ایشان ارضیتی هست و

گویند
تلخی تیره لاهجال سرده خشک بود و قاطع بلغم تر سینه و قابض

اکر ورق او نکوبند و بر ورم سقل ضماد کنند به شود و اکر حبے

از و با جزوی عرق السوس ضم کنند و جاویده آن بلع کنند

جهة ضیق النفس نیکو بود و جهة اسهال نیکوست **آملج** سرد و خشک است

در دوم بواسطه حموضه و عفوصه و کویند کرمست لا لطفا حرارت

خون کند و اعتدال دروی بدید آورد و مصلح و مقوی دل

و دماغست و فواید فهم چه صلاح روح حیوانی مستلزم صلاح

دمست و صلاح روح حیوانیست که محل او دلست و صلاح

ذهن و خود او مستلزم صلاح روح نفسانیست که محل

او دماغست و انتهای طعام آورد ذخر بوی مزاج را و مانع سیلان

و بهندی اوله خوانند طبع او خشک است باتفاق لکن خلاف کرده اند در کرمی و سردی و اول صحیح است که م

ابن جزله صاحب منهاج رقته اند و العهدة علیهم لیکن اطبا یحکم بر دو واند که بیوسته

یعنی مستلزم روح م



وذی و مذی بار بتعدیل مزاج و دافع بواسیر خصوص با مقل

الیهود و از نخهة اطریفل مقلی ذ بواسیر بکار برند و اکر در آب

شیرین بخته کنند و طبخ او تقطیر کنند در چشم جهة دفع رمد و بیرون

آمدن جدری **ابی** به است سردست مایل بخشکی معده را قوة دهد

و عروق باز دارد و مفاصل و نقرس پیدا کند و دافع خمارند

پیش از طعام خوردن قبض کند و بعد از طعام اسهال **آس** سود دست

در و حرارتی لطیفه است و غالب برو سردیست و قبضش نیز از

برودتست طبع او سردست در اول خشک در دوم بهترین او

تخمست و ابنست که ورق او کرده و نیک او لیبا هست و آنچه کل

مایل ص

و سفید بود و جگر و عصارهٔ او بحرین اخر است (او) و قابض و مجفف

و منشف و مبرد بود و از این جهت حابس اسهال و عرق و جمیع

نزفهاست و مانع سیلان رحم و اگر در حمام طلا کنند بر بدن (منشف)

رطوباتی بود که (در) تحت جلد است و بدن خشبوی کند و اگر کوفته

کنند و بر استخوان شکسته ضماد نمایند جبر او زودی کند

خصوص که اندکی گرم کرده باشند م گوید در جمیع نزفها نیکو (بود)

انشامیدن و طلا کردن عصارهٔ ورق او جمعیت نماید و [illegible] (نیست)

ز آنانش بجز بیکه قابض محکم بوده و دانه او و جمیع بیه مثل شراب مورد

بر و عن و عصارهٔ او طبخ او هر یک تقوی اصول شعر کند و کثر و مانع (از)

تا قط سکن حیره و تحلیل و التیام با ام و تسعید بو حیم جهان ضماد کنند

بنا بر قبض و تبرید خصوص که با ذبیت طلا کنند و اگر ثمره او را با (شراب)

پخته کرده ضماد نمایند جهت قروح کف دست و پای و سوختن

آتش سودمند بود جهت اوجاع مفاصل و نقرس نیکوست (عصیر)

او اگر در بینی چکانند خون بینی باز دارد و اگر در گوش چکانند

درد او زایل کند و اگر بر سر ضماد کنند ریشهای سر خشک کند

و تسکین صداع گرم کند و شراب او جهت امتلا و لثه بغایت (نیکوست)

و ورق او اگر کوفته بر چشم ضماد کنند تسکین ورم و داغ و جع

ز نمد بود و خاکستر او خوبست از ادویه نافعه علم جمیع تبرید

وقبض وتنشیف است گویند مقوی قلب و دافع خفقان

گرم بود و ثمره او جهت سعال مزمن نیکوست و مقوی شش و

معده و مانع سیلان فضول بمعده اگر پیش از شراب حب

او تناول کنند مانع مستی است و دافع حرقة البول و عصاره

طبیخ ثمره او همین عمل کند و ذرحب او تفتیحی هست و اگر ثمره او با

ورق او با عدس پخته کرده او ام سازند حابس سیلان حیض ومنی

بود و دافع اسهال صفراوی و شراب وی همین عمل کند

جهت گزیدن عقرب و رتیلا نیکوست و عصاره او چون کهنه

گشت ضعیف شود و جراحات ازوی متحلل گردد و [illegible]

بدل اوست و گویند در رشک آس برد و نوعیست بری و بستانی

که معروفست باس بنکه چه بنکه چیزیست بر ساق درخت

او تنبیه بخاست [illegible] از آن بر ی درخت او مقدار یک ذرع را

بود و ورق نبیه بتول قسم اول شد اولست بفارسی مورد خوانند

و بهندی موردن **آبنوس** گرم خشک تا دویم در [illegible] تفتیحی

و تلطیفی و تحلیلی و جلائی و تقطیعی هست بهترین او سیاه گران

نرمست و اگر سائیده یا محروق کرده در چشم کشند [illegible] سفیدی

چشم کند و جاذبیه [illegible] فی الجمله [illegible] و مانع نزول آب بود

[illegible]

کند بزودی ملتحم شود کویند سحاقه او اگر بر محلی طلا کنند که
باتش سوخته نیکو بود و مانع جرح وی شود بوحنا کوید اگر
با شکر سلیمانی بیاشامند جهت ریش روده نیکو بود و تحلیل ریاح
شکم و تفتیت حصی کلیه و مثانه کند ابهل جوز سرکوهیست
و آنرا حب عرعر نیز کویند و بفارسی دهل کویند و بهندی
اوهر جبه کوید طبع او کرم و خشک است در سیم و کویند کرم است
خشک او در سیم و تازه او در دویم تجفیف او بسیار است
از جهت آنکه تا بیوست کرم است تحلیل جمع شده و ازین جهت مندمل
قروح نماید نافع اکال است و جهت قروح عفن بغایت نیکوست

واکر

واکر با زیت در ظرف آهنی بجوشانند تا سیاه شود و آن روغن
در کوش چکانند دافع کری بود و مرهم او مجفف قروح مطلقا
اگر سه درم با عسل لعوق کنند ادرار حیض کند به تسخین و تحلیل
و اگر سفوف سازند کرم شکم بیرون آورد و قاتل جنین بود
و مخرج مشیمه یعنی بچه دان اگر ده درم یا پنج درم روغن گاو
و پنج درم عسل آمیخته کرده لعوق نمایند مدت بیست روز
جهت تب ربع سودمند بود اگر با سرکه سحق کرده بر داء الثعلب
طلا نمایند نافع بود اگر کوفته کنند و با انگبین خورند مقوی باه
بود و مسهل بود و تقویت پشت کرده کند بول و عرق

دافع بادهای سرد بود بدل جوز سروست و دارچینی علی السواء

ابکمه فارسیست و عربی او مرسیت آس بری مورد اسفرمست

و دویم گفته شود آبق زیبق است آبار سرب سوخته است سرد

خشک است در دوم مغسول او ناشف رطوبات چشم بود صفة

غسل او بتابند طرف آهنی و بر سر آتش نهند و اسرب بدان ریزند

با اندک گوگردی و بمنفخه میدمند تا سوخته شود و غسل او

مثل غسل شنجرف است بدل او سرمه اصفهان است آل سرخ

هندی و بفارسی زردآلو خوانند و در ع گفته شود آنک سرب است

و بهندی سیسه خوانند اگر دوی اجزاء مائی غالبست لیکن برودة



او انجماد آن نموده و اجزاء هوائی و ارضی در وی اندک چه گوید

دلیل بر طوبة او سرعة ذوبان اوست و بر قلة هوائی شده

سجن او طبع او سرد خشکست در دوم اگر محکوک کرده بر اورام

و ثبور طلا کنند نیکو بود و اگر مصفح ساخته بر خنازیر و غدد

و قروح مربوط سازند مانع شود از بزرگی و چه از جمله دواست

محرق او جالیست جهت قروح چشم نیکوست بلکه دافع و مدمل

جمیع قروح خبیثه است و سحاقه او جهت بواسیر نیکوست بدل

سرمه اصفهانیست ابکون لشاسته است جهت سرفه کهنه

و درد سینه نیکو بود آبنوس شجر است جهت ابروون حرالعلت

ابو ضلیس بکل خیر لحیت معه اطریلال تخم بقل الغراب است و آنچه

برند
برزک وسبز بود تخم خلال دان بوجه است در بدل اطریلال بکار

وطبع او گرم وخشکست در آخر دوم محلل وجاذب وجالی بود

دانگی
گویند آنچه از اطریلال تازه بود اگر یکدرم از وی بستانند با

عاقرقرحا صلابه کنند و با قدری عسل سرشته کرده لعوق

نی
سازند در ایام صیف و یکدو ساعت در آفتاب نشینند کسانی

به
که برص داشته باشند تا موضع برص آید برآورد بعد استعمال بسیار

ان
کنند و سه دو نوبت چنین کنند برص زایل شود اما باید که بعد

سداب
تنقیه بود و گویند اگر جزوی از ملح الحیه و جزوی ... و ...

وسه جزو اطریلال بستانند و کوفته کرده با عسل بیاشامند

شنگار است
همین عمل کند مضر است بکبد و مصلح او روغن گلاب است ابو خلسا

خس الکلاب است ورق او مانند ورق کاهوست وشاخ وی

الحمار است

در ایام صیف بغایت سرخ شود بر وجهی که اگر مساس وی کنند

علی
اثر سرخی بدست بماند و از نجهت او را بنجم الدم خوانند ابو

گوید طبع او سرد است در اول وخشک در دوم قابض و مجفف

و ... بود قابض ... او در عمل ضعیف تر از سایر اجزا اگر بیخ او

عصیر
اگر با سرکه بجوشانند بر بهق طلا کنند نیکو بود و اشامیدن

زیر
اقوی ... اگر ... بجوشانند ...

ضماد کنند سودمند بود و اگر با آرد جو خمیر کرده بر سوختگی

آتش گذارند نافع بود و مرهم او دافع وجع سوختگی آتش و شقاق مقعد و قلاع

و امثال اوست اگر عصیر او با قدری زیت در گوش چکانند درد گوش

را سود دهد و شراب او سودمند وجع کبد و طحال او پوست

او دابغ معده است و ورق او چون بریان کنند و با شراب بیاشامند

مانع اسهال صفراوی بود و بیخ او چون زنان بخور بردارند

اسقاط جنین کند و اگر مثقالی و نیم از وی با قدری ملایم بیاشامند

مخرج کرم معده بود جهت دفع سم افعی نیکوست آشامیدن و طلا

کردن وی جهت تابیده دنبه بود بدل کاهو بسته و [illegible] غرس

را سودست و اهل گرمسیر آن را الشکوخوا انبد اگر دماغ او بمصروع دهند

با سرکه ازاله صرع کند و خاکستر وی اگر با سرکه عجین سازند و نقرس

طلا کنند سودمند بود و اگر شکوفه او کشنیز با غانند و قدید سازند

اگر دو مثقال از وی تناول نمایند جهت دفع مضرت باد سموم نیکو بود

و جهت زخمی که از تیغ زهرآلود رسیده

**اترج** ترنجست طبع پوست

اترج گرم است در اول و خشک در دوم و گویند گوشت او گرم

و تر است در اول و نزد اطبا هند سرد و تر و حماض او سرد و خشک

در اول و بعضی گویند که برودت گوشت او بیشتر از حماض اوست

و ظاهر این سخن حق است گویند پوست وی را قوت محلل و جالی و هاضم

ومفرح بود وکوشت او نفاخست کویند روغن پوست او بغایة
نیکوست و زیادتی حرارت پوست اترج برین بواسطه آنست که پوست
اکتساب حرارت از محاذات با آفتاب میکند بخلاف بزر او استرخاء مفاصل
واعصاب ولقوه وفالج وحماض او مضر بعصب و روغن کل او همین
عمل کند لکن کمتر اکر پوست او خرد کنند و در میان کاغذ و جامه ریزند
سوس نخورد و بوییدن او مصلح فساد هوا و دافع وبا است وحماض او
تسکین و خارش بدن بود و حراقه پوست او اکر با سرکه بر بهق ضماد کنند
بغایت نقیه شود [illegible] و مضمضه نمایند [illegible] طبیخ او و ان [illegible] دهان
کنند و سم آورد و اکر قرشا او در دهان نکاهدارند بوی دهان عمل کند واکر

قویا خل کنند بچیزی که خون آلود شود بعد حماض اترج بر و
مالند تا آنکاه که مجروح شود نیکو شود و آشامیدن پوست او بازت
جهت لقوه نیکوست و آب حماض او در چشم کشیدن دفع یرقان چشم
کند و مربای او بهترین چیزهاست نسبة بخشونة حلق و ریه اما لحماض
او مضر است و اکر مغز اترج با سرکه پخته کنند و نیم قصعه از ان
آب بیاشامند مخرج علق زالو بود و کوشت او در دیت نسبة
بمعده و نفخ و بطی الهضم و اکر خواهند که تا و لکن پیش از طعام میل
کنند تا آنکاه که هضم شود و میل طعام کنند و صدقا و مقوی معده
[illegible] کل او [illegible] و اکر کوشت او [illegible] طعام پخته

تناول کنند بدن خوش بوی کند و تقویت هاضمه دهد بنا

بر حرارت و نفس قرحه صلابه منضم نشود و طبیخ پوست او

دافع قی بود و رب او که رب الحماض مشهور است مانع معده

بیاشامد — و آب حماض با قدری نبات دافع یرقان و مسکن تپ صفراوی تخم

او جهت دفع بواسیر نیکوست خوردن و طلا کردن گویند

اگر بذر او مقدار دو درم با شراب یا آب گرم بیاشامند مقاد ست

کند با جمیع سموم اطبا هند گویند دانه اترج هاضم بود و شکم

نرم کند و عقل افزاید و مفتح سده بود و تحلیل سرطان شکم کند

و دافع سرفه خشک و سرد و قاطع ضیق النفس و باد سور گویند



پخ اترج دافع هیضه و مخرج کرم بود **اثل** طرفا سنت و بفای رسمی

شوره گز خوانند طبع او سرد و خشک در ۲ و لی قابض و مجفف

بود و در ثمره قبض و جفاف بیشتر است اگر جزوی از وی با جزوی

سداب پخته کنند و غرغره کنند درد دندان را نفع دهد اگر

بیاشامند یا سعوط کنند قطع رعاف کند دخان او مجفف جرب

و ریشهای تر است و اگر خاکستر وی شود سازند بر محلی که با آتش

سوخته مانع تنفط آن محل شود و اگر بجراحت خبیثه باشد

گوشت مرده خورد و تجفیف و تدمیل آن کند جراحت نشن اگر

ورق او خورد کنند تا با ترکه تجبین کرده بر طحال طلا کنند

نیکو بود و تمر او جهت نفث دم نیکوست و اگر پخته کنند

با آب و سرکه و بیاشامند جهت طحال نیکوست گویند زنی جذام

(از)
بر و مستولی بود از طبیخ بیخ او با میویز بسیار بیاشامید قبل

(کل)
طعام و بعد از طعام شفا یافت **اذربویه** بیخ خاریست کر

(دارد)
زند و آن افلار و بلار و کلیم شوی گویند زنان اگر صوف

چون بدو شویند سفید کند و مشایخ ریش سفید نیز بدو شویند

(خشک)
و آن بیخ غرطنیاست و بخور مریم نوعی از وست طبع او گرم و

(الثعلب)
در دویم مفتح و محلل و معطش بود اگر با سرکه سحق کنند و بر طحال

(چهاریک)
طلا کنند منفعت بود عرق النسا ابدل تخم اترج جهت بوغلان اوو

(ست)
او شیر انجیر و نیم وزن او باد لوقدنا **اذان الفار** مرزنجوش ا

(او)
و مرزنکوش طبع و زرق او گرم و خشک در دوم و شاخ

سرد و تر محلل و ملطف و مفتح و مدد ست و مفرح ریاح

و مسکن اوجاع و آشامیدن عصیره او نیکوست جهت

(ی)
لقوه و همچنین سعوط بدو نافع در لقوه اگر بطبیخ یا عصیره و

(ی)
غرغره کنند تنقیه دماغ کند از اخلاط بارده و در مبا د

استسقا نیکوست مصلح وی بزر الزجله **اذخر** خلال المامونی

(و بفارسی)
است بنا بر آنکه چوبکی که فقاح بر سر دارد خلال الخلیفه بود

(ئے)
گور گیا گویند و اهل کرمیر آن را بریسم خواننده کبست اذخر

حار محلل وجزو وی بارد قابض وبدین سبب در اورام گرم

وسرد هردو نیکوست چه بقوة قابضه مانع شود از نزول

مواد وبقوة محلله تحلیل مواد حاصله نماید طبع او گرم و خشک است

در اولی وگویند گرمست در دویم وخشک در اولی وگویند

سرد است مفتت ومفرح ومسکن اوجاع وملین صلابات

باطنه بود خصوص طبیخ او چه حرارت او بسیار نیست بلین تقویه

رطوبت کند واز وی تلیین لائق آید ونفاخ او ونفث دم را

بهم آید چه بقوة قابضه تقویت عروق کند لیکن اگر سبب نفث

دم وایستن [illegible] صمغ عربی وصمغ [illegible] استعمال او [illegible]

واگرچه بقوة مفتحه نیز احداث نفث دم میکند بواسطه تفتیح

فوهات عروق ودر روغن او تفتیح وتحلیل وقبض نیز است وبیخ او

اقوی است در جمیع افعال وطبیخ او مقوی معده ومسکن درد رحم

وجمیع اوجاع اندرونیست زیرا که بقوة محلله تحلیل مواد ردیه

کند وبقوة قابضه تقویه عضو متالم وچون رحم عضوی عصبانیست

باز دارد در ادخر قوة تسخین وتلطیف هردو جمع شده خصوصیه

او در وجع رحم از آن زوبیست گویند اگر مثقال از وی با نیم

مثقال فلفل بیاشامند مشهی طعام ومسکن غثیان بود زیرا که بواسطه

قوة قابضه تقویت [illegible] کند وبواسطه تجفیف وتحلیل ازاله

رطوبتی که سبب تشنج است و فقاح او دافع اوجاع کبد و معده
و اورام ایشان و محلل جمیع نفخهاست و سودمند از تشنج
امتلائی بدلایلی که از پیش معلوم شد روغن او سودمند بود
از جرب و حکاک و امثال ایشان حتی حکاک بهایم از جهة آنکه
بقوة محلله تحلیل مواد شود از جهة دافع اعیا بود فقاح و بیخ
او بغایت نیکوست در تشنج امتلائی کاهی یکمثقال از وی با نیم درم
فلفل بیاشامند و جهت اوجاع مفاصل نیکوست و مفتت سنگ
کرده و مثانه و دافع اوجاع کلیه و ترف دم از وی و اگر با فلفل
بیاشامند ادرار او بهتر بود و اگر مثقالی از بیخ وی با نیم مثقال فلفل

بصاحب

بصاحب استسقا دهند نافع بود و بیخ او با فلفل از جهة تریاقیت
اما خوردن او مصداع بود و مثقل سر بنابر آنکه تصاعد ابخره کند
و از اجزاء لطیفه بدماغ رسد مثل زعفران و موجب صداع
گردد و اگر ضماد در نطول از وی سازند نیز همان عمل کند بنابر آنکه
امثاله رطوبات کند و ثقل سر و صداع پدید آورد **اراك**
درختیست که حضرت رسول صلعم از چوب او سواک فرموده اند
والیوم در عرب همین سنت جاریست طبع او گرم و خشک است
در دوم محلل سرطانات بود چون طبخ بیخ او بیاشامند
مفتح سده و سودمند جهة استسقاء زقی و در جمیع اجزاء

اورا خاصیتی هست اگر سواک از وی سازند قاطع بلغم بود اطبا
هند گویند تقویت هفت اصول کند و از جمله رسا این است یعنی
درو هیچ ضرری نیست ارندبرند بیخیست شبیه بپاز در بستان
و نواحی آن بسیار بود اگر بر بواسیر ضماد کنند نیکو بود و خوردن او
مدر بود ارجوان گل درختیست که آنرا بفارسی ارغوان گویند
طبع او سرد و خشک است تا درجه دوم مبرد و مکثف بود پوست بیخ او مقیی است
اگر چوب او سوخته کنند و بر محلی که موی نداشته باشد ضماد
کنند موی برویاند و اگر اندک موی بود بسیار رویاند و انبوه گرداند
و تخم آب او مانع خمار شود جهت منع انقلاع انجم کنند بواسطه

و خشکی ارغیس پوست بیخ زرد رنگست و آنرا عود الریح گویند طبع
او گرمست در اول و خشک در دوم مفتح و منشف بود و اکال بود
و اگر بطبیخ او حقنه کنند جهة ریش روده نیکو بود و تفتیح سده
ماساریقا کند و اگر بیاشامند همین عمل کند اگر مضمضه بطبیخ او
کنند جهت قلاع نافع بود و ازاله ثقل زبان کند و اگر طبیخ او
با گلاب در چشم کنند مزیل رطوبت غریبه بود صاحب جامع گوید
اطباء مصر از عین بدل مامیران در دردها و رمدهای چشم بکار
برند ارغاموني نباتیست شبیه بخشخاش صحرایی اهل فارس آنرا
شامیثا برخ گویند بیاضهای چشم را طلی کنند و بغض کن و بعد او

اذرگون واردم واذریون نام جمیعست شبیه باقحوان

اما گل او سرخ بود ومیانه او سیاه شیخ الرئیس گوید او بو علیست

از عرطنثا طبع او گرم خشک در دوم مسخن ومحلل بود درو

نفخ عروق هست جالینوس گوید جهة عرق النسا ومفاصل

ولقوه ضماد او نیکوست بدل بابونه آورد بود ارا قو نجمیت

سیاه واهل فارس آنرا سهک خوانند اگر آرد وی با سرکه

عجین کنند وبر سرطانات واورام صلبه ضماد کنند نضج ا لثان

عهد ازاذرخت لفظی عجمیست وازکبار شجر معروفست

وده در زمین هند بسیار بود ... ورق

او موسیاه کند وغیرا انکه بدل ابو دند تطویل موی ورق شاهدانج

است وو ندمیل قروح واخراج حب القرع وحیات نظیر داد

اسطوخودوس نباتیست وبر سر او شاخی چند سرخست

مانند شاخها که بر سر جو بود لکن کوچکست وشاخ او مغرو

خاک رنک مرکبست از جوهر ارضی وازین جهت قابض ومقوی

اعضاست وجوهری ناری لطیف وازین جهت مفتح ومسخن ست

وهر دو جوهر خشک اند ازین جهت ملوحست وبسیار بود اما

حرارت او بیشتر نیست چه برودت ارض تعدیل او کرده اند

ازین جهت شیخ الرئیس گوید طبیعت او گرمست در دوم خشک

در دوم و بواسطه اجزاء ناری و حرارتی که در وست تلطیف

و تحلیل کند و سده بگشاید و تقویت بدن کند و بواسطه

قبضی که از ارضیه حاصل کرده مانع تعفن اخلاط شود و کاسر

ریاح و از جمله ادویه معتدل الاجزاست پس اگر خواهند

که قوة او فرا گیرند بطبخ باید که طبخ او معتدل بود تا قوت او

زایل نشود طبخ او مسکن اوجاع عصبانیست پس گویند طبیخ

او جهت درد سینه نیکوست و شراب او بهترین چیزیست

در امراض عصبانی بارده و از اینجاست که چه گویند او جهت

بر تخمی که عصب او ضعیف است ادمان بر خوردن مربا



او و از ینجهت که مقوی دماغ و اعصابست جهت صرع

و مالیخولیا نیکوست چه او اسهال خلط سوداوی کند و مفتح

سدد بود و نسبت با امزجه حاره مضر خصوصا صفراوی مزاج

کرب و تشنگی و غثیان آورد گویند مقوی کرده و مثانه است

و مسهل بلغم لزج و سودا و جهت خفقان بارد و مغص نیکوست

دلیل هر یک باندک تاملی ظاهر گردد و شربت سه درم بود

جهت نیش هوام خصوص عقرب نیکو بود خوردن و طلا

کردن مضرست بشش اصلاح بکتیرا کنند بدل او افتیمون رومی

**انار دون** نباتیست در ترمیم انعام خرد و مرلسیان بود و بهترین

اجزاء او بیخ اوست و اورا ناردین و سنبل برّی خوانند
چه او خوشبوی بود طبع او گرم و خشکست در سیم و بعضی گویند
یبوست او کمتر از حرارت اوست سخن و محلل و مفتح بود
و تحلیل و تفتیح او بغایت قویست و ازینجهت مسکن اوجاع
اندرونیست و سودمند جهت غلظ طبقهٔ قرنیه و مفتح سدهٔ
جگر و صلابهٔ او و دافع یرقان و استسقا چه بقوت محلّله
تحلیل مواد استسقا نماید و ازین جهت نافع بود در عرق النسا
و بهترین آنست که با ماء العسل بیاشامند و شراب او جهت
نقرس و عرق النسا و رحم و بر کین نیکوست و مقوی کلیه



و منافع و منقی ایشان و اسهال او مثل اسهال خربق ابیض بود
و در تنقیه معده شربت هفت مثقال بود بماء العسل بدل
او وجّ است بوزن او اسقیل بصل عنصل است و بصل الفار
نیز گویند چه قاتل موش بود و اهل کرمان آنرا هو خوانند
مرکبست از جزوی حار لطیف و جزوی غلیظ ارضی و در وی رطوبتی فضلی هست
زیرا که از اصول غلیظیست که جمع شده در وی ماده چیزی که ظاهر
میشود از نبات وی و آن ماده خارجست از قوام این بیخ
پس لامحال فضلی بود و باید که ماده آن نبات رطوبتی بود تا
قبول اشکال بسهولت کند پس بجز ناری احراق کند و بجز ارضی

غلیظ تولید خلط غلیظ عسر الهضم و مزاج او غیر موثق است
چه منفصل میشود اجزاء او بطبخ و خام او بغایت قویست کسر
قوت او بطبخ کنند و رقاو مثل ورق سوسن بود و بیخ او مثل
پیاز و رنگ او مثل سفیدی طریق اخذ وی آنست که چون
از زمین بیرون آورند او را خصی کنند بعده داغ کرده نگاه دارند
داغش بسفال گرم کنند و خصی او آنست که تره میان او بکشند
قاطع و محرق و مفرح و محلل و منقی دماغ و مسهل و بلغم غلیظ
بود شیخ گوید طبع او گرم است در سیم و خشک در دوم اگر
با عسل ممزوج سازند و بر نفاخ الثعلب ضماد نمایند انبات شعر



کند و اگر با زیت در شب بر ثاالیل طلا نمایند قالع وی بود بنا
بر حدت و کثرت غوص او و اگر بر قروح ظاهره ضماد کنند
تجفیف آن کند اما مضر بود بقروح باطنه و احشا گاهی
خام تناول کنند چه بواسطه کثرت تحلیل ضماد او مجفف بود
اما خوردن او مفرح اعضاء اندرونی نیست بواسطه قوت
حرارت و حدت او بخلاف طبخ او چه ضماد او مفرح است وخوردن
او مفرح نیست گوید مضر بود بعصب سلیم بنابر آنکه از خوردن
او سوء مزاج حار پدید آید لکن ضرر او اندک بود زیرا
که مزاج عصب سلیم بسبب خشکی و سختی اندکی متضرر شود

ونافع نسبت باعصاب غیر سلیمه و در نقرس و وجع مفاصل و عرق
النسا و فالج لقوه و امثال ایشان نیکو بنابر آنکه اکثر امراض عصبی
از برودتهاست و در بصل عنصل تسخین و تحلیل و تقطیع
هر سه موجود است و نفع او در عرق النسا بیشتر ظاهر ماند جهت
صرع و مالیخولیا نیکوست چه سبب حدوث صرع و مالیخولیا
کثرت دخانست پس اگر در بطون دماغ محتبس گشت و با روح
مختلط شد مالیخولیا پدید آید و اگر متکاثف شد و باز گشت
ریاح و در اعصاب نفوذ کرد تشنج اعصاب و سکته و صرع پدید آید
و بصل عنصل بجوارح مقوی معده و ملطف مواد و محلل است و

لا محاله مانع بود از کثرت تولد دخانیه بنابرین جهت صرع و
مالیخولیا نیکوست گویند شراب او جهت ربو و سعال کهنه و ضیق
النفس و خشونت صوت نیکوست کامی که سبب ایشان بلغم غلیظ
لزج بود چه بواسطه حدت ملطف و قاطع بلغم غلیظ است
و تقطیع او اقوی است از تسخین او چه تعدیل جزء ناری که سبب تسخین
است با رضی حاصل شده بخلاف جزء هوائی که تقطیع با وست چه او را
معدلی نیست و اگر اندکی عرق السوس با وی ضم کنند در ضیق النفس
نهایت نیکو بود و نماید اگر خواهند که بصل عنصل بکار برند جهت دفع
ضیق النفس بستانند شش عدد اسقیل خوب و در دیگی سنگین

کنند تا مهری شود بعد مصفی ساخته شش وزن او عسل
بر سر آن ریزند و بقوام آورند شربت پنج مثقال بود مجرب
و بغایت نیکوست و سرکه که عنصل مقوی بدن و معده است
چه بتقویت معده هضم جید حاصل شود و از هضم جید تقویت بدن
و حسن رنگ بدن بدید آید و جهت صلابت طحال نیکوست
و دافع یرقان و استسقا جهت تفتیح و تقطیع و تقویت
بدن و تجوید هضم و در و قوتی معده موجودست از ین جهت
ادرار بول و طمث کند و جهت عسر البول نافع و مخرج جنین
و مشیمه و سودمند در اختناق رحم شش گویند اگر اسقیل

سوز

مشوی سازند و شش وزن او نمک هندی با و ضم کنند و
تناول نمایند اسهال اخلاط غلیظه کند و شراب عسل او همین فایده
دهد و تخم او بجهت قولنج بغایت نیکو بود و مجرب شربت تا دو مثقال
بود در بلاد حاره و پنج مثقال در بلاد بارده گویند اگر بزر او
خوب صلایه کنند و با عسل بیامیزند و هر روز مثقالی از وی
خورند تلیین طبیعت کند و اگر مقدار قیراطی از ریشه وی
بیاشامند قی معتدل آورد و جهت درد معده و رحم و معص
و تب نایب و تب ربع نیکو بود بدانکه خوردن او بجام اصلا
جایز نیست الا آنکه پخته کنند یا مشوی سازند نیکو بود

مقدار دو

وباید که سکنجبین بعد از وی یا حماما خورند تا دفع مضرت

او کند اجیبون ثمره نباتیست شبیه به برافمی دروی تریاقیتی

هست و دافع سموم حشرات الارض اسیوس سنکیست سبک

که مشهورست بنمک چینی در هره الاسیوس نیز خوانند زنک

او سفید بود مایل بزردی واکر تن دیک زعفران پرند

زبان بکزد اکر بآب باقلا حل کنند و بر نقرس طلا کنند نیکو بود

اکر در چشم کشند جلاء [illegible] فی الجمله دهد و سفیدی زایل کند

خصوص که بآب رازیانه حل کرده باشند واکر بر طحال طلا

کنند نافع بود اسقافلن تخم جرجیر بیست و رقاو شبیه است

بورق جلبان و بهندی نوالی کویند طبع او کرم است

در سیم تر کوید کرم است در دویم مایل برطوبت تلیین و مدد

بود و در رطوبتی فضلی هست و مقوی باه بود چه از رطوبت فضلی

او نفخ عروق حاصل میشود و در و قوتی مدره هست ازینجهت

ادرار بول و حیض کند و اکر زن بخورد بر دارد سه روز متواتر

اسقاط جنین کند و درورق او قوتی مدمل است ازینجهت

اکر کوفته کرده بر قروح ضماد کنند نیکو بود شربتی چهار درهم

بود در بلاد [illegible] و [illegible] در بلاد حاره مضرست

بشش مصلح وعل اشنان طبع او کرم خشکست در دویم

جالی و منقی و مقی و مفتح بود اگر با غسل بیاشامند جهة عسر
البول نیکوست و افعی گزیده مقدار یک وقیه خورد کنند
و در پنج رطل شیر گرم اندازند و خورند فی الحال قی آورد
و از سم خلاص شود مسقط جنین و دافع استسقا اشنه
دواله است اهل بغداد از وی بوی خوش سازند و آن
بوستی باریکیست که در گرد کان گرده و صنوبر و امثال ایشان
در آید سفیدش بهتر بود گرمست در اول و خشک در
دوم مفتح و ملین و مدرست و در وی جزوی باردست
که قبضش باوست و ش گوید قابض و محلل و معده و مقوی
و قلب بود و از آن صنوبری قبض او معتدلست مایل بتلیین معده
اگر بیاشامند تفتیح سده کنند و اگر سنون در وی حیله از وی سازند
پیخ دندان محکم کند و مسکن اورام حاره بود بنابر قبض او و محلل
اورام صلبه کاهو که با آب باین که مع قدری صبر عجین کرده ضماد نمایند
و روغن او دافع اعیاست و محلل صلابات خصوص از آن صل امفا
و جهة صرع نیکوست اگر کحل از وسازند ازاله قروح چشم کند
حابس قی و دافع خفقان و بخور او دافع اختناق رحم ادرار
بول کند بدل نیم قدر مانانست اشق و انج اشاست و آن صمغ
نباتیست که اهل کلج گویند و ش گوید صمغ طرثوث است و این خرزله

گویند صمغ جز نو نیست و ه [گردد] صمغ انجره خاص نیست و صحیح اولست

طبع او گرم در دوم خشک در اولی و قوة محلله او قویست

زیرا که بقوة مفتحه تفتیح مسام کند و تلیینی که در دست ترقیق مواد

پس لا محال اخلاط اماده شود که بسبب حرارة تحلیل پذیرد و تجفیف

او نیز قویست زیرا که با وجود خشکی در دوم تحلیل بسیار کند

و مفنی رطوبات است و از جهت قوة حرارت جاذبست از بجهت

گوشت مرده نیست کنند و تازه برویاند چه بقوة مجفف خورنده

گوشت مرده بود و بقوة جاذبه جذب ماده صالح کند

ش گویند مجفف و محلل و مفتح بود و تفتیحش قوی نیست تحتی که

اجزا

اجزاء خون کند از فوهات عروق و در وی تلیینی و جذبی

هست اگر بر خنازیر و سلع و سرطانات طلا کنند نیکو بود چه بواسطه

شدة تلیین ملین صلابات بود و بواسطه تحلیل تقلیل مواد وافناء

آن نماید و از جهت قوة مدمله اگر بر جراحات خبیثه طلا کنند

نیکو بود اگر بیاشامند نیکو بود در دفع وجع مفاصل و عرق النساء

و اگر ممزوج کرده با زفت و عسل بر مفاصل متحجره طلا نمایند نیکو بود

بواسطه تفتیح و تلیین و تحلیل و اگر قدری سرکه با وی ضم کنند

و با آب حنا نرم کرده بر اندام مالند دفع اعیا و خستگی کند

اگر اکتحال کنند بجهة جشم نزول الجفان و حب سفیدی چشم

ورطوبات غریبه نیکو بود وسبب ایشان باندک تاملی ظاهرست
اما خشونت چشم بواسطه تلیین وتفتیح اما جرب وسفیدی چشم
ورطوبات بواسطه تفتیح وتحلیل چون بماء العسل یا باب جوشانند
جهت ربو وضیق النفس نیکو بود ودافع خناق ومصلح ورم
طحال وکبد واکر بسرکه حل کرده بر بدن مستسقی طلا کنند
نیکو بود ومسهل بلغم غلیظ ومخرج جنین وحب القرع واکر
باسرکه حل کرده بر انثیین صلب شده ضماد کنند تلیین او کند
ودافع جمیع امراض بلغمی وسوداوی است بدل سکبینج با خردل
سفید **اشراس** اصل الخنثی وبفارسی سریش کویند طبعش کرم وخشک



تا دوم اکر بجرقه بجسپانند وبر محل فتق ضماد کنند نافع بود و
اکر بر اورام بلغمی طلا کنند تحلیل کند ودر وی قوتی مدره هست
ادرار بول وحیض کند شربت تا چهار درم بود **اصل السوس**
بیخ مهکست در وجزء ناری وجزوی ارضی حار هست وایشان
متعادلانند ازین جهت طبع او معتدلست ملطف وملین بلغم
وقاطع او وازین جهت اسهال کند وخون پوست سیاه او دور
کنند جاویدن او جهت ضیق النفس وسعال وخشونت سینه نیکو بود
وازجهت آنکه قاطع بلغم مالحست دافع تشنگی است ودر وی جلاء
وتفتیح هست اکر در چشم کشند جلا دهد وبواسطه تلطیف وتلیین

دافع سبل و ناخنک بود اطبا هند کویند بیخ مهک مقوی باه و
مصفی
خون و مسمن بدن است و اکر بر جراحت کهنه منثور سازند
کوشت مرده خورده و تازه آورد و دافع صفرا و بلغم و باد بود
باصلاح ایشان و عصاره او جهت حرقة البول و حرب شانه
بغایت نیکوست بدل وی پوست درخت مغیلان و جوز
الثست
**اصابع الصفر** بیخ نباتیست زرد و سفید مانند کف البلوق کو
سند
آن بیخ فنجنکشت و کف عایشه کویند طبع او کرم است خشک
مسخن و مقطع و محلل فضلهاست شراب او با شراب افیثمون جهة
جنون و صرع و مالیخولیا نیکوست و دافع جمیع امراض سودا
ویست

وسود مند شراب وی جهة نقرس و مفاصل و رعشه که از
شراب بدید آید و منقی اعصاب و دافع وجع عصبانی و سودمند
جهة عرق النسا شراب وی جهت دفع کزیدن عقرب و ضرر او
نیکوست کویند مضر بود بالات بول مصلح او حب الاس
**اظفار الطیب** صدفیست کوچک سیاه و در ساحل عمان و
عدن
بسیار بود و بفارسی دیوناخن و ناخن بویا کویند و بهندی
نکله و نک طبعش کرم و خشک است در دوم مدر و مفتح و مجفف
بود اکر بخور سازند دم از وی بیاشامند قبض شکم کند و دخان او مدر
حیض
کند و جهة خفقان بی درد نیست و کرده نیکوست و بخور او
مفتح

سده دماغ وبوی او مثل بوی سنبل است وازبیخهٔ اورا
اظفار الطیب خوانند بدل او نیم وزن قصب الذریره
افرنجمشك نام ترنجکست وانرا بالنکو خوانند حشیشی است
معروف درکنار آب روان بسیار بود وآنرا قرنفل بستانی
گویند طبع او گرم وخشکست در آخر دوم مقوی ومسخن ومفتح
بود جاویدن او موجب محکمی دندان ودافع بخر ومفتح سده دماغ
بود وجهة خفقان سرد بغایت نیکوست ومقوی دل ودماغ
ومعده وجگر سرد وبواسطه حرارة ادرار بول وحیض کند بدل
او پوست اترج با قرنفل بوزن او افیتمون حشیشیست که شاخهای



او باریك بود وورق او بغایت کوچك وفقاح او سرخ و
کوچك شبیه بفقاح بابونج وگویند نوعیست از حاشا وحاشا که
چنین است چه گوید طبع او سرد وخشکست در سیم وح
گوید گرمست در سیم وخشك در دوم وصحیح آنست که گرم است
در دوم وخشك در اول ومسهل ومنقی بود وبغایت لطیف
ودر جوشانیدن زیاده از یك جوش ندهند اگر کنند قوت او
باطل شود دفع او دافع جنون وصرع ومالیخولیا وجمیع امراض
سوداوی ولیفیه ومنقی اعصاب وسودمند از تشنج امتلایی
چه مسهل سوداست ۱۲
جهة استفراغ بلغم غلیظ مع تعدیل مزاج اعصاب ومسکن نفخ

وموافق مزاج کهول ومشایخ ومسهل بلغم لزج اما بطی الاسهال است

باید که تقویت او بفلفل وادویه لطیفه کنند تا معین او شوند

در اسهال وتحلیل نیز واکر صفراوی مزاج آنرا بیاشامند عطش

وکرب وقی پدید آورد وشربت تا سه درم بود وی کوید

تا پنج درم ومطبوخ وی تا هفت درم واصلاح او بشراب

صندل کنند که بعد از او بیاشامند بدل حنظل ~~[illegible]~~

واسطوخودوس افسنتین نباتیست که ورق او مثل شیح است

وبطعم تلخ واصناف او بسیارست نوعی از جنس آورند بجانب

یمن واهل آنجا کسوحی خوانند از جنس افسنتین طرسوسیست ودر

جوهر ارضی سوخته هست که قبض بسبب او است وجوهری لطیف که اسهال

بسبب او است و او را شیح رومی نیز خوانند بنابر آنکه نوعی از شیحست وعصاره

او در عمل تخفیف وتحلیل قویست از جرم او اما در قبض جرم اقویست

چه عصاره او لطافتی پیدا کرده بهترین ایشان تازه خوش

رنگ بود واز آن طرسوسی بهترین اصناف است طبع او گرم وخشک است رسوسی

در دویم جالی ومجفف وملطف ومسهل بود ومفتح سده ودروی

قبضی وحرارتی وحراقتیست واز آن بطی قبض او بیشتر وحراقتش

کمتر بود از آنجهت تا اسهال بلغم غلیظ نمی کند واکرچه در معده بسیار

بود پس بقبض تقویت جمیع اعضا کند وبحرارة وحرافة جالی

و مفتح و مجفف بود و از جهة یبوست او بسیار دست زیرا که
قبض بواسطهٔ اجزاء ارضیست و او خشکست و تلخی وی بواسطه
احتراق آن جزء ارضیست پس لا محاله یبوست او بیشتر بود و حرافت
و تیزی بواسطهٔ جزو ناریست چنانچه گفته شد در اسقیل
و جزء ناری و ارضی هردو خشک‌اند پس لا محاله طبیعة این دارو بغایت
مجفف بود و اصناف او مختلف‌اند در تقویت معده و تحلیل
پس آنچه قبض او بسیار است مثل بنطی تقویت معده و کبد
بیشتر کند از جهة این نوع در او بیامر این دو عضو بکار برند
و بعضی گویند از اصناف او خوش بوینده و نفع این صنف در معده

دکبد

و کبد بیشتر است بواسطهٔ عطریّة و از جملهٔ خواص او آنست
که منع ثیاب کند و بیاض نیز از خوردن سوس بنا بر آنکه مجفف
و مفنی رطوبات فضلی است و نیز از جهت مرارتی که در دست
مانع شود از آنکه سکس مداد خورد چون آب او در مداد در ریزند
و نگذارد که مداد متغیر و ترش شود چه محلل رطوبات فضلیست
و گویند مانع موش بود از جهت مراره و حراقه و با آنکه نافعست

از خوردن کتاب صح

معده را عصاره او مضرست بفم معده چه تقویت او باجزاء
ارضی است و بواسطه عصر اجزاء ارضی قابض از وی کم گشته باشد
لکن احداث لذعی در فم معده میکند و محسن لون بود و سودمند

از داء الحیه وداء الثعلب ومزیل آثار نیلی که در تحت
چشم پدید آید از جهت آنکه محلل خون جامد است که پیدا
کنند ایشانست وآنچه از افشردن قبض او کمتر بود نفع او (در دفع)
امراض بیشتر چه قبض مانع میشود از قوت تحلیل بنا بر آنکه مسدد (مسام)
و مضیق آنست و از نیخته نیکوست در نمش و کلف و بهق
و اما نفع او در داء الثعلب وداء الحیه از جهت آنست که
در وی حرارتی جاذبه است که بواسطه او جذب ماده شعر کند
و بواسطه قوت قابضه تضیق مسام و تقویت محلله تحلیل مواد
فاسده وجهت حیطان باطنی وصلابات اندرونی نیکو بود

خواه بیاشامند یا ضماد کنند اما نفع تضمید افشردن مخصوص
بصلابات ظاهره بیشتر است واما جرم او اگر تناول کنند
مضر بود بصلابات معده از جهت تحلیل بسیار و باز (گشتن)
صلابات متحجر چه حرارت او بواسطه قرب باین صلابات (تسخین)
بسیار کند چه ضماد بر صلابات ظاهر ملتصق باوست
بخلاف صلابات باطنه چه تضمید با فشردن بدان مرتبه
نمیرسد که حرارت او تحلیل و تخفیف کند بخلاف تلیین چه
صلابات ظاهره و باطنه و نفع او در صلابات ظاهره
بعینها آنست از موضع دوا زیرا که اعمال تلیین او بیشتر بود

باطنه بعید است از موضع دوا انما
افشردن او نیکوست در صلابات
بیشتر است بنا بر آنست
که صلابات ظاهره و باطنه

نافع است که ملاقات غیر بیان داشتن
سبب اتصال ملاقات باطنه هم

از تحلیل و امّا صلابات باطنه از جهت سیلان او پس تسخین

او ضعیف باشد و افاده تلین کند و سزاوار آنست که نفع او در

صلابات باطنه کمتر بود از جهت توارد اجزاء وی بعضی

از عقب بعضی امّا اگر سفوف سازند یا معجون کرده تناول کنند

ضرر او بسیار بود نسبت بصلابات معده از جهت طول ملاقات

او چه طول ملاقات موجب تجفیف و کثرة تحلیل است و امّا

صلاباتی که غیر صلابه کبد و معده است مثل صلابه کلیه

و مثانه اکل افتیمون نیکوست چه دوا چون بدان موضع رسید

و قوت او ضعیف شد تسخین او ملیّن بود نه مجفف و این

بیخ منع صداع او کنند

جهت مصدع و مجفف دماغ بود چه دماغ در مقابل معده

ی افتاده است و خوردن او مبخر است و بخار طبیخ او سودمند بود از

درد گوش و اگر پیش از شراب بیاشامند نافع بود از خمار از جهت

تقویت معده و تلطیف شراب و بواسطه تلطیف چیزی که

منبخر و متصاعد شود از شراب اندک بود و لازم کثرت سکر

و خمار سبب او کثرة ابخره غلیظه است و اگر با عسل بیاشامند

جهت سکته نیکو بود و اگر طبیخ او در گوش چکانند مسکن

وجع و مانع بود از سیلان رطوبات گویند سودمند بود

از درد چشم خصوص نطی کالی که در شیب چشم طلا کنند

واکر با قدری سکنجبین ضماد کنند سودمند بود از ورم عین

و مسکن ضربان وی و دافع وسخ چشم شرابی که از وی سازند سودمند

بود از تمددی که در تحت شراسیف واقعست و طبخ وی

و منهی بود

منهی طعام و مسخن معده بارده و عصارهٔ وی بغایت هاضم

و شراب او مقوی معده اما عصارهٔ او مضر بود بفم معده

از جهت آنکه خالیست از جزء ارضی قابض و شراب افتیمون از

عصاره

جهت یرقان صفراوی نافع از جهة اسهال اخلاط صفرا و

ابو البخیر منظومه و خوی النقرا کر بر بدن مستسقی ضماد کنند

نافع بود و اکر بر طحال ضماد کنند تحلیل و کند و اکر با [illegible]



قاتل حیات و حب القرع بود و مسهل صفرا و مدید و اکر با عسل

بیاشامند ادرار روی بیشتر بود اما مسهل بلغم نیست بنابر قبض

او و از این جهت طبخ افتیمون بغیر تربد نشاید و اکر با تربد

بیاشامند رطوبت معده پاک کند شربت اکر سفوف سازند

کوتند

دو درم بود و اکر مطبوخ و منقوع بکار برند هفت درم

شراب او جهت بواسیر و شقاق مقعد نیکو بود و قاتل دیدان

و مسهل و منقی معده از اخلاط مراری و مائی و عصاره و شراب

او دافع حمیات کهنه اقحوان عین البقرست و اهل کرمان آنرا

کل کرناپیسو خوانند و آن نباتیست که له البحیه او قریبست

برایحه بابونج لکن بزرکتر از بابونج بود و زردی نه دارد

و در کردان زرد کلها سفید بود مثل نرکس طبع او کرم است

در سیم وخشک در دویم محلل و مسخن و منضج و ملطف و قابض بود

اکر کویند که تحلیل منافی قبض است بنا بر انکه قبض تمام نیست الا

بجمع اجزا و تحلیل متحقق نمیشود الا بتفریق اجزا جواب کوییم

که جمع اجزا عضو منافی تفریق اجزا خلط نیست و محلل مفرق

اجزا خلطست با اجزاء اعضا و قابض جامع اجزا عضو ست

نه اجزاء اخلاط و درین جواب نظرست زیرا که جمع اجزاء عضو

منافی مقتضی عسر تحلل اخلاط است چه تحلل حاصل نمیشود و الا



باخراج مواد از مسام آن عضو پس باید که آن مسام منفتح باشد

و قبض منافی وست و جواب صحیح آنست که هر دوایی که درو

قوت قابضه و محلله جمع شود قبض او غالبا بقوت قابضه دران

دوا نیست بلکه سبب قبض افراط تحلیلست چه افراط تحلیل

موجب تحقیقست که جامع اجزاست پس لا محال تحلیل موجب

قبض شود و نیز قبض که بواسطه جزئی قابضست واجب

که آن جزو بارد بود تا جمع اعضا تواند کرد پس قبض اقحوان

اکر بجزوی بارد بودی باید خشکی اقحوان بیشتر از کرمی او

بودی و لیس فلیس و نیز این قبض در ضعف احمر بیشترست بنا بر

انکه حرارة او بیشترست و ازان ابیض تحلیل و تفتیح او بیشترست
و درو قوتی مدده هست ازینجهت ادرار بول و حیض کند
و بیخ او قویست در جمیع افعال و طبیخ او مسکن اوجاع اندرونی
خصوص وجع رحم و روغن او جهت حکاک و جرب و امثال
آن نیکوست حتی که دافع جرب و حکاک حیوانات عجم است و آشامیدن
طبیخ او جهت اورام حاره و سرطانات اندرونی و ورم احشا نیکو بود
و جمیع اجزاء وی مقوی معده و مشهیست و مسکن غثیان
خصوص بیخ او چون بمثقالی از وی با مثقالی فلفل سفوف سازند
و روغن او جهت افلاج و لقوه نیکوست و دافع اعیا کویند
مسهل

مسهل بلغم و سودا بود چون با سکنجبین و نمک سیاه بیاشامند
و مفتت سنک کرده و مثانه و کلیه و جهت اورام مقعد نیکوست
شربتی مثقالیست با فلفل و اکر جزوی از وی مع جزوی چند
بید ستر بر بواسیر طلا کنند نافع بود کویند مضرست بطحال
و مصلح وی انیسون بود و کویند کشنیز بدل وی یا بوبخ اقاقیا
انیسون
عصاره درخت قرظست چه کویند اقاقیا صمغ درخت قرظ است
و قرظ درختیست خاردار که دباغان دباغت پوست او
کنند و اهل شام آنرا اسنط خوانند و اقاقیا آب ثمره اوست
و آن درخت را بهندی بابل خوانند و ترکیب جوهر این عصاره

نزدیکست با آس لکن جزو حار وی اقویست وجزو بارد او

برودت او بیشترست از جزو بارد که در آس بود وترکیب او

ازین دو جزو ضعیفست وازین جهت منفصل میشود بعضی

از جزو حار بسبب غسل بخلاف آس وازین سبب برودة مغسول

او بیشترست از مغسول آس زیرا که جزو حار از و مفارقت کرده

وبدین سبب قبل از غسل لانوع زبانست وبعد از غسل نه

از ان مغسول طبع او سرد است در دوم وخشک در سوم

سیم واز ان غیر مغسول سرد است در اول وخشک در

دوم مجفف ومبرد بود واز بیخت انجلهٔ رواد غ است

نماد آن جهت او دام خاره نیکو بود بهترین او سیاه رنگ

گران بود که بزودی متعفن شود واشامیدن او جهت سحج و

ذوسنطاریا نیکوست ودر وقوتی قابضه هست جهت غلبه

اجزاء ارضی ازین جهت سبب دافع اسهال بود مطلقا خواه

معوی وخواه غیر معوی وسودمند جهت استرخاء مقعد

وذوبشیان او همین نفع موجود است بدل حضض مکی است

**اکلیل الملک** بدانکه خلاف بسیار است میانه اطبا

در ماهیة این دوا واتفاق کرده اند که او ثمره نبات

که او را زهری بستد نیست وتحقیق آنست که او ثمره

نباتیست قریب بشبری و بیشتر زهر او بغایت کوچکست
و اوراق او مثل آذان الفار لکن بغایت سبز بود و اهل
کرمیر آنرا ضیمرن خوانند و ثمر او اکلیل الملک است
وان بهترین علف دوابست بهترین وی تازه رسیده بود
بطعم تلخ طبع او نزدیکست باعتدال مایل بحرارة چه او مرکبست
از دو جزء یکی بارد وان دیگر حار و ایشان نزدیکند بتکافؤ
جزء ناری غالب و طبیعت هر دو جزو خشک از این جهة قابض
و محلل بود چه قبض بارضیت است و تحلیل بناریت و هر دو
نزدیکند باعتدال چه اگر جزوی ناری بسیار بودی جذب

مواد

مواد کردی و این دوا با آنکه محللست غیر جاذبست و اگر
جز بارد قوی و غالب بودی هر آینه بغایت قابض بودی
و چنین نیست پس لامحال قریب باعتدال بود و حرارة
غالب جهت ضعف قبض او و اما خشکی این دوا از جهة آنست
که قبض با رطوبت کمتر جمع میشود چه رطوبة مرخیست و منافی
قبض و تحلیل نیز لازمه یبوستاست و از جهة آنکه محللست
مرقق مواد است از این جهت این دوا ملطف و مرقق و منضج
فضولست و مسکن اوجاع زیرا که منضج مواد است بتحلیل
و بواسطه آنکه مقوی قویست لامحال بتقویة اعضا کند

ودافع مواد بود واز جهت قبض وتحلیل موافق اورام است

چه اورام محتاج است در علاج او بتحلیل ماده موجوده

در عضو واین تمام میشود باجزاء قابضه وچون علاج قروح

که سبب ورم شده ومنع زیادتی توجه مواد بسوی عضو

تجفیف وتقویت اعضا وتحلیل فضول از جهت نیکوست

در اورام حاره جهت اورام صلبه نیز اما نفع این دو اورام

حاره از پیش معلوم شد واما نفع او در اورام صلبه از جهة

ترقیق وتلیین خلط وتحلیل باعتدال بود وبا میپختج وبزر کتان

وحلبه او فقشتمراو اورام صلبه وبا خشخاش وسفیده

تخم مرغ اوفق مر اورام حاره ضماد او را آنست که در علاج

هر ورم ووجع باادویه مناسب ضم کنند مثل شراب

وماء الورد در تسکین وجع معده ومثل میپختج مر اورام بن گوش

گوید اکلیل الملک منیب فضول ومسکن اوجاع ومقوی

اعضا ومحلل وملطف بود اگر طبیخ او باشراب بیاشامند

جهة ضیق النفس نیکو بود ودافع وجع معده واگر جزوی

از حلبه وجزوی از بزر کتان صلایه کنند وبا سفیده تخم

مرغ بر اورام صلبه وورم جگر وطحال ضماد نمایند نیکو بود

بدلیلی چند که از پیش رفت چه جمع شده در وقبض وتحلیل هر دو

واگر با میپختج بر ورمهای خیم ضماد نمایند تحلیل او کند شربة

ازوی جزوی

تا دو درم بود بدل فراسیون است وگویند با بونج با نیم وزن

اوانجره اکتمکت حجر العقاب است وگویند میوه درخت فاوانیاست

مقدار جوز بود است ومغز در اندرون او بجنبد از خواص

وی آنست که چون در شیب خود نهند زاییدن آسان شود

واگر سحق کرده بیاشامند همین عمل کنند امیر باریس زرشک است

طبع او سرد وخشک است در دوم بعضی گویند سردی او در اول

درجه ثانیه است وکذلک خشکی او ومقوی معده حاره و

کبد حاره بود ودافع اسهال وقامع صفرا وضماد او از جمله

دوا دعاییست غذا اندک دهد ومسکن عطش بود و جمله



هیج واسهال وسیلان دم نیکوست واگر با جوز بویا بسا سه

وامثال آن ضم کنند قابض شکم بود که سبب او سردی جگرست

وبواسطه خشکی مضرست پیران وکسانی را که بارد المزاج اند

مصلح او جلاب است بدل او حب رمان الجرجیر تخم گویند بجره

وبزر او گویند در سیم وخشک در دویم وظاهر آنست خشکی در

او کمترست چه رطوبه ودهنیه درو بسیارست وبواسطه

این رطوبت تقویه باه کند ودر نبات او با آنکه گرم وخشک است

درو رطوبتی فضلی هست واز این جهت منفخ است واز ادویه باهیست

وآن جهت الحنه حرارت جذابه ومحرق ومفرح وحکاک

با قوت اند لنفع ابنه ا الا انکاه کردن رسد و مع هذا مفتح و ملطف رطوبات غلیظ است از جهة م

ولادغ بود و ماده آن جزو لادغ غلیظست و مسهل نیشود

بسرعة ازین جهت نافعست بود در صلابات و سرطانات

و نافع در امراض سینه که سبب او ماده غلیظه بود مانند

ربو و ضیق النفس ضماد وی با سرکه منفجر دنبلات و ملین صلابات

بود بنا بر انکه شان وی تلطیف و تسییل مزاج مواد غلیظه است

و سرکه مبدر رق او وست خاکستر او با نمک اکر ضم کنند و بر محلی

که سک دیوانه کزیده باشد ضماد کنند نافع شود از تقرح جهة

کثرة تحلیل رطوبات و مندمل قروح خبیثه بود و کویند اکر جزو ازوی

و جزوی اشتیله ضلاییه کنند و با قدری روغن کوبیده کدا ساخته بر عصب



ملتوی ضماد کنند نیکو بود و دافع التوا کنند و رق او اکر ضمادیه

کرده بدان سعوط کنند جهة قطع رعاف نیکو بود و بر زاو

تفتیح شدة مصفاة کند و اکر تخم او صلاییه کنند و از وی سنون

سازند و بر لثه ضماد کنند قلع دندان آسان بود و اکر بر اورام

بن کوش ضماد کنند تحلیل وی کند اکر بکشکاب بیاشامند

منقی سینه و مسهل اخلاط غلیظه بود و دافع ربو و نلات

الجنب بنا بر انکه تلطیف اخلاط کند و مستعد دفع میکرداند

و مهیج باه و مفتح فوهات ارحام بود دخول فریا بیاشامند یا ضماد

کنند و اکر صلاییه کرده بر سر تخم مرغ نیم برشت پاشیده تناول کنند

بقایت مقوی باه و افزاینده منی بود و جالیست و مسهل بلغم

خام و در روغن او اسهال بیشترست و شیاف او نیز مسهل

بلغم بود شربت درهمیست مضرست بکلیه مصلح کثیرا است

یا صمغ عربی انجبار نباتیست که در کنار جوی آب روید و سرخ

رنک بود و برک او را شدخ و شلخ خوانند و از ادویه شریفه است

خاصه بیخ او و عصاره او مثل عصاره توت سیاه بود طبع

او سردست در اول و خشک در دوم اکر یک مثقال از بیخ او

بیاشامند جهت نفث دم نافع بود از هر عضوی خواه کبد و خواه

شش و خواه امعا و جهت سیلان خون نافع و قابض شکم و دافع بواسیر

و منقی قروح شش و ضماد او جابر استخوان شکسته بود و با

شراب بکار آید جهت صرع و جنون بغایت نیکوست و کویند

خاصیت او در قروح و جرح مثل مومیاییست و کویند مفتح

فوهات عروقست و فیه نظر انیسون رازیانه رومیست

و آن دو نوعست رومی و بوستانی که بشکل مثل نانخواه بود

و کویند حراقه او کمتر بود و آن انیسون کرمانی که بقدر مانا ماند

لکن حرارت او بیشترست جه کویند نافع ترین اجزاء او بزر اوست

و کویند بواسطه حرافت او بعضی او را از ادویه محرقه شمرده اند

و جمعی نیست و از ینجهت ترک جالینوس انیسون بغایت مجفف

و مسخن بود ولهذا گوید طبع او گرمست در دوم وخشك
در سیم وجواب آنست که گرمی او بسیار نیست بلکه گرمی او در آخر
درجه اولیست وکذلك پوست او گویند مفتح سده بود زیرا
که در وی حراقتی هست وشان حریف تفتیح است واز جهة
یبوست در وی اندك قبضی هست از جهت در امراض کبد
نیکو بود چه در امراض کبد ادویه که در وی قبض وتفتیح هردو
هست نیکوست ومعدل مزاج بنا بر آنکه مقوی قویست
ومصلح معده وهضم ومفتح سده واز جهت نفعست
در استسقا وسوء القنیة وتهیج وجه واطراف ومحلل ریاح

ومدر مسکن اوجاع خصوص ثقل او واز جهة آنکه محلل
موادست وادرار لبن کند از جهة تفتیح مجاری غذا بسوی
بسوی پستان ومنقی رحم ومفتح سده وکبد وطحال
وگاه هست که بواسطه گرمیت ادرار شکم ببندد وچون
در چشم کنند جهة سبل نیکو بود از برای آنکه تحلیل مواد
او کند واز جهت قبض نیکو بود با روغن گل چون در چشم
گوش تقطیر کنند در وجع که از صدمه یا ضربه پدید آمده
واز جهت تحلیل نافع از ریاح ونفخ که در گوش پدید آمده
واگر بیاشامند دافع قی اقربود ودافع حمیات کهنه

مثل تب ربع از جهت تلطیف ماده و دخان او ممکن

صداع زود وار بود در وی تریاقیتی هست و دافع ضرر

سموم هوام و حشرات ارض بدل شبث است و گویند

ثمار انجدان نباتیست گرمست او کوه و زمین سنگ

لاخ بود و بغایت انکره و هنک خوانند سیاه و سفید

برطانیقی نوعی از بوستان افروز است ورقا و بحماض جبلی

ماند طبع او سرد و خشکست خاکستر او جهة قروح عتیقه و اماله

آن نیکو بود برنجاسف نباتیست که مسمی بتوبلاست

طبع او گرم و خشکست در اول مفتت بود اگر بیاشامند



جهت سنگ گرده و مثانه نیکوست و بواسطه ادرار منقی

رحم بود چون در طبیخ او نشیند و اخراج مشیمه و ادرار

حیض و ازاله قروح رحم کند و اگر سه درم از وی بیاشامند

همین عمل کند و نطول او جهت صداع بارد نیکوست از

جهت تلطیف خوردن او مضر است بکلیه و مصلح او

انیسون است و زینه بزرقطونا اسفیوشست و بفارسی

نیکو خوانند و زرد و تیز و بهندی اسبغول و اهانه

بهترین وی سرخ بود که در رنگ آب نشیند اما از آن

سیاه معتدلست طبع سرخ سرد است و تر در دوم و گویند

در تری و خشکی معتدل است و تر در درجه دوم و گویند لعاب

بزر او سرد بود اطفاء لهیب حمیات کند و اول نیکوست

و مسکن عطش مقلی او شکم ببندد و غیر مقلی اطلاق کند

چه لزوجت او نفوذ قلی بان میکند و مغری بیس لا محال سده پیدا

کند و مانع خروج مواد شود اما در غیر حالت قلی اسهال

بازلاق کند و کوفته او بکار نباید برد چه قاتل بود بنا بر آنکه

او مرکبست از دو جوهر مختلف الطبع غیر ممتزج ظاهر وی

در غایت برودت و باطن وی در غایت سخونت پس اگر غیر

مدقوق بیاشامند لعاب او نفوذ کند در عروق و بماقی بطن

بر از مند فع شود بخلاف کوفته که دقیق او نفوذ کند در عروق

و جوهر حقیقی و باطن متفرح سازد و درین سخن نظریست بنا بر آنکه

از طعم و بوی حب او مستفاد میشود که گرمیا و بدین مرتبه

باشد که قاتل بود و نیز مکرر کوفته اش استعمال نموده ضرری

بران مرتب نشده و فی الجمله لعاب او مبرد و ملین و مرطب

و مسکن صفرا بود و دافع عطش اگر مقلو کرده بروغن گل و

سرکه ضماد نمایند بر اورام گرم مسکن وی بود خصوص اورام

نیب نغل و بن گوش و اگر بر سر ضماد کنند مسکن صداع گرم بود

و کذلک مسکن وجع نقرس و دافع سعال خشک بدل مرورش

بزر الخبازی تخم توله بدانکه خطمی و خبازی و ملوخیه نزدیکند

به یکدیگر چه خبازی خطمی بریست و بفارسی خروخوانند

و بهندی چیچ طبعش معتدلست مایل ببرودة ملین حلق و

دافع خشونة سینه و سعال بود و فایده او بیشتر از بزر قطوناست

در دفع خشونة سینه و سعال سودمند از بیخ و تفصیل او در خبازی

معلوم شد بزر الکرفس تخم کرفس بود و بفارسی ازموده

و بهندی اجواود و نوعست جبلی که معروف بفطراسالیونست

و بوستانی و جز آن اری برو غالب ازین جهة گرم و خشک است

در دوم و فعل و تسخین و تفتیح ادرار بول اگر کوفته کنند

و باب کرم ببا نشاند جهت قراقر و فواق بلغمی نیکو بود بنا

بر انکه ملطف و قاطع بلغمست و مقوی کبد و معده جهة تسخین و تفتیح

و مقوی باه شربة تا سه درم اکثار او محرق دم و مولد سوداست

اصلاح او کنکباب نمایند بزر اللفت تخم اسپست بود و آنرا

فصفصه و قضب نیز خوانند هنگامی که تازه است طبع او گرم

تر است نزدیک باعتدال مقوی باه و افزاینده شیر و مسمن بدل

بود بزر البنج تخمیست کوچک و اهل یمن آنرا اخداع الرجال

گویند و اهل هند اجوان خراسانی سه نوعست سیاه و سفید

و سرخ بهترین ایشان سفیداست بعده سرخ اما سیاه قاتل است

چه برین دوا سردی وخشکی غالب ونشان برودة آنست

که در جسم رطب احداث سفیدی ودر جسم خشک احداث سیاهی

کند بنا برین بزر البنج سیاه برودة ویبوست او بیشتر بود مثل خشخاش

سیاه اما بزر البنج سفید برودة ویبوست او کمترست وبزر

البنج سرخ خنکترست از سفید باندکی بیش گویند از ان سفید سرد

خشکست در سیم واز ان سیاه در چهارم مبرد ومغلظ روح

ومسبت وتباه کننده عقل وآورنده جنون وضیق النفس بود

لکن بدل لغوبه کند بنا بر انکه مغلظ خونست وازینجهة منع نزف دم

کند ودافع نوازل بود چه بواسطهٔ قوة مجمده مانع شود از سیلان



دم وجمیع اخلاط وچون مغلظ دمست لامحال مغلظ روح

بود ازینجهت مسبت ومخدر بود وضماد او سود مند بود از

وجع مفاصل ونقرس حار وبارد بواسطهٔ تغلیظ مواد بدل او

افیونست **بزر المرو** مرو درشک بود واهل کرمسیر آنرا برونز

کویند طبع او معتدلست وکویند کرم ترست در اولی وصحیح اینست

چه او منضج است ومحلل وانضاج وتحلیل بدون حراری

صورت نبندد درحب او لعابیتی هست ازینجهت خام

او مسهل بود بازلاق واما مقلی قابض چه بواسطهٔ قلی و بریان

باز میکردد حرارت ولعابی مغری وتغریه موجب سده است

پس لا محاله منع اطلاق وانضمام کویند واکر خرد کرده بیاشامند

جهت سحج و دوسنطاریا نیکو بود واکر جاویده بر دمامیل واورام

هند انضاج ایشان کند **بزر الکتان** تخم کتانست واهل کرمسیر

کویند مضر است بشش مصلح وی جلنار است

آنرا بیشه دانک خوانند واهل هند السی طبع او کرمست در اولی

وازین جهت منضج وملین صلابتست ومعتدل در تری وخشکی

وبواسطه رطوبتی فضلی نفاخست حتی مقلی او وتقویت باه از بیخته

کند وقابض بود چه لزوجه او بعد از بریان باز میکرد ومغری

وقابض چنانکه کذشت وچون حبس شکم کرد اخراج فضلات

کند بطریق ادرار ازینجهت مقلی او مسکن بود وضماد او



اوجاع بنا بر تحلیل ومنضج اورام وصنقی قروح وملین اورام

داخلی وخارجی بود واکر با نطرون عجین کرده ضماد کنند بر کلف وبهق

واثار جرح نیکو بود چه بقوة محلله تحلیل مواد ردیه کند

وبحرارة جذب دم بظاهر بدن وبسبب هر دو جلا حاصل شود

وبواسطه دهنیه ولعابیه او اکر ضماد کنند بر عضوی که متشنج

شده واکرچه اطفال بود نیکوست ودخان او منع نزله کند وبواسطه

لعابیه جهت خشونت حلق وسینه نیکوست ومحلل اورام صدر

ودافع سل لکن بطئ الهضم بود **بزر الثمام** تخم سیسنبرست ونباتیست

شبیه به بیاز لکن طعم او تیزتر بود ودر تخم او روغنی هست

گرم وخشکست تا دوم اگر حلاوة ازوی نازند مقوی باه بود

**بزر الکشوث** تخم کشوث است وآنرا رجول وکشوثا خوانند

ودرو حرارتی وعفوصتی هست لامحال خشک بود وچون حرارت

او بیشتر از عفوصت اوست لامحال گرمی بیشتر بود ازینجهت گرمست

در آخر اولی وخشک در وسط او ومفتح سده جگر وطحال بود ومنقی

معده از اخلاط ردیه ودرو قوتی مدر هست ادرار بول و حیض

کند ومسکن فواق وقابض شکم بود ومنقی عروق از اخلاط

عفن از اینجهت در حمیات بلغمی بکار برند مضرت بشش ومصلح

او کثیراست بدلش افسنتین بود بوزن وی **بزر الهلیون**

تخم مارکیاست وهلیون دو قسم است بوستانی وبری وازان

بری خاردار بود ودرو تحقیقی هست بلا سخونه وبواسطه رطوبت

فضلی مقوی باه ومشهی جماع ومقوی اسنان ونافع از وجع او

**بسباسه** فقاح جوزبواست وبفارسی نربازخوانند

وبهندی جلتری طبع او گرم وخشکست در دویم مسخن ومحلل

وملطف وملین صلابات بود ومقوی معده ومنجح وهاضم

ومقوی باه نسبت به بلغمی مزاج اطباء هند گویند رنگ بدن

نیکو کند ومشهی وقاطع بلغم است وازینجهت در ضیق النفس نیکوست

وگویند درو تریاقیتی هست گویند مصدع بود ومصلح او صندل است

وکلاب بدل جوز بوا **بسفایج** کثیر الارجل واضراس الکلب بود

چه نبات او شبیه است بکرمی که او را هزار پای کویند وبیخ

او شبیه است بدندان سک بهترین وی فستقیست طبع او

کرم وخشکست در دوم اسهال بلغم ورطوبات فضلی کند

وضماد او جهت درد مفاصل والتواء عصب نیکوست واسهال

وی باکرب وعطش است واکر باآب کوشت خروس بیاشامند

اسهال صفرا وبلغم وسودا هر سه کند واکر با ماء العسل بیاشامند

همان عمل کند واکر با شراب بیاشامند مفرحی بغایت نیکو بود

بنا بر آنکه دل ودماغ از زمره صفرا پاک کند شربت تا چهار درم

بود کویند مضرست بکلیه جهت کثرت ادرار ومصلح

او هلیله بدل شحم حنظل در اسهال بلغم واکرچه شحم حنظل مسهل

بلغم غلیظ بود **بسد** یعنی مرجانست وآن سه نوعست سیاه

وسفید وسرخ بهترین وی سرخ خوش رنک بود اجزاء ارضی

بر وی غالبست ومائی وناری بغایت اندک از ینجهه سرد خشکست

در اولی وصحیح آنست که سرد است در اولی وخشک در دویم

مجفف ومبرد وقابض بود وتجفیفا وتیزتر است کاهی که غیر مغسول

بود اما مغسول تجفیف وتبرید او نزدیکند بیکدیکر اکر در چشم

کشند تقویت باصره کند وکوشت زاید خورد وسبق چشم

بود از قوت در محففاو وچون بیخ مرجانست درو تقویت

درو
دل وتفریح هست اما تفریح محض بود به بیخ مرجان سرخ

تا
قوتی مدده هست از نخته در عسر البول نیکو بود شربة

دو درم بود اطبا هند گویند مرجان ولسبد مسمن بدن بود

وافزاینده منی وقاطع بلغم ومعین حمل ودافع دق **بستان افروز**

لفظی فارسیست وبعربی آنرا حمحم خوانند وآن نباتیست معروف

طبع نبات او مایل ببردی وتری تلیین فی الجمله کند ودر حب

او رطوبتی غریبه هست که بدو تقویة باه کند وبدر حاصلو

شود **بصل** پیازست وآن بر دو نوعست سفید وسرخ واو



مرکبست از جزوی ارضی بارده واز جزوی حاد لطیف وحدة

ولطافت در مایه اوست واز ینجهت چون پخته شده

الجزو ناری بتحلیل رفت ورطوبة غریبه بسیار گشت حدة

او زایل شود وآن مایه باندک چیزی متحلل میشود خواه

خواه بطبخ وخواه بشوی وچون پخته شد تولید خلط خام

وبلغم کند چه ارضیه بارده درین حال غالب شود چنانچه

خشک
درحالت خام مایه حاده غالبست از ینجهت طبع خام گرم

در سیم لکن درو رطوبتی فضلی هست که غذا نبات از اعراب ت

چنانچه در اسقیل معلوم شد واین مانع میشود از ظهور

حرارت او محلل و محمر و ملطف و قاطع بلغم بود و فعل او
از خارج بدن ضد فعل اوست از داخل بدن چه اگر بصل ضماد
کنند بر ظاهر بدن قرح و جرح پیدا کند و اگر تناول کنند
مقرح باطن نیست بنابر آنکه او جذب خون بظاهر بدن میکند
ولا محال قرح پدید آید اما اگر تناول وی کنند متفرق شود
در معده و قوة او بسبب تفرق و تشتت ضعیف میشود
از حرارت غریزی و مایه او بتحلیل رفت اجزاء ارضیه او باقی
ماند و تولید بلغم خام کند چنانچه در بصل پخته معلوم شد
گویند بصل هر چند استداره او بیشتر حده او کمتر خواهد

نبود و تفرق و عمل انفعال نکند و از انجهت که بصل در اول قاطع بلغم میکند اما در اخر الامر مولد بلغم است چه بعد از آنکه مایه او تحلیل یافت از حرارت غریزی



حده او کمتر خواهد بود و هر چند استطاله او بیشتر حده او بیشتر

بود و هر چند استطاله او بیشتر حده او بیشتر بنابر آنکه در بصل مستطیل استداره
مایه بیشتر است گویند بصل غذایی اندک دهد منفخ بنا
بر آنکه از اصول غلیظه است چنانچه در بصل عنصل گفته شد
و در و رطوبتی فضلی هست و چون از حرارت غریزی متاثر
شد حادث میشود از و ابخره دخانیه و چون ابخره متکاثف
شد و باز گشت سدد ریاح از وی متولد شود از اینجهت اگر
بصل تناول کنند غذایی نفاخ دهد و از اینجهت که مولد ابخره است
مصدع است و مضر بچشم و پیدا کننده ریاح انتشار قضیب کند
و از جهت رطوبة فضلی مولد منیست از اینجهت گویند که بصل ازاده

باهیست وچرا نوم قاطع باهست با وجود آنکه از اصول غلیظه
است ودرو رطوبتی فضلی هست ازجهة آنکه سیر بغایت کرم
خشکست ومجفف منی بخلاف پیاز واکر خواهند که تلطیف پیاز
کنند آب وی بگیرند کویند عصاره تخم او سودمند بود از نزول
آب واکر با عسل سرشته بر قوبا طلا کنند نیکو بود بنا بر تلطیف
وجذب دم بظاهر بدن ودر تخم او تقویت باه بیشترست
ودرو قوتی مدره هست ادرار بول وطمث کند واکر پیاز
کرم کنند وبا زرده تخم مرغ کوفته کنند و بر ناسور مقعد نهند
مسکن وجع وی بود ومزیل ونه اکر آب پیاز و نمک و نبات

بر موضعی نهند که سگ دیوانه کزیده نیکو بود ودافع سموم از
جهة آنکه مولد خلطی غلیظ رطبست ازینجهت کرنجاویه سموم کند
بصل الزیر بلبوس ست وبفارسی پیاز تلکه خوانند طبع او کرم
خشک ست در دوم واز اصول غلیظه ست وحکم او دانسته شد
در مواضع متعدده ودروی جلایی هست ازینجهة در کلف
وبهق وامثال آن نیکو بود وبواسطه تخفیف تدسیل قروح کند
خصوص خاکستر او وبغایت نفاخ بود بصل النرجس از
جمله اصول غلیظه است اکر چهار درم از وی با ماء العسل
بیاشامند اخراج جنین کند وبچه مرده بیرون آورد

بطیخ خربزه است واهل هند آنرا چیبهره ودنکر خوانند
بهترین وی آنست که بغایة شیرین بود از جمله ثمار نیست که
مایه بر وی غالبست وازینجهت ثقل وبغایة اندک بود
وچون چنین است واجبست که طبع او نزدیک بطبع آب
بود ازینجهت سردترست وآنچه طعم او تفه است لا محال
برودة بیشتر چه مایه او بیشترست وآنچه طعم او شیرین
بود برودة ورطوبة او کمتر چه ارضیه بر وی غالبست
ودر رطوبت او حدتی هست ازینجهت بعضی از حکما گفته اند
که بطیخ گرمست اما آنچه بغایت شیرین بود قریبست باعتدال



چه حدوث حلاوت حاصل نشود الا از ماده غلیظه وفاعلی
حار وآنچه از بطیخ خام بود تنا خلط او غلیظست وکثیف وخام
ازینجهت تولید خلطی غلیظ کند واگر بطیخ بر بدن مالند چرك
بدن زایل کند وجلا دهد چه در مایه او جلا هست
وازینجهت مفتح است وتفتیح او قویست ازینجهت ادرار بول کند
چه جوهر او نفوذ میکند در مجاری بول ازجهة مائیه واز
جهت لطافت وغلبه مائیه مستحیل میشود بخلطی که غالبست
در معده واستحاله او بسوی بلغم بیشترست از صفرا چه جوهر
او اقربست بجوهر بلغم اما استحاله او بسودا بغایت اندکست

چه طبیعت او بعید است از طبیعت سودا بنابر آنکه طبیعة
سودا سرد خشک است اگر سؤال کنند که بتجربه معلوم شده
که اگر سوداوی مزاج آدمان نماید بر خوردن بطیخ علامات
سودا در بدن او ظاهر میشود پس چگونه مولد سودا نباشد
جواب گوییم که شک نیست که بطیخ مرطب اخلاط است و چون
و چون در سودا بلل و تری پیدا شده قابلیت آن پیدا
کرد که از وی ابخره و ادخنه متصاعد شود چه مواد ارضی
تصاعد او دشوار است بدون ترطیب اما چون بلل
در وی ظهور آمد و از حرارت منفعل گشت ابخره متصاعد
میشود

میشود و از جهت آنکه در بطیخ جلایی هست مقیی و مقییست
چه سبب مائیة ترطیب فم معده میکند و بواسطه جلا و غسل
مانع میشود از التصاق اخلاط بمعده ازینجهت قی و غثیان
آورد و بطیخ اگر هضم او تمام نشد فاسد شود و تولید هیضه
کند و در معده مستحیل بسم شود چه بواسطه غلبه مائیة
او بزودی فاسد شود و فساد او قویست و این سخن
مجربست چه شخصی را دیدم که مداومت بر اکل خربزه نمود
و بعد از وی تناول طعام نکرد در روز سیم ثقیل شد و بدفع او
مشغول گشت روز چهارم قی و اسهال کرد در روز ششم وفاة

کرد گویند تخم او جهت حمیات صفراوی و سوداوی نکوست
و باید که اول خربزه تناول کنند بعد طعام از عقب او تا دفع
غثیان وی کند بواسطه انحدار از فم معده و بعضی گویند
سزاوار آنست که در میان دو طعام خورند بنا بر آنکه اگر
بطیخ بگرسنگی خورند و معده حار بود بزودی فساد بروی
طاری شود و این سخن صحیح است لکن خوف سده هست
و تخم او افزاینده شیر و منقی گرده و سودمند جهت درد سینه
و مزیل خشونت حلق و مفتت سنگ گرده و مثانه و مسکن
عطش و مفتح سده جگر بود شربة از بزر او تا پنج درم بود

اگر پوست او بر جبهه و بناگوش چسپانند مانع فرود آمدن
آب بود بچشم چه در پوست او قبضی و تبریدی هست اطبای هند
گویند خربزه خام خونی معتدل دهد لکن ریحی بود و دافع بلغم
و صفرا و پخته او خونی صفراوی دهد بنا بر لطافت وی و اگر
بسیار از وی تناول کنند جهت سرطان اندرونی نیکو بود
و تخم او منفعها ست **بقلة الحمقا** خرفه است و اهل هند
آنرا لانیه خوانند طبع او سرد و تر است در سیم و با آنکه سرد و تر است
در لبن و عصاره او حدتی هست ازین جهت مخرج حب القرع است
مسکن عطش و کاسر صفرا بود و تقویت معده حاره کند

و مانع نزف دم بود و در حمیات صفراوی نیکوست

**بلوط** ثمره درختیست مشهور و در جانب لرستان بسیار

بود و پوست ثمره او جفت البلوط خوانند و بغایة مجفف

بود و او دو نوعست بلوط و شاه بلوط گویند شاه بلوط

بهتر بود و اهل لرستان از و خبز سازند و طبع بلوط سرد

خشکست در اولی اما شاه بلوط معتدلست در گرمی

و سردی و خشکست در اولی و مع هذا خالی نیست از

رطوبتی فضلی چنانچه حکم سایر لبوبانست پس از جهت

رطوبة فضلی و از جهت آنکه غذا نیست غلیظ احداث ریاح

و نفخ کند غذاء ایشان اندک بود و اگرچه شاه بلوط غذاء

او بیشترست و بغایت بطی الهضم اند لا محال بواسطه بطوء

در معده تولید الجزه کند قابضست سده آورد و تسدید

مسام آورد کند و بواسطه تسدید مسام بخارات محتقن شود

چه گویند غذاء متقدمان از بلوط بوده چنانکه غذاء اهل

زمان از گندمست گویند محدث اورام سوداویست

مصلح او عسلست و بواسطه قبض دافع سلس البول و سیلان

منیست و مانع ادرار حیض بدل آن نوبت بودن او **بلیلج**

بلیله است و بهندی بهیره خوانند طبع او سردست در اولی

وصداع آورند بنا بر آنکه احتقان بخار کنند در اندرون بس بنا بر آنکه غذا ایست غلیظ الجوهر و بطی الهضم ص

و بواسطه آنکه بطوی در معده تولید الجزه کند ص

و نفخ

خشک در دوم قابض و مقوی معده بود اگر طبخ او در چشم

چکانند مانع نزول آب شود و در خواص نوشته است آمله

**بلادر** بلدرست و بهندی بلون خوانند و بیونانی انقرقا

خوانند یعنی حبی که مثل دلست چه این شبیه است بقلوب

طیور و در داخل او رطوبتی هست شبیه بدم بهترین وی

سیاه و رسیده شیره دار بود طبع او گرم و خشکست در اول

چهارم عسل او محرق و مقرح بود و محرق دم و پیدا کننده

سرسام و تباه کننده کبد بود و باید که صفراوی مزاج

اصلا استعمال وی نکند گویند مقوی حافظه و مضر بودست

نسبة بلغمی مزاج نیز گویند دخان او مجفف بواسیر بود

و صحیح آنست که مضرست و مورم و اکثار او کشنده اصلاح

او بدوغ ترش و آب خس و امثال آن کنند **بلسان** نباتیست

که چوب او مثل چوب پنبه دانه است و او بر دو قسمت بوستانی

و جبلی اما بوستانی الیوم یافت نمیشود مگر در مصر در

بوستانی که مسمی است بمطریه در عین الشمس از جانب غربی

قاهره از بلاد مصر و این نوع حب ندارد و روغن بلسان

ازین نوع گیرند اما جبلی او را بسام خوانند و در زمین

حجاز بسیار بود و او را حب هست حب و عود او در ایابج

فیقرا بکار برند اما بوستانی گویند در زمان ماضی
منبتا و ارض فلسطین ه و زمین شام بوده بعد ذلک
در زمین مصر غرس آن نمودند در مواضع متعدده روغن
او در اول الامر بغایت رقیق بود و چون کهنه گشت
غلیظ شود چرب و روغن او گرم و خشک است تا دویم و
گویند تا سیم و صحیح اولست و روغن او بنرط از درخت
او گیرند بعد از طلوع شعری و شیشه ~~شیشه~~ سپید کوچک
ساخته اند و در موضع شرط بندند و روغن در آنجا جمع
شود و محلل و ملتنت و جالی بود و جهت عرق النسا و نشیخ

نیکوست

نیکوست و چون در چشم کنند جلاء بی بود و جلایی دهد جالی
و جهت ربو و ضیق النفس و وجع ریه نیکوست و اگر در طبیخ
او نشینند ادرار طمث و حیض کند و در کتب ادویه مفرده
خواص وی بسیارست و سبب غلط تعظیم نصاری است
اورا و صحیح آنست که زیت روغن او نفعش بیشترست
از بلسان **بندق** فندق است بهترین وی بزرگ تر
بود طبع او گرمست تا دوم و خشک در اول بد هضم و
ثقیل و مولد صفراست و پوست او قابض ارضیه بندق
بیشتر از ارضیه جوز است بدلیل آنکه اکثار در زانه بندق

بیشترست چه اجزاء ارضی از مقتضی طبع او اکتناز واجتماع است

واجزاء هوایی در جوز بیشتر از جهت سخافه جرم او واز این جهت

روغن در جوز بیشتر بود از فندق چه دهنیه بواسطه

آنست که اجزاء هوایی مخلوط شود با رضی لطیف وارضیه

بندق مایلست بغلظ از این جهت دهن در وی کمتر بود لکن غذاء

وی بیشترست از غذاء جوز از جهت متانه ارضیه او وبس

لامحال غلیظ وبطی النفوذ بود واز جهت آنکه بطی الهضم است

مدتی حرارت او در بدن باقی ماند ومستحیل بصفرا شود

واکرچه متانه ارضیه تقاضاء خلاف این کند ودر وی رطوبتی

فضلی

فضلی هست چنانچه مکرر معلوم شد ومصدع بود جهت

تولید صفرا وبطوء وی در معده پوست او قابض بود و

نافع در اسهال مزمن ومغز او مقوی باه برانکه مولد نفخ است

ودر وی رطوبتی فضلی هست واکر با انجیر وسداب خورند

انجیر

دافع ضرر سموم بودش کویا اکر بیان کرده تناول کنند

صداع وی کمتر بود بدل مغز جوزست بندق هندی

ثمره درختیست مقدار جوزبندقی وآنرا رته خوانند

کرم خشکست در اولی محلل ومجفف بود سقوط او جهت

لقوه نیکوست واکر با سرکه بر خنازیر طلا کنند نافع بود

جهت نافع نیکوست شربته تا سه درم بود بنفسج بنفشه

است طبع او سرد ترست در اولی وگویند در دویم چه بوییدن

او مسکن صداع گرمست واکثر حکما برین رفته اند و بعضی

گویند گرمست در اولی و استدلال کرده اند بآنکه او ملین است

و تلیین حاصل نمیشود مگر بتلیین چیزی از رطوبات و فاعل

تلیین حرارة بود و نیز بنفسج مولد خونی معتدلست نیز و آ جست

که مزاج او معتدل بود مایل بحرارة ملطف و مبرد بود و در روی

تقطیعی هست اگر سحق کنند و بآب جو عجین کرده بگلاب وسرکه

و آب ضماد نمایند بر اورام حاره مسکن اورام حاره بود



بود و اگر بر جرب ضماد کنند نیکو بود و مسکن صداع گرم و

رمد گرم و ملین سینه و جهت سرفه گرم خمیره او بغایت نیکوست

و شراب او نافع در ذات الجنب و ذات الریه بیش گویند شراب

او درین امراض انفعست در جلاب و سودمند از التهاب

معده و دافع وجع کلیه و اسهال فی الجمله کند و جهت ورم

کبد نافع و اگر عصیر وی بکسی دهند که تو معده داشته باشد

بافند نیکو باشد بوی او کوشند و مضرست نسبت بدماغ و مصلح او

مرزنجوش بود بدل او نیلوفر بن جیست شبیه بحب النیل

و از جانب حبشه آورند و اهل یمن بدل تنبول و مطیبات

بکار برند واهل یمن بدل تنبول ومطیبات بکار برند بهترین

وی زرین بود طبع او کرم خشکست در اولی وکویند معتدلست

وصحیح اولست قابض منهی بود وجهت دفع بواسیر نکوست

واکر بر شیب بغل ضماد کنند ازاله نتن او کند **بوزیدان**

مستعجل است وآن بیخ نباتیست مشهور وکویند مستعجل نوعی

از بوزیدانست طبع او کرم خشکست تا دوم ودرو رطوبتی

فضلی هست بنابرانکه از اصول غلیظ است وتازه او اکر با

شراب بیاشامند مسمن بدن بود وجهت مفاصل ونقرس نیکوست

بنابرانکه جاذب مواد ست از عمق بدن ومسهل بلغم سوخته تا



درم بدل در تقویت باه خصیة الثعلب **بورق** نمکیست سفید

نرم وآنرا بوره ارمنی خوانند واو مرکبست از جزوی ارضی

حاد کثیر الیبوسه واز جزوی مائی لکن مائیه او کمترست از

مائیه نمک وچون حده ارضیه او بیشترست از ارضیه نمک

ازین جهة جلاء او بیشترست از نمک واکرچه غسل وتنقیه نمک

بیشترست چه غسل بواسطه جزء مائیست وکفته شد که مائیه

نمک بیشترست وفی الجمله افعالی که بسبب یبوسة وحرارة

وحده نظهور می آید بورق دران اقویست وآنچه بسبب

او مائیه ورطوبه است نمک دران اقویست از بورق

واصناف او بسیارست و در جمیع اصناف او قبضی هست از

جهت قوة پوستهٔ ارضیه او و طبع گرم و خشکست در دوم

قاطع اخلاط غلیظه و مسکن مغص بود بنا بر قطع اخلاط و جلا بست

خصوص ارمنی که سفید و نرم بود اگر بر موی ضماد کنند موی را

تضییق

نرم و باریک کند بنا بر تضییق مسام و اگر بر بدن طلا کنند رنگ

بدن نیکو کند و سمن آورد بنا بر آنکه جاذب دم است بظاهر

بدن و اگر با عسل فتیله کرده در گوش نهند جهت کرمی نیکو بود

و ازاله وجع آن کند و بواسطه آنکه محرق دست خوردن او

ردیست کلف و تیرگی رنگ پیدا کند و مفسد معده و مغثی بود

و از جهت آنکه قاطع اخلاط و غاسلست ملین و مسهل بود

اگر کوفته کنند و با شراب با مینیج بیاشامند اسهال بلغم کند

لکن باید که با مسهلات بکار برند و در حقنه لینه از دو درم

بیشتر نکنند و اگر با طبیخ سداب و شبت بیاشامند دافع قولنج

و مغص بود جهت آنکه قاطع و غاسلست و چون بغایت مجفف

و اگر بر ناصور و باسور که بر مقعد بود کنند نیکو بود و اگر با

با روغن گل عجین کرده باشد بهتر باشد یا معین شود در تحلیل

و مانع نزول مواد و اگر با سحج ارمنی خورند قاتل حیات و مخرج

حب القرع بود جهت ارضیه او قاتل دیدانست بخلاف نمک

وازشده خدرارضیه او جذابست وخون بظاهر بدن جذب جهة
کند ومحس لول بود چنانچه کذشت بدل نمک هندیست
سیاه **بوصیرا** ازان الدبست وانرا قلوموس خوانند و
آن نباتیست معروف انچه کل وزرد بود جالیست واکر مسنون
ازوی سازند بیخ دندان محکم کند بواسطه عفوصه وقبض وارایحة
جهت ضماد داود را وورام حاره نیکوست طبع او سرد خشکت
**بوغر دربندی** نباتیست که کوفته کرده شیاف ازوی سازند
وآنرا شیاف ادمی خوانند اکر باب عنب الثعلب حل کرده بر نقرس
طلاکنند نیکو بود بدل خصص مکیست وشیاف ماميثا **بهار**

صاحب اختیارات کوید عین البقرست واین غلطاست
چه بهار عرارست وان کلیست که در ایام ربیع بدید آید و
اهل کرمیر آنرا شو بو خوانند بنابر آنکه در روز بوی ندارد کل
ودر وقت غروب بوی یابد وفایق شود بر جمیع ارایاح طیبه
بوییدن او مفتح سده دماغست ومقوی دل **بهمنین**
بیخ نباتیست در زمین شام وارض فلسطین بسیار بود ودر نیز
در زمین هند یافت شود اما قوة وفعل او مثل بهمن شامی نیست
واهل هند آنرا موصلی خوانند واو دو صنفست بهمن سرخ
وبهمن سفید آنچه سرخ بود بهندی کالا موصلی خوانند

وآنچه سفید بود اجل مرصلی

بهترین ایشان سفید زرین تازه شیرین بود و اهل کویند
خیارایشان سرخست طبع ایشان کرم و خشکست در دوم
میسحی کوید کرمتر است والطباء هند اختیار این قول کرده اند
وصحیح اولست بنا بر افعال و مقوی دل بود از انجهت دافع
خفقان بارد است و خون طبیعی دهد و معدل کبد مقوی
او بود از انجهة سمن آورد و تقویت باه کند و افزاینده منی بود
کویند مفتت سنک کرده و مثانه اند شربتی تا دو درم اسحق
کوید مضرست بسپل و مصلح وی انیسون است **برونی**
درختیست بزرک در هند اطبا هند کویند پوست او



کرم است ادرار بول و حیض کند و دافع حرقة البول و مفتح
خناق رحم و ثمره او سرد است و خشک **برنج** کابلی برنکست
و اهل هند انرا بابرنک خوانند کرم است در اولی و خشکست در دوم
و او دو صنف است بزرک و کوچک بهترین وی کوچک بود
مایل بسرخی اسهال بلغم لزج کند شربتی تازه تا ده درم بود با شیر
و مضر بود برودة جهة سمیتی که در وست و ازانجهت سحج آورد
مصلح او کثیرا است بدل ترمس بود و سنا **برغشت** قنابریست
**برانجمشک** افرانجمشک **برغونی** برزقطوناست برو انیا
فانشقاست [illegible] برسام [illegible] قنب **برزالجرجین** تخم کهکیرست

برز الرجله تخم خرفه برز الخطمی تخم خطمی برز المط حب
القلقل برز الخخم تخم خبیه است برز السرمق بزر القطهت
برز الرمان الهندی حب القلقل است برز الجزر الکری
دو قوست برز الحسن تخم کاهوست برز الرتید الاسود
جبلهنک است برز العصفر قرطمست برز الجذر البری
دو قسمت بُسر خارکست بدانکه ظهور حمل نخل در اول الامر طلعت
بعده بلح بعده بسر بعده رطب بعده تمر و چون خارک پخته
کردند با خشک با آفتاب آنرا قسب خوانند و رطوبه او کمتر است
از جهة تجفیف و کذلک قبض از جهت طبخ و چون در بسر و بلح

و رطوبات فضلی هست لا محال متفخند زیرا که جمع ثمار قبل از
نضج در ایشان رطوبتی فضلی مکنونست تا آنگاه که کمال نضج
حاصل شد چه غذاء آن ثمار از آن رطوبتست و آن رطوبة
قبل از نضج خامست و چون ثمره شروع کرد در پخته شدن
ریاحی که درو مکنونست بظهور می آید بواسطهٔ تسخین ماده
و چون نضج تمام یافت رطوبة او نیز نضیج گشت و ریاح کمتر
شد بنا برین بسر و بلح چون کمال نضج نیافته اند چون تناول کنند
از حرارة متقاصره متأثر شوند ریاح و قراقر تولد کنند و اگر
در عقب بسر و بلح آب خورند نفخ او بیشتر بود و فجاجه پدید آورد

طبع ایشان مختلف است در حرارة و برودة بعضی گرمتر از
بعضی مثلا نوعی از وی که آنرا برنگ سیاه بود گرمترست
از آنچه رنگ او زرد است غذا بسر و بلح اندک بود و بطی
الهضم و مسدد احشا بواسطهٔ آنکه ایشان قابض و غلیظ‌اند
و جراسهٔ ایشان مختص باحشاست از جهت آنکه غلیظ‌اند
و نفوذ بظاهر بدن نتوانند کرد مگر بعد از زمانی طویل
و درین زمان طویل لامحال لطافت در ایشان بدید آید
پس احداث سده نکنند و طبخ بسر و مسکن لهیب بود چند گاه
برودتی و بعضی هست و طبخ بسر با آنکه مبترد ست بنزید

او

او بمرتبه نمیرسد که اطفاء حرارت غریزی کند گویند بسر
مصدع است اما بلح مصدع نیست چه سبب صداع بسر کثرة
ابخره متصاعده است و بلح از ینجهت آنکه رطوبت او بغایت
غلیظ است مستعد تصعید نیست گویند بلح مقوی لبن بود
و سبب او تسدید و احتیاس دمست در عمق بدن پس لامحال
دمی که بثدیین در آید بسیار بود

## حرف التا

ترمس نوعی از باقلاست و آنرا جاسه خوانند و در جانب مصر
یافت شود و طعم او تلخ بود گویند طبع او خشکست و گرم در
اولی و گویند گرمست در اولی و خشک در دویم و مکرر گفته

شد که چیزی که طعم او تلخست فعل او جلاست و تحلیل و تسخین
و تجفیف و تنقیه چه تلخی بواسطه جوهری ارضی حادثست
و آنچه درو تلخی بیشترست در افعال قویتر چه گویند ترمس
که متروع المرارة است بغایة غلیظست و جلا و امثال
او ازوی بظهور نیاید بلکه مغریست و عسر الهضم چه لزوجتی
در جوهر او پدید آید بواسطه نقع تولید خلطی خام کند و این
سخن حقست چه عمل او بواسطه الجوهریست که حامل مرارت
او چون مرارة ازوی زایل شد لامحال فعل او ضعیف شود
ازین جهت حکما گویند ترمس ها دام که مربیت منقی کلف و نمش



و انار قروح و جرح بود و اگر در حمام بعد از عرق ضماد کنند
بهتر بود و ضماد او مجفف جرب و اکله بود حتی که گفته اند
اگر با بیخ مازریون سیاه آمیزش کنند در جرب مواشی
بکار برند نیکو بود و اگر با عسل و سرکه بر خنازیر ضماد کنند
تحلیل وی کند و جهة قروح رطبه مطلقا نیکوست
بنا بر تحلیل و تجفیف و غذاء وی بغایت اندک بود چه مرتمان
او قله غذاست از جهت قلت مناسب مزاج او بمزاج
حیوان و مفتح سده کبد بود و مسکن غثیان و قاتل
دیدان و ادرار بول و حیض کند چه این افعال لازم مرارتست

واگر با مر و عسل آمیخته کنند و زن بخود دارد ادرار بول و

حیض کند چه این افعال لازم مرارتست اگر دقیق او با روغن

دنبه بر عرق النسا ضماد کنند نیکو بود و اگر خواهند که مرارة

ترمس زایل کنند در آب و نمک یکشبانروز منقوع سازند

لکن حرارة و یبوست و جلا و تحلیل وی کمتر شود و جرم او

غلیظ گردد **تربد** بیخ نباتیست که در زمین هند بسیار بود

و اهل هند آنرا نسوة خوانند بهترین او صینی است مجوف

که بر سر او صمغ بود بزودی متعفن شود و طریق استعمال

وی آنست که پوست سیاه او دور کنند و با روغن بادام

جرب

جرب کرده بکار برند چه مجفف بود و از بیخته بپوشد در

بدن پیدا کند گویند که بد اگر سحق کرده استعمال کنند اسهال

بلغم و اندکی سودا کند اما طبیخ او مسهل سودا بود و اندکی از

بلغم چه در وی جزوی ناری لطیف هست که مسهل سوداست

طبع او گرم خشکست در دوم و تربد سیاه گرمتر ازینجهت کشنده بود

است مانند خربق سیاه و غاریقون سیاه و حقنه وی نیکوست

جهت نقرس و صرع و افلاج و سرفه که از رطوبت فم معده بود بدل

تخم حنظل بود **ترکرو** آز ادویه هندیست محلل و مفتح

بود و قاطع بلغم و ضماد او جهت داء الفیل نیکوست و از جمله

مرکبا نست واجزای وی زنجبیل وفلفل ودار فلفل علی

السواست **ترنجبین** ترنکبین است او طلیست که بر

درختی خاردار بظهور آید وبفارسی آنرا اشتر خار

خوانند واهل کرمسیر آنرا ارو خوانند وبعربی حاج

طبع او معتدلست وصحیح آنست که کرم است بواسطه

حلاوه ملین ومسکن عطش نیکو بود چنانکه مسهل صفرا

وقاطع بلغم مالحست ومرطب وملطف ولطافة او بیشترست

از لطافة قند سینه نرم کند ودافع بلغم وصفرا چه اسهال

او بواسطه رطوبة فضلیست وازینجهة در حمیات حاده

بکار

بکار برند شربت تا بیست درم بود بدلش جوابست با قند وکوسند

شیر خشت **تشمیزج** چشمیزک است وبهندی چاکسو خوانند

وآن حبیست سیاه مقدار نصف بنج کرم خشکست تا سیم قابض

ومجفف بود ودر وی جلایی هست ازینجهة شیاف وی در

رمد بکار برند ومنقی چشم بود از سفیدی که عارض شده

وبواسطه تجفیف مدمل جراحات بدل در دفع رمد مامیران

حنیست **تفاح** سیب است بهترین وی شامی بود وملع

بعد اصفهانی رسیده او معتدلست وخام سرد وتر ودر وی

قبضی هست ومطلق وی یحیست بنا بر رطوبة کثرت چه این

المائیة چه این ثمره کثیر الحائیه است وازینجهت کرم در وی بسیار افتد
باندک روزی و آنچه تفه بود مائیه او بیشتر چه تفاهه بواسطه
جوهر مائیست و آنچه عفص بود ارضیه بروی غالب چه حدوث
عفوصه از ارضیت وکذلک قابض و اما آنچه طعم او ترش بود
الطفست از عفص چه حموضه بسبب غلیان مائیه بدید آمده
وازینجهت که الطفست ابردست ازجهت زیادتی نفوذ او و خام
او بغایة غلیظ و منفخست چه رطوبة او هنوز غلیظ است
و اما آنچه بغایت شیرین بود برودة او کمترست ازینجهة
گفته اند که معتدلست بلکه مایل بحرارة چه حدوث حلاوة از



حرارة معتدلست چنانچه محقق شده و جمیع انواع تفاح
مولد ریاحست چه در وی رطوبة غریبه بسیارست چنانچه گفته شد
مقوی و مفرح دل بود از جهت خوشبویی آن و ازینجهت
گفته اند که بوی او مقوی قلب پس نفع او در بوییدن بود
نه در خوردن بلکه اکثار از وی مولد سلّ است چه او از
ادویه قلبیست و تفاح به بغایت رطب بود پس جایزست که
بدل و حوالی او رسد قبل از نضج رطوبة او و مقررست
که غذائیه از دل نفوذ کرده بدو میرسد و چون در دل متاشح
گشت از حرارة غریزی حادث میشود از رطوبة فضلی او ریاح

ممد جرم ریه است و تمدید موجب تفرق اتصالست و
ازینجهت گفته شد نفع او در استشمام اوست مثل تقویت
دماغ و دفع مالیخولیا و وسواس و امثال ایشان از امراض
سوداوی و بواسطهٔ غلبه رطوبت فضلی نسیان آورد و
تولید حیات کند سیب شیرین اگر مشوی ساخته بر پلك
چشم نهند دافع وجع رمد بود بطی الهضم و نفاح بود و اصلاح
وی بقند کنند **تمر هندی** خرمای هندیست و اهل یمن
آنرا حمر اخوانند و بهندی املی طبع او سرد و خشکست در سیم
و ظاهر ابرودة او بیشتر از پوست اوست چه طعم او بغایت خامضست

و بواسطهٔ تضاد مزاج او با مزاج صفرا قامع و مسهل صفراست
و بواسطهٔ قبض مقوی معده و مانع قی و غثیان و باید که
آبی که تمر هندی در ان نقوع کرده اند با قند نبات بیاشامند
و ممروس نکنند چه اگر در دست کردند طعمی کریه پیدا کند
و معین قی بود نه مانع قی و بواسطهٔ کمال برودة مضرست
بفم معده و اعصاب و صدر و سینه و سعال و جمیع اعضا
(وحجاب و اعضاء صح)
عصبانی و آنچه نمك سود و کهنه شده اسهال صفرا کند **تمر**
خرماست و بهندی پند کجور خوانند طبع او گرم و خشکست تا
دوم و گویند در اولی و گویند گرم ترست و خوش آنست که

اصناف تمر متفاوت اند بعضی کرمتر از بعضی غذایی سوداوی
دهد غلیظ و سده پیدا کند و مصدع بود و تباه کنند
دندان و کلف بدید آورد لکن مقوی باه بود و مولد منی
و مضر نسبه بکسی که دل و جکر او کرم بود مصلح او سکنجبین
ساد جست **تمساح** نهنکست و در نیل مصر و آب شیرین
یافت شود و بعضی مکر خوانند از جمله خواص وی آنست
که فك بالا حرکت دهد و از ان اسفل نه زهره او جالی بود
جلاء چشم دهد و پیه او مسکن وجع بنابر تحلیل کویند
اکر صاحب تب ربع پیه او بکرد بر اندام مالد نیکو بود



~~کویند صاحب تب ربع پیه او مکن بر اندام مالد نیکو بو~~
کویند سقنقور بچه اوست **تودری** تدریست و ان چهار نوعست
زرد و سفید و سرخ و کلکون بهترین ایشان زرد ست
طبع او کرم است در دوم مفرح او دام بود بنابر آنکه در و حرافتی
هست مثل حرافت حرف و محلل نیز بود و محلل جمیع اورام
صلبه و ضماد او جهت تهیج روی و ورم پای نیکو بود و اکر
آرد وی در چشم کنند مفتی چشم بود از قروح و باید که
عجین کرده با آب دانیا نه فتیله سازند و در شب بچشم
نهند اکر با عسل سحق کرده لعوق نمایند سودمند بود جهت

منقی

اخلاط غلیظ که در سینه و شش جمع شده **توتیا** انواع است
معدنی و عملی و از آن معدنی اصناف است سفید و زرد
و سبز و اما نوعی که در مسایل نحاس و معدن او یافت شود
ماده او دخانیست که مرتفع شود از نحاس و هر دو نوع
مجفف‌اند و منشف رطوبات فضلی از این جهت اگر بر [illegible]
مالند دفع نتن کند چه مجفف عرق است که متعفن گشته
و رایحه او کریه شده و تخفیف و بغیر از لزع است طبع او
سرد خشک است تا دوم هر چه طعم این دوا تفهه است و از جهت
برودت و تفاهت شدید المناسب است نسبت بچشم و تخفیف

او چه رطوبت در چشم بسیار است و بهندی کبری خوانند
و آنچه مغسول است تخفیف او بیشتر از این جهت مغسول او جهت
ریشهای چشم و رطوبات فضلی نیکو بود و منع نزول مواد بسوی
چشم کند و اگر غرغره بدو کنند یا سعوط نمایند مانع کند کی
دهن و بینی شود چه مجفف است پس تخفیف رطوباتی که سبب کند کی
است کند و مانع نزول مواد شود اگر در مرهم قروح کنند
نیکو بود صفه غسل وی بستانند توتیا و سحق کنند و بحریر
بیخته بعد معجین سازند و در خرقه نازک مربوط سازند
و در ظرف چینی نهند و آب بر سر وی میریزند و آن خرقه در

آب بیجا نباشند تا لطیف او در تک کاسه نشیند بعد

آنچه در خرفه مانده باز سحق کنند و همین عمل نمایند بعد

آب کاسه جدا کنند و توتیا که در تک کاسه نشسته بستانند

و بکار برند توبال النحاس چیزی که تنک است که از نحاس

پیدا شود هنگامی که گرمست و اورا بمطرقه کوبند طبع او

گرم خشکست در دوم بهترین وی قبرصیست سیاه مایل

بسرخی و بهتر آنست که پیشتر از سحق چند نوبت بشویند

بشویند و وی جلایی و نقایی هست ازینجهت اگر در چشم

کشند تاریکی چشم زایل کند و اگر گوشت زاید در چشم بود آن گوشت

خورد اگر نیم مثقال از وی با یکمثقال علک البطم حب

سازند و بلغ کنند اسهال بلغم و ماء اصفر کنند بقوت و اگر

مثقال از وی با ماء العسل بیاشامند همان عمل کند و توبال

الحدید حکم توبال النحاس دارد و در جمیع احوال لکن قوة

قابضه او بیشتر ازینجهت مدمل جراحاتست تین انجیرست

و انواع او بسیارست بهترین ایشان شاه انجیرست آنچه

تازه بود اگرچه مایه او غالبست ازینجهت اگر اغتذای

وی کنند مایه وی اندک بود و چون چنین است جوهر او

مایل بود بغلظ و نبات جوهر او لطفا ازینجهت کثیر التغذیه است

وطبع او معتدل مایل بحرارة وحکما اختلاف کرده اند در جودة
دهنی که از وی حاصل شود بعضی گویند خونی ردی دهد و استدلال
دمی
کرده اند بانکه آنچه مولد قملست وقمل حاصل میشود از رطوباتی
که متعفن شده واین دلیل ضعیفست چه جایزست که تولید
قمل بسبب وی دفع فضول عفنه باشد بناحیه پوست وظاهر
بدن و مقوی این سخن آنست که او معرقست ونیز چون اکل وی
کردند حرارة مکربیه ساکن کند بنا برآنکه رطوباتی که حامل آن
حرارتند بظاهر جلد آیند وطبع او چون گرم ترست نزدیک
باعتدال لا محاله منضج بود خاصه آنچه سفید که بغایة شیرین



بود وکثیر اللحم وملین نیز چه اعتدال حرارة او بقتضای
تسییل رطوبات کند وآنچه تازه است غذائیه او غالبست
بر دوائیه وآنچه خشکست دوائیه بر وغالب وآنچه
تازه اطلاق شکم بیشتر کند از آنچه خشک وخام او بردست
وخشک او گرم در دویم ولبن وبغایت گرم بود از آنچه
انجماد ذوایب کند بتحلیل مائیه وتخفیف ارضیه که در وست
وانسداد جوامد بانکه اذابه ارضیه کند بواسطه قوت
حرارة ورنگی که فاسد شده باشد از کثرت امراض خوردن
رنگی
آنچه مصلح اوست چه محرک دمست بظاهر بدن از آنچه

کفته اند که انجیر مصلح و ملین و ملطف و جالی بود تلیین
سینه و حلق کند معین نفث بود و منقی ریه و مفتح
سده کبد و طحال از جهة جلاء و لطافت و ادرار بول کند
از جهة تفتیح سده و اگر کسی که پیشاب بسیار کند باید که ادمان
نماید بر خوردن انجیر چه او دافع فضول حاره است بناحیه
جلد و ظاهر بدن از نجهة گفته اند لزع کمتر شود و متمکن شود
شخص از اطاله حبس بول اگر انجیر خشک بن بهق و کلف ضماد
کنند نیکو بود بواسطه جلاء و جذب دم بظاهر بدن و جلاء
در خام او و ورق او بیشترست اگر انجیر ضماد کنند بر اورام

صلبه آنرا نرم کند بنابر اعتدال الحرارة او و اگر لبن او بسوراخ
دندان که کرم خورده بنهد مسکن وجع وی بود و اگر طبیخ وی
غرغره کنند جهة اورام حلق نیکو بود بدلیلی که معلوم شد
و تفتیت در انجیر تازه بیشتر از نجهت نیکو بود در دفع سنگ
گرده و مثانه و تنقیه ایشان کند گویند انجیر جهت صرع نیکوست
چه گویند تازه او ردیست نسبة بمعده بود و قدید او مضر
بکبد و ورم طحال و چون مفتح و منقی مجاریست باید که علی الصباح
تناول کنند با مغز جوز و انجیر با هریسه و اشیاء غلیظ جمع
نکنند در معده تینو درختیست که بیخ وی جزویست از اجزاء

و خشک انفع و مضرة وی
کمتر اگر انجیر با مری تناول
کنند مفتح فضول معده

از اجزاء وشمول و آنرا بفارسی اهر خوانند و ثمره او قریب
یکذراع بود ولسان العصافیر چوبی چندست که در میان
او یافت شود اطباء هند گویند طبیعت او سرد و خشکست
دمی تیز دهد و در و قبضی هست و این غلطست چه شی
که طبیعت او سرد و خشکست خون حادث نخواهد داد و ظاهرا
گرم و خشکست چه او مشهی طعامست و منضج کیلوس خام

## حرف الثاء ثافسیا صمغ سداب بریست

طبع او گرم است در سیم و خشک در اول لکن در وی رطوبتی
فضلی هست مجفف و مسهل و منضج و منقی بود و محرق دم



وجاذب اخلاط بظاهر بدن و از جمله ادویه قتالهاست
خوردن او ورم زبان و غشی و کرب پیدا کند مصلح او
کشکاب بود و اگر بدواء الثعلب ماند نیکو بود و الظن
ان السداب البری لیس له صمغ یمکن ان یجمع ثوم سیرست
وبهندی لسن خوانند بری و بوستانی بود و از آن بری
اسقوردیون خوانند و بفارسی سیرک سگ حرارة او بیشتر
بود از ثوم طبع ثوم گرم و خشکست تا چهارم ملین و محلل نفخ
ومفرح جلا بود و حکاک بدید آورد و دافع گزندش آب بود ومحرق دم
و احراق و تفرح او مختص بود بظاهر بدن و سبب وی دا نشستم

شد در بصل و چون طعم او حاد است واجبست که ثوم

مرکب بود از جزئی حاد لطیف ناری و جزئی ارضی و ایشان

مفرق میشوند بطبخ چه مزاج وی مستحکم نیست ثوم از اصول

غلیظ است لاجرم در رطوبت فضل بود و ازینجهت تبخیر وی بسیار بود

و سریع النفوذ بظاهر بدن و ازینجهت چون تناول وی نمودند

بدن بزودی گرم کند یعنی نفوذ کند بظاهر بدن قبل از تمامی

استحاله بمشابهة اعضا و ازینجهت قاتل قمل بود و طبیخ او نیز

همین عمل کند و نفوذ او زودتر و چون ثوم بغایت گرم بود

و خارج از اعتدال لا محاله بدوائیه اقرب بود و غذاء وی اندک

اگر طبیخ ثوم بری بیابانی مانند قاتل قمل نیز بود و خاکستر وی چون

با عسل عجین کرده بر بهق و برص و قوبا و جرب طلا کنند نیکو بود

و اکثار از تناول او موجب برص بود و بتجربه معلوم شده

اگر غرغره بعصیر او کنند علق از حلق بیرون آورد و حقنه وی

جهت عرق النسا نیکوست بنابر آنکه مسهل اخلاط مراریست و

مصدع بود بنابر آنکه بر کثرت ابخره و قاتل قمل و صبیان یعنی

بیضه قمل بود و ادرار بول و طمث کند بنابر تفتیح سده و مخرج

حات و حب القرع و مضر نسبة باه بنابر شده تجفیف

و کثرت تحلیل بود و منافع از لسع هوام و نهش حیات کاهی

که با شراب یا شیر بیاشامند **ثیل** نباتیست که معروف نجم بود

وآنرا ثیل ونجیر خوانند وآنرا پیدگیا خوانند وبفارسی وگویند

از خر شفست وعقدهای بسیار دارد وطعم او تفه بود ودر بیخ

او مع تفاهه حرافتی اندکست وقبض نیز از جهت ارضیه و مائیه

برو غالبست اما ارضیه از جهت کثرة عقود وارضیه او غیر

حاره است والا طعم او تلخ بودی اما مائیه از جهت تفاهه

او ولازم آمد که طبیعت او سرد وخشک باشد وبیخ او قابض باشد اندکی

حرارة لطیفه از جهت بیخ او مفتت حصی است چون خشک کرده

سحق کنند وبر جراحت ضماد کنند تجفیف وی کند تحقیق

خالی از لزوج عصاره او اگر در شراب وعسل پخته کنند در چشم

کشند جهت رمد نیکو بود **حرف الجیم جار النهر**

سلق الماء است وآن نباتیست که در آب روید وگل وی مثل

گل نیلوفر بود وگویند نیلوفر هندیست جار النهر سردست طبع وی

سرد تر بود ودافع دق وجهت قروح خبیثه وحکه وجرب نیکوست

**جاورس** گاورس است واو دو نوع است بزرگ وکوچک از آن

بزرگ باجری خوانند طبع وی سردست در اول وخشک در دوم

قابض ومجفف بود وغبار بسیار دهد تخفیف وی بشیر تازه — و دقیق هم

وعسل کنند یا بشیر تازه وشکر وحکم وی حکم ذرة است

**جاوشیر** صمغ درختیست که ساق وی کوتاه بود وورق
وی شبیه بود ورق انجیر لکن شدید الخضره ومخمل بود مایل باستداره
وگویا غباری بروی نشسته وبر طرف وی اکلیل هست ونور
او اصفر بود وخشبوی وعرق او بسیارست متشعب شده
از یک اصل وپوست بیخ وی غلیظست وطریق استخراج صمغ
وی آنست که بیخ وی مجروح کنند در اول ظهور ساق وی بگذارند
تا صمغ حاصل شود وجاوشیر چون حک کنند برنگ زعفران
بود بهترین بیخ وی آنست که سفیدی تیز خوشبوی بود و بهترین
ثمره وی آنست که بر ساق وی بود وبهترین صمغ او آنست
که

که ظاهر او زعفرانی وباطن او سفید بود وبغایت تلخ وبوی آ دی
منحل شود وآنچه سیاه بود مغشوش است باشق وموم طبع وی
گرم وخشکست در دوم محلل ریاح وملین اورام بود نفاح
وی جهت نبرانست بغایت نیکوست وجهت قروح مزمنه اگر
بیخ وی خرد کنند وبا عسل آمیخته کرده طلا نمایند نیکو بود
بنا بر تخفیف واز جهت دافع بثرات بود ونفاح وی نیز
همین کند وجاوشیر ضماد او جهت درد مفاصل ونقرس وعرق
النسا نیکوست لکن مضر بود با عصاب صحیحه واگر بوراخ
دندانی که خورده باشد از وی محشو سازند نیکو بود وجهت

عمل

وجهت صداع سرد وام الصبیان نیکوست واگر جاوشیر
حک کرده در چشم کنند روشنائی چشم زاید کند عصیر او
نیکو بود از صلابه طحال و استسقا کاهی که با سرکه ضماد کنند
و دافع ذات الجنب و قولنج و دافع سرفه بلغمی بود و ملین
صلابات رحم سودمند جهت تقطیر البول خواه بیاشامند
یا ضماد کنند و درو قوتی مدره هست ازینجهت اگر
بخور دهند ادرار حیض کند و مخرج جنین و شیمه بود
شربته مقدار قندقیست و در وی تریاقیتی هست جهت
گزیدن حشرات الارض نیکو بود و بدلش اشق است

**جدوار**

زرد وار

زرد وار دما فروبینست و ما فروبین نیز گویند و بهترین
وی هندی زرنبی یعنی زرنبش نه آنکه در پهلوی خیش میروید
و فادزهر اوست چه بیش بلغة هند سم است و نیز دافع بهترین
وی خطائی بود بغایت تلخ و بصورة عقرب طبع وی گرم
خشک است تا سیم و درو رطوبتی فضلی هست چه از اصول
غلیظه است محلل و ملطف بود و مقوی جمیع قوی مفتح
سده و قایم مقام تریاق فاروق اگر حک کنند و بر اورام
بلغمی طلا نمایند مسکن ورم وی بود و اگر قدری گلاب
با وی ضم کنند بهتر و مجربست و اگر سا وی ده بنوشند

بشراب بماء العسل یا جلاب جهت ورم اندرونی
نیکو بود چه او محلل است بواسطهٔ حرارت وملین بواسطهٔ
رطوبت فضلی واگر ورم صفراوی بود با سرکه با وی ضم
کنند یا گلاب وکذلک اورام دموی وبتجربه معلوم شده
که ورم اگر محتاج نضجست انضاج وی کند والا تسکین
ودر اورام مغابن مثل ورم شیب بغل وبن ران و شیب
حلق وخنازیر بغایت نیکوست وبهترین ادویه است
در ذات الصدر وذات الریه ومقوی قوی ودل
بود ومصلح هوا، وبائی خصوص که با سرکه بیاشامند دافع

تپ ربع بود وبایدکه با شراب بماء العسل بود واز جهت
آنکه مفتحست ادرار کند وتفتیت حصی نیز اطباء هند گویند
در وصد وپست منفعتست گویند مفرح امعا بود مصلح شر
نیز بازداشت با نبات بدل دو وزن وی زرنباد بود
وآنچه بتجربه معلوم شده نفع زرنباد در زمین هند بیشتر
از جدوار است چه او باندک روزی مشوش گردد وقوة
او باطل گردد **جرجیر** کهکینست وکیکین نیز گویند
بری وبوستانی بود بهترین وی بوستانیست طبع
او گرم است خشک تا سیم ودر و رطوبتی فضلی هست

ازینجهت تقویه باه وادرار لبن ونفع او تسخین وتحلیل
بود وجذب دم بظاهر بدن کند وجایزست که سبب تقویت
باه حدتی بود که بواسطه او در منی پدید آید وازینجهة
طبیعت مشعوف شود بدنع او ازجهة حدة وحرارت
عصیر وی اگر بکوبند وبر آثار قرح وجدری مالند نکو
بود چه او جاذب دمست بظاهر بدن وعصیر او بواسطه
لطافت بزودی نفوذ کند دم بظاهر بدن آید گویند
اگر رطلی از آب وی بیاشامند دافع سموم بارده بود لکن
خوردن او صداع آورد ومصلح او حسن یا کاشنی یا سکنجبین

ساذج بود اما چه او مانع شود از تصاعد بخار بنابر آنکه
او مغلظ دمست **جزر** گزراست وبهندی گازر گویند
گرم وترست در اول قلیل الغذا بود وبواسطه حرکت
مایه ادرار کند وچون از اصول غلیظه است لامحال
در وی رطوبتی فضلی بود وازینجهة محرک باه بود وخلطی
رقیق دهد مصلح او گوشت وروغنست **جعده** تا
صاحب منهاج گوید که او نوعی از شیحست در وی حرارتی
وحدتی هست واو بر دو نوعست صغیر وکبیر از آن کبیر
عنبر بید و کلا رزقو لخوانند وآنرا صغیر کل گز

رجعده صح

وبهندی پولیه یکشاخ بود مملو از گل سفید و سیدی
برسیاوشان است ح در شرح موجز گوید که جعده قبا پر و سخن اول صواب است
چه حکما در مرض استسقا تصریح کرده اند که شتری اعرابی
که شیح و جعده خورده باشد لبن او نافعست و مقرر است
که شتر از پرسیاوشان علف نسازد صغیر او گرم بود
در سیم و خشک در دوم و کبیر وی گرم و خشک در دوم
وطعم او تلخ و تیز بود ازینجهت مفتح سده احشات و ادرار
بول و طمث کند و چون مرارتشان او شقیه است از بیخته
منقی قروح بود و ازجهة آنکه درین دوا حدتی هست مضر

بود

بود نسبت بمعده و اگرچه بواسطه حدة و حرارة جهة
طحال نیکوست اصلاح بجاما کنند و از جهت حدة و اضرار
بمعده نیز مصدع بود خوردن وی مخرج حیات و حب القرع
بود و ضماد او مدمل جراحات طریه چنانچه معلوم شد
و دافع نسیان جدا و مقوی قوی است شربة یک مثقال بود
گویند اگر عصیر او در چشم کشند جهت ظلمت بصر نیکو بود
جلنار معرب گلنار است و آن گل انار است که ثمره از وی حاصل
نشود و آن ذکور الرمان خوانند و طعم او بغایة قابض بود
ازینجهت سرد و خشک است در دوم و طبع عصاره او مثل عصاره

لحیة التیس بود وقابض وجمع کنندهٔ اجزا ازینجهت مدمل

جراحات وقروح کهنه بود ودافع نزف ونفث دم

ومقوی لثه وکوبیدهٔ بن دندان کوبند مضر بود بسرو

مصلح او کثیراست بدل جفت البلوط بود یا اقماع الرمان

شربة تا دو درم بود **جُلَّبان** کردست وان جیست مثلث

شکل وبهندی توره خوانند طبع او سرد وخشکست ودروی

رطوبتی فضلی هست بهترین وی فربه سیاه رنک بود

خونی سودا وی نفاخ دهد وادمان بخوردن وی

جایز نیست طبخ او اکر با عسل باشا مند اسهال اخلاط ردیه کند

از

از امعا ومحلل وملین فضلات سینه بود **جلید** ثلجست

وبفارسی برف خوانند طبع وی سردترست بدانکه ثلج واکر

بالفعل مفرط البرودة است اما شان او بعد ازانکه کداخته

شد تسخین استچه درو اجزای چند دخانی هست که بعد از

متصعد

اذابه منعقد میشود از وی وازینجهت بعد از اذابة

آب کرم کند چون ساعتی بران کذشت ولهذا بعضی کفته اند

که طبیعت برف کرمست واصل این دخان ادخنه ایست

که منزا کم شده در سحاب وازینجهت مشاهده میشود

از ثلوج بسیار که دخان از وی متصاعد میشود وانچه

چون در آب گداخته شد نبدی ازوی بدید آید ردیست
کشته
نسبت بمعده وامزجه بارده چه لطیف او منجمد شده وباز
کثیف ومضر نسبت با عصاب که احداث کند احتقان بخارات
حاده میکند در مزاج اعصاب وگویند تشنگی آورد بنابر آن دخنه
واین مخالف واقعست اند ادسام پیدا کند جُمار پیه
نخلست طبع او سرد خشکست قابض بود از جهت آنکه از ضعیفه
بروغالبست وچون موضع او اعلاء نخلست لامحال نضج او
مستحکم نشده از نیجهت سردست چه رطوبة او بسیار است
سودمند بود از اسهال دموی بنابر برودة وقبض ودافع

خشونه

خشونة حلق وبطی الهضم وموله معده مصلح او عسلست جُمیز
انجیر هندیست وبهندی گُلَر خوانند بضم کاف وفتح لام وسکون را
وبیونانی سیقوموری یعنی تین احمق انعال او شبیه بود بافعال تین
ودر و قوتی جاذبه هست واخلاط از عمق بدن جذب کند
ومحلل وملین بود از نیجهت ضماد او باسعت جهتا ورامی که
بدشواری محلل شود نیکوست مثل سرطان وخنازیر وطبخ
وی نیکوست در نزف دم اگر با اشق ضم کرده بر دمامیل طوال
ضماد کنند نیکو بود ردیست نسبة بمعده وبغایة قلیل الغذاست
مصلح وی عسلست جُمّون الوی هندیست وبهندی جمّو

خوانند کثیر الماء و تقه بود ازینجهت سردست بواسطهٔ تفاهة
و در و قبضی هست بواسطهٔ غلبهٔ مائیه بزودی منعفن شود
واستخوان او بغایة قابض و دافع اسهال مرادی اطبا ، هند گویند
قابض شکم و مشهی بود مصلحش زنجبیل مربا است **جنطیانا**
بکسر جیم و سکون نون و فتح طا بیخ نباتیست که ورق وی بلسان
الحمل ماند و رنگ وی سرخ بود مایل بکبودیت و در کوه
روید در سایه و محل ندی و ساق این درخت املس و مجوف بود
و در غلظ قرب بانگشت ابهام و طول وی قرب دو ذراع گویند
در یونان سلطانی بود شاه جنطانام و خواص این دوا بروی



ظاهر شد و لا بعد متداول گشت ازینجهت او را خطیانا
گویند و اگر خواهند که عصارهٔ او گیرند چند روزی منقوع ساخته
پخته کنند و مصفی ساخته بآفتاب نهند تا منعقد شود بهترین
وی رویست سرخ رزین طبع او گرم خشکست در دوم و گویند
گرمست در سیم و خشک در دوم این دوا شدید المرارة و
ازینجهت فعلا و تفتیح و جلا است و شقیه و تحلیل اگر بر بهق مالند
نیکو بود خصوص عصارهٔ او و مدمل قروح بود بنا بر تنقیه
و تحلیل و گویند عصارهٔ او در تدمیل انفع است اگر دو درم ازوی
با شراب بیاشامند جهت دفع التوا اعصاب نیکو بود و اگر کسی

از موضعی بلند افتاده باشد یا صدمه بدو رسیده باشد در
درم از وی بیاشامند نیکو بود و لطوخ وی سود مند از مد
گویند دو درم از وی جهت ذات الجنب و تفتیح سده کبد و طحال
نیکوست و ادرار بول و طمث کند صاحب ذخیره گوید اگر زنی حیض
وی اکثر از عادة رود جز وی حنطیانا و جز وی اذخر ناکوفته
کنند و بر دست و پای وی نهند فی الحال ساکن شود صاحب
منهاج گوید اگر بنج وی یا شیاف وی بخود بر دارند اسقاط جنین
کند و اخراج مشیمه در وی تریاقیتی هست اگر مثقالی از وی با شراب
یا عسل بیاشامند جهت لسع عقارب نیکو بود بدل وی گوند و نیم

اسارون

اسارون و نیم وزن وی پوست بیخ کبر بود **جندبیدستر**
خصیه حیوانیست که آنرا سگ آبی گویند و قندس قری نیز
تعیش در بر و بحر تواند کرد بهترین وی آنست که پوست
او تنک بود هر دو خصیه بهم چسبیده و آنچه پوست
وانچه پوست او غلیظ بود و مغز وی محکم مغشوش و ردیست
و غش او بجاو شیر وضع کنند طبع او گرم و خشک است
در سیم در تلطیف و تسخین بغایت قویست و از نیخة
محلل نفخ و طارد ریاحست شیخ گوید اگر بدنی برودة
بر وی مستولی شده باشد قدری جندبیدستر در روغن

زیت حل کرده بروی مالند بغایت نافع بود اگر بر قروح
خبیثه اکاله طلا کنند نیکو بود اگر با سرکه و روغن گل
بیاشامند جهت مرض لثه غش نیکو بود و مقوی قوة
حافظه و مصلح افیون بود و بوی وی معطش و جهت
اورام ریه و علل بارده نیکوست اگر جزوی از جندبیدستر
با قدری سرکه بیاشامند جهت وجع و مغص که سبب
و بلغم بود نیکوست و اگر دو درم از وی با فوتنج و ماء العسل
بیاشامند ادرار طمث و اخراج مشیمه کند آنچه مغشوش بود
از جمله سموم قتاله است و شاید که در همان روز بکشد کسی که مداوا

جندبیدستر

جندبیدستر خورده باشد مدا و اشبت و فوتنج و بنان
و عسل کنند و بعد ذلک آب اترنج بسیار خورند با نمک بدل
وی وج بود با فلفل جوز کرد کانت و بزبان هندی
اگر و... خوانند بهترین وی سفید بود که پوست او تنک
پر مغز
نازک بود طبع وی گرم و خشک تا سیم و گویند گرم تر است
و صاحب ذخیره گوید گرمست در دوم و خشک در اولی
و در وی رطوبتی فضلی هست زیرا که از لبوبست و جمیع
لبوبات خالی از رطوبتی فضلی نیستند و جوهر این رطوبت
با آنکه غلیظ است متحلل میشود چون کهنه گشت بنا بر آنکه

جوز کهنه گشت حرارة وی زاید شود و لهذا حدة
پیدا کند و چون گرم گشت رطوبتی بواسطهٔ گرمی لطیف
شود و متحلل گردد و ازینجهت جوز کهنه حرارت و یبوست
او بیشترست و چون در جوز رطوبتی فضلی هست و مقررست
که رطوبت فضلی کاسر یبوست است فی الجمله ازینجهت
یبوست جوز کمتر بود از حرارت او بنابرین قول صاحب ذخیره
صحیحست آنچه تر و تازه بود ملین و بطی الهضمست و معده از
صفرا پاک کند بنابر تلین و اگر ناشتا خورند مقی بود بنا
بر کثرهٔ رطوبت و پوست تنک که ملبس شده بر جرم وی



از داخل در وی قبضی هست حبس طبیعت کند و پوست
بیرونی او اگر سوخته کنند مجففی بود بغیر لذع و جوز بان
کرده قابض بود و روغن کهنه وی مجفف اگر مغز گردکان
نرم کرده بر بوق طلا کنند نیکو بود بنابر آنکه جالیست و محلل
گویند روغن وی سودمند بود از آکله و ناصور که در حوالی
چشم بدید آمده و اگر آب پوست بیرونی او بگیرند
هنگامی که تازه است و بدان غرغره کنند جهة خناق
نیکو بود و عصاره قشر او همان منفعت دهد خوردن
او مصدع بود نسبة بمحروری مزاج اصلاح وی بنبات

و کلف و اثار ضربه

کند بطی الهضم وثقیل بود و بهتر آنست که بریان با نان

وعسل خورند و مربی وی منقی معده بنا بر تجفیف و غذای

خوب دهد نسبة به بلغمی مزاج و از ینجهت در تسخین

کلیه نیکو بود گویند اگر با نخود و سداب خورند دافع سموم

بود **جوز جندم** قرشی گوید در شرح قانون که او قطعه از

ترابست پس لامحال الطبع او طبع خاک بود یعنی سرد و خشک است

و فعل او تجفیف و او را شحم الارض و خرء الحمام و جوز کندم

و تربة العسل خوانند چه او عسل زاید کند و مقداری

بمقدار بیضه و اظن انه نوع من الکماة **جوز السرو** ثمره

کدرست

سرو است طبع او سرد و خشک است بواسطه عفوصه و فعل

او قبض تسدید مسام کند و از ینجهت نافع نزف دم بود

و اگر با سرکه بر محل فتق ضماد کنند نیکو بود و اگر با شراب

بیاشامند جهت ضیق النفس نیکو بود بنا بر آنکه قاطع

بلغمست و دافع سعال مزمن و اگر کسی مقعد وی بیرون

آید اگر در طبیخ وی نشیند نیکو بود **جوز الهندی** نارجیل

در وی ابیضه بسیار است از ینجهت اغلظ و اکثف بود از

جوز و بغایت عسر الهضم و ثقیل از ینجهت گفته اند که از عقب

او طعام نخورند طبع او گرمست تا دوم و خشک در اول

اما آنچه عتیق اوست گرمست تا سیم وخشک در دویم چه او
کهنه گشت رطوبة وی کمتر شود وحدت پیدا کند ولا محاله
سبب حده وتقلیل رطوبة غلبه حرارتاست ودر وی رطوبتی
فضلی هست چنانچه در جوز معلوم شد واما پوست او
ارضیه او بسیارست وازینجهة بغایت خنک بود فوفل شبیه
گویند جوز هندی چون کهنه گشت حرارة او کمتر شود
وبپوست او بیشتر وصحیح آنست که اولا معلوم شد
تازه او مقوی باه بود لکن مثقل دماغ ومصدع است
وتولید بلغم کند بواسطه ثقل وبطو هضم وکهنه او مخرج



حب القرع بواسطه حدت واندک تلخی وآنچه بغایت کهنه
شده بغایت ردیست خناق آورد **جوز القی** ثمره
درختیست بزرگ وبزبان هندی مهندلی خوانند طبع
او گرم وخشکست تا سیم مقی ومسهل بلغم ومنقی ومجفف
رطوبات بود وسعوط وی جهت نزله کهنه نیکوست
شربة دو درم بود **جوز الماثل** وجوز ماثم گرزکناست
وبهندی آنرا داتوره خوانند وآن ثمره نباتیست
بشکل بادنجان طبع او سرد وخشکست تا چهارم مخدر ومغشی
ومسموم ومسبت بود وپیدا کننده خناق واگر کسی حرارة

مفرط داشته باشد قیراطی از وی با شیر بیاشامند نیکو بود
ومضرست نسبة بدل و دماغ و دود ی از وی کشنده
بود اصلاح او بشیر تازه و قی و روغن بسیار با فلفل
کنند **جوز بوا** جوز الطیبست و بهندی جایفل خوانند
طبع او کرم و خشکست در سیم ازینجهت تخفیف بسیار کند
وهاضم وقابض بود خصوص بریان کرده و دافع نزله
بارده و اکر حک کرده در چشم کشند جهت سبل و ناخنه
نیکو بود و مقوی کبد و معده و ادرار بسیار کند بواسطه
تلطیف اخلاط و مانع قی بود و سودمند جهت طحال الثربة

تا

تا دو درم بود کویند مضرست برید و مجففا وست مصلح
او ماء العسلست با شراب ممزوج

## حرف الحا

**حاشا** نوعیست از پودنه کلی سفید دارد مایل بحمره و شاخ
باریک و نبات او قریب یک اصبع شود و ورق او کوچک و طویل
مایل بر بری و منبت او زمین رمل و خاصل انکه صنف است
به تبریزی
از فودنج جبلی و چون این دوا در وحدتی و حراقتی هست
و اندک مرارتی لا محال ملطف و جاذب و محمر بود و تحلیل
او بسیارست و با تحلیل قبض جمع شده از جهت رضبه ازینجهت
مقوی معده است و استدلال کرده اند بر جذب او بخری

که مشاهده میشود از تخم او مراعضا طبع او گرم و خشک است
تا سیم محلل و ملطف و قاطع بلغم بود حتی که تقطیع خون
منعقد کند اگر با سرکه ضماد کنند ورم بلغمی و ثبور و ثاليل
کنند بغایة نافع بود و آشامیدن شراب او نیکو بود از
ضعف عصب و اگر با سویق و شراب عجین کرده بیاشامند
یا بر عرق النسا ضماد کنند سودمند بود و شراب وی دافع
اوجاعیست که در تحت شراسیف بدید آمده اگر مخلوط
کرده با طعام تناول کنند تقویت باه دهد و ازاله ضعف
وی کند و منقی صدر و ریه بود و معین نفث دم و شراب

وی مشهیست و مسکن قولنج و اوجاع شراسیف گاهی که لعوق
کنند با عسل و مفتح و مدر بود از ینجهت ادرار بول و حیض
کند شربت تا دو درم بود مضرست بریه جهت تخفیف
اصلاح وی کثیرا و نعناع کنند **حافر** سم حیوانا تست از آب
و اشتر و حمار و خر گور و امثال ایشان گویند در ایشان تحلیلی
و تفتیحی هست از ینجهت زماد او در صرع بکار برند و اگر
با زیت آمیخته کنند بر خنازیر نیکو بود داء الثعلب طلاء
نمایند نیکو بود **حاشیش** داروی ارمنیست طبع او گرم و خشک
تا چهارم محرق و جلی بود و در خواص مثل افربیون شربت تا

یکدرم بود بروغن کاو و مع قدری کافور و زاید از یک

درم کشنده بود **حاج** خاریست که ترنجبین از وی بدید آید

واهل کرمسیر آنرا ارخوانند طبع او معتدلست مایل ببردی

محلل و ملطف بود عصارهٔ او جالیست از بنجهت در چشم

کشند **حالبی** نباتیست که آنرا بیونانی اطراطیفوس خوانند

هزوچون او را خصوصیتی عظیمست در دفع ورم حالب آنرا

حالبی کویند طبع او مرکب القویست مثل کل سرخ که معروف

بوکست وقبض و کمتر از ورد بود و با انکه مبردست محللست

و در وی قوتی دافعه هست ضماد وی جهت ورمثدی



بغایت نیکوست بلکه در جمیع اورام نافع بود **حب النیل**

حبیست شبیه به بن که اهل یمن بدل تاتول کاربرند و هندی

شبیه

سمند سوک خوانند صاحب اختیارات کوید آن قرطم هندیست

واین غلطاست چه قرطم هندی حبی است شبیه بقرطم

سیاه رنک از نباتی حاصل شود که بروی زمین منفرش

کردد و طبع او کرم خشک تا سیم خوردن او دافع برص

وبهق ابیض بود و مفتح سده جکر و مقوی معده وصحیح آنست

که مضرست بمعده بنابر مغص و کرب و غثیان و اسهال

اخلاط غلیظه کنند شربتی یک دانک تا درهمی بود اصلاح وی

آنست که اولا با آب تر کنند بعده با هلیله سیاه خرد کرده

بیاشامند **حبة الخضرا** ثمره درخت بطم است

و او دو نوع است یکنوع استخوان سنین محکم دارد و پوستی

سبز دیگر دارد و اوست بغایت گرم بود و تولید صفرا کند

و مغز او حکم فستق دارد و اهل گرمسیر آنرا بر کوه خوانند

و نوعی دیگر کوچکتر بود و استخوان او بغایت نازک

و اهل گرمسیر آنرا کهتال خوانند و حبة الخضرا این نوع بود

بغایت قابض و مسخن بود و مقرر است که قبض بواسطه ارضیه است

از جهت حبة الخضرا مجفف است از جهت آنکه ارضیه مصادف



حرارت محلله شده و از جهت آنکه قوی الحرارة است

بود و او در اینجا بواسطه تفتیح کند و درخت او ضرو خوانند از جهت

آن گویند طبع او گرم و خشک است در سیم و صحیح آنست که گرم است

در آخر دوم و خشک در اول چه رطوبت غریبه و فضلی او

بسیار است و صمغ او گرم و خشک است در سیم و مصطکی بحری

صمغ اوست روغن او ملین و قابض بود مثل روغن گل و چون

او روغن بسیار دهد که در و اجزاء هوایی بسیار بود به سبب

او سبز تازه بود قوت به مسخن و ملین بود مع قبض و منقی بدن

و محلل اخلاط سینه چه رطوبت فضلی او مفارن حرارة شده

وازینجهت تقویت باه کند وتحلیل صمغ او بیشتر از مصطکی
است زیراکه حرارت او بیشترست وتفتیح وتحلیل با وست ودر وی
جلایی هست وچون در وی رطوبة وقبض وحرارت
باهم جمع شده واجبست که تسییل رطوبات کند پس لا محال
درجة الخضرا تلیین وتحلیل بود وروغن او جهت کلف وبهق
نیکوست بنابر تحلیل وتلیین وجلاء خاکستر چوب اگر ضماد کنند
بر داء الثعلب نیکو بود وانبات موی کند چه تقویت محلله
تحلیل کند او روئیه کند وبقوة جاذبه جذب ماده شعر و بقابضه
تقویت اعضا وجمع وی بود واگر ضماد کنند بر شعودی که

متساقط

که متساقط شود منع تساقط کند بنابر تقویت اعضا صمغ او منضج
جراحات صلبه دهد وسفوف وی بود وازینجهت داخل مراهم
کنند چه او مدمل جراحات است روغن او جهت فالج ولقوه نیکو
بود اگر صمغ او حل کنند ودر گوش چکانند یا فتیله از وی سازند
ودر گوش نهند جهت منع سیلان رطوبات از گوش و تنقیه
او نیکو بود دخان او سودمند از تاکل اجفان وجهت
ذات الجنب حلاوت او نیکوست وصمغ او دافع سرفه
وقروح شش بود وخوردن او موجب تفتیح سده کبد
وطحال بود وطحال را کوچک کند فاما مضر بود بمعده وشهوة

سکنجبین

طعام زایل کند از جهت دهنیدا و مع حرارة اصلاح او تسکین

ورب رمان کند و دروی تریاقیتی هست **حب الرشاد**

حرفست و بفارسی تخم تره تیزک خوانند و بهندی هالم و بیونانی

فضلیه
مقلیانا و این دوا با قوة حرارت و یبوست دروی رطوبات

ببید
غلیظ است از ین جهت تولید ریاح کند در عروق و نهوض

آ
آورد و تقویت باه کند و صفت سرخ و سفید آنچه

سرخست گرم خشکست تا یم و آنچه سفید حرارت وی

کمتر اما نبات او حرارت وی کمتر بود از حب او بنا بر کثرت رطوبة

او
هنگامی که تازه است محلل و منضج بود مع تلیین ما و ضماد

جهت

جهت تناقط موی نیکوست اگر کوفته کنند و قدری نمک

هندی و آرد جو با وی ضم کنند و بر اورام بلغمی و سوداوی

فالج
ضماد کنند نیکو بود چه ملین و محللست و ضماد او در

نیکوست از جهت تخفیف اگر جزوی از وی و جزوی از

ف
آرد جو خمیر کرده بر عرق النسا ضماد کنند نیکو بود و شیا

و حقنه او جهت عرق النسا نیکوست خاصه که اسهال خلطی

کند خون آلوده و دافع ربو و ضیق النفس بود و منقی شش

و مسخن معده و کبد و با ماء العسل دافع معض بلغمی شربة

از وی سه درم بود اسهال مره صفرا کند و ادرار بول

وحیض بواسطهٔ تفتیح سده واخراج دیدان وحب القرع
بواسطه مرارة حب السمنه حبیست بصورة فلفل
کوچك زرد رنك وبفارسی نقل خواجه خوانند طبع او
کرم ترست ودر رطوبتی فضلی هست چنانچه حکم سایر حیوانات
بهترین وی تازه فربه ذهبی اللون بود کرم است در دوم
مایل برطوبة بطی الهضم بود اما بعد از هضم غذاء بسیار دهد
وبدن فربه کند ومقوی باه بود حب الزلم تخمیست
برنك خیر بوا وبا پوست توان خورد طبع او کرم وخشک است در
دوم مقوی باه بود بواسطهٔ رطوبت فضلی حب

الکاکنج ثمرهٔ کاکنج است بهترین وی بزرك سرخ کوهی
بود طبع او معتدلست مایل ببردی جهت یرقان صفراوی
نیکو بود ودافع مغص که سبب او حرارة بود واشامیدن
او جهت دلیش کرده وشنانه نیکو بود وسودمند از جرب که در مجاری
بول واقع شود وادرار بول کند اگر جزوی از وی با جزوی
سیاه دانه سحق کنند وقدری روغن بنفشه با وی ضم کرده
در بینی چکانند جهت اغماء بیهوشی نیکو بود حب القلقل
حب انار کوهیست شبیه بقرطم بود ومغز او شیرین ومعاش
بیخ آن درختست کرم است مایل بتری ومقلو وخشک بود

واکر با کنجد و عسل خورند سمن بدن و مقوی باه بود صداع

تجمد (margin)

و بجوز آورد اصلاحش بجوارش آورد کند حب الصنوبر بدانکه

صنوبر صغار و آن ثمره درخت کاجست طبع او کرم و خشک است

در دوم منضج و محلل بود جهت استرخاء اعصاب نافع بود

حرف فا در صنوبر بتفصیل خواهد آمد حب الرأس حبیست

شبیه بحلبه و در همدان بسیار بود و طعم او بغایت تلخ

مقوی شعر بود و منع آفات از وی کند چون بکوبند و سر بدان

بشویند و از ینجهت او را حب الرأس کویند حب المحلب

حبیست زرد رنک شبیه بحب بادام کوهی لکن کوچکتر بود

و اهل

و اهل آنرا کهوله خوانند و در یمن و حجاز بلکه در جمیع

بلدان آنرا در عطریات بکار برند و طبع او کرم و خشکست

تا دوم حالی بود و ادرار بول کند بنا بر تفتیح سده و مفتت

سنک کرده و مثانه و مخرج حیات و حب القرع بود و مسکن

اوجاع اندرون مثل درد پشت و کلیه حب الغار ثمره

درختیست که او را دهمست خوانند طبع وی کرم و خشکست

در سیم بهترین وی تازه فربه بود که بزودی شکسته شود

و حرارت پوست وی کمترست سخن و مفتت و جالی بود

و حب او انفع اجزاء این شجرست اکر خرد کنند و با شراب

آغشته کرده بر بهق وکلف طلا نمایند نیکو بود بواسطهٔ

آنکه جالیست واکر صلایه کرده وبا قدری سبوس آمیخته

براورام ضماد کنند نیکو بود جهت آنچه محلل و مکینست

وضماد وشرب او نیکو بود از اوجاع مفاصل وروغن او

دافع اعیا اکر حب الغار صلایه کرده وبآب سداب

در کوش چکانند جهت وجع کوش وطنین ونزلات نیکو

بود واکر با عسل لعوق کنند جهت ضیق النفس وسیلان

فضول بو ریه وربو نیکو بود واکر روغن وی با شراب

ریحانی بیاشامند سودمند بود از وجع کبد ومغص کراز



رطوبت بود ساکن کند روغن وی ادرار بول وحیض

کند کاهی که دو مثقال از وی با سکنجبین بیاشامند ودافع

تقطیر البول وعسر ولادة وطبیخ ورق او جهت امراض مثانه

ورحم نیکوست خواه بیاشامند یا در وی نشینند شربة

دو درم بود با ماء العسل جهت استسهال ویکدرم از پوست

او تفتیت حصا کند اکر دو مثقال با شراب یا سکنجبین

بیاشامند دافع جمیع سمومات بود حتی سم افعی واکر با

راس بیاشامند نافع بود از برزکی سپرز که سبب او رطوبة

بود مرخی معده است ومقی ومضر بجکر بواسطه کمال

حرارة وبپوسته اصلاح وی بزرشک یا انار دانه کند

**حجر التیس** زهره کوسفند کوهیست که حاصل شود در کوهها

شباکاره وبوانات از کوسفند کوهی چه دران کوه مخلصه

بسیار بود وکوسفندان کوهی ازان علف سازند پخته

این فازهر در شکم ایشان پیدا شود چه مخلصه از جمله تریاقاتست

بهترین او بهترین زیتونیست ورق بر بود وشفاف وآنچه

علیست چون کی کنند علامه کی در وی ظاهر شود وبوی دهد

وآنچه غیر علیست قبول که نمی کند مقوی دل ودماغ بود وعمل

تریاق فاروق کند ودافع جمیع سمومات وباید که ساویده

بآب

بآب رازیانه بنوشند شربت یکدانک بود جهت تقویة

دل وقوة باه وجهت زهرها دو دانک وعمل وبالخاصیة است

واکرچه در غایت کرمیست نافع در محروری مزاج نیز

**حجر الحیه** مهره مارست وآن اصنافست صنفی سیاه

رنک کران وصنفی دیکر رمادی اللون وصنفی مخطط

کویند در نفا مار یافت شود وچون از کوشت جدا شود کنند

نرم بود بعده بسته شود کویند جمیع اصناف او منفعت

حصی است چه کوید شخصی صدوق مرا خبر کرد که جمعی

مارا کر با خود دارند دافع سموم بود خصوص حل کرده

باشراب بیاشامند صاحب منهاج کوید آنچه محطط

بود جهت دفع نسیان وتقویت حافظه نیکوست حجر القیسون

سنکی سیاه رنکست متخلخل که در بلاد فارس در حمام

کف دست وپای بدان مالند شبیه بود بکف دریا

وآنچه سفیدست خاصیه او کمتر کویند از خواص وی آنست

که جذب فضه کند چون مغناطیس که جاذب آهن است

اکر محرق ساخته خرد کنند وبر قروح ریزند وبخرقه محکم

ببندند تدمیل وی کند صفه سوختن او اولا در شیب

آتش کنند وچون کرم شد بیرون آورند ودر شراب

بیجانی اندازند وباز شیب آتش کنند تا کرم شود

بعد بیرون آورند ودر آب اندازند وباز سیم همین

عمل کنند ودر شیب جمره بکذارند تا خوب سوخته شود

بعد بیرون آورند وصلایه کرده بکار برند حجر

اللبنی سنکیست رمادی اللون اما چون با آب سایند

کنند مثل شیر سفید بود اکر براورام حاره طلا کنند

نافع بود واکر با آب شما ریحک کرده در چشم کشند دافع

فضول بود بسوی چشم ومزیل قروح وی حجر العسلی طعم

حکاک وی مایل بشیرینیست خواص حجر لبنست حجر

او مثل م

**الحاغیطوس** سنکیست سیاه رنک که بوی الحیوقرافوی
آید واز جانب قدس آورند مجفف ومدمل جراحات بود
ودر ضماد نقرس نافع **حجر الارمنی** سنکیست از جانب ارمن
آورند سرخ رنک بود ولاژوردی نیز ونقاشان آنرا
بدل لاژورد بکار برند گویند اسهال سودا کند شرلاژورد
لکن معص بود اصلاح وی آنست که مغسول سازند
شربت تا نیم مثقال بود بادسلیخه وانیسون **حجر المغناطیس**
سنک آهن رباست بهترین وی سیاه بود مایل بسرخی
چه گوید گرم وخشکست واگر بسوزانند ودر عمل مثل شادنج
بود

بود چه گوید اگر کسی سوزنی از آهن خورده باشد
یا خبث الحدید مقداری که بعد از مغناطیس بیاشامند
که جذب کرده بیرون آورد ارسطاطالیس گوید اگر کسی
خنازیر داشته باشد جزوی از مغناطیس وازنمک هندی
جزوی وباورس وسرکه وروغن گل باهم ضم کرده سحق کنند
وبر خنازیر ضماد کنند نیکو بود ویکدرم از وی اسهال
کیموس ردی کند **حجر الیشب** سنک یشم است بهترین وی
سبز رنک اگر کمری ازوی سازند جهت درد پشت
ومعده ومری نیکو بود **حجر الحبشی** سنکیست سبز از جانب

حبشه آورند ارسطاطالیس گوید در کتاب منافع

احجار این سنگ بغایت لامع و درخشان و براق بود

وطبع آن سرد و آنرا حجر البهت نیز خوانند و از جمله خواص

وی آنست که هرچند در آتش اندازند کلس از وی حاصل

نشود و چون حک کنند حکاک وی شبیه بشیر بود

واظن ان الحجر الحبشی هو الحجر اللبنی والله اعلم جهت قروح

چشم نیکو بود و تنقیه وی کند **حجر الافروحی** سنگیست

درمیان اسفنج یافت شود گویند منفعت حصی کلیه است

و قوت تفتیت سنگ مثانه ندارد **حجر نافر النحل**

سنگی

سنگیست که درمیان [illegible] که اندازند از سرکه بگریزد گویند

اگر با سرکه حل کنند و بر قلاع ضماد کنند نیکو بود **حجر بطفی**

**بالزیت** سنگیست که چون در آتش افروخته اندازند و آب

بروی زنند افروخته شود و اگر زیت بر وی ریزند فسرده

شود خواص وی آنست که اگر با خود دارند هوام از وی

متنفر شوند قوسی گوید این سنگ بشبهای باران در مشاعل بدارند

و به باران شعله منطفی نشود **حجر الاسکافیه**

سنگیست که کفشگران آلات بان تیز میکنند حکاک

وی دافع قلاع بود **حجر الاعرابی** سنگ زخمت بفارسی

اگر سنگ خوانند اگر صلایه کرده بر موضعی نهند که
خون از وی روان بود دفع وی کند **حجر الکلب** سنگیست
که بسگی انداخته باشند که عادت وی آنست که اگر سنگ
بدو اندازند آن سنگ بدندان گیرد و گویند در دشمنی
تاثیری عظیم دارد **حجر الرام** سنگیست که چون تیغ بدو آب
دهند در سنگ گذر کند **حجر الحوت** سنگیست که در کله
بعضی از ماهیان یافت شود صفت سنگ کرده است
**حدید** آهنست طبع وی سرد خشکست و حدید از جمله
اشیائیست که انسان در تعیش محتاج باوست و مع هذا

از جمله ادویه کثیر النفعست چه تداوی بحرمتو بال او
و غیر ذلک از خبث و زنجار او میکنند گویند زنجار حدید اکال
و قابض بود و کذلک خبث الحدید لکن اضعفست از زنجار
او و در تجفیف اقوی از زنجار و سحاقه آهن اگر بر داخس یا
شراب طلا کنند نیکو بود سحاقه او جهت جمره و بثور نیکو
و اگر بر نقرس طلا کنند نیکو بود و از آن خبث الحدید بهتر
مانع شود از نزول مواد بواسطه تجفیف اگر سحاقه آهن
بکار برند جهت خشونه پلک چشم و ظفره و سبل نیکو بود چه
او اکال و قابضست و بواسطه قبض مانع نزول مواد شود

وبواسطهٔ اکل گوشت زاید خود دو آبی که آهن سرخ کرده
دران انداخته باشند جهت ورم طحال و استرخاء معده
وضعف آن نیکو بود بنا بر تبرید وقبض وسحاقهٔ او اگر بخود
بر دارند مانع نزف دم شود از رحم واگر بر بواسیر طلا کنند
تخفیف وی کند وآبی که آهن گرم کرده دران انداخته
باشند جهت اسهال مزمن ودوسنطاریا نیکو بود ودافع
سلس البول ونزف حیض وتقویه باه کنند چه او مقوی
کلیه است وتوبال الحدید مسهل ماء اصفر بود و تخفیف
بواسیر کند براده فولاد از جمله سموم است از خوردن وی

مغص وخشکی دهن واسهال دموی پدید آید **حرمل** حب
نباتیست که آنرا اربخ خوانند واهل کرمیسر هندلس واهل
هندسپند ابن جزله گوید ورق او مثل ورق خلاف بود و بتحقیق که
این خلافست چه ورق او مثل ورق سدابست لکن اندکی
بزرگتر بود طبع او گرم وخشک تا چهارم ودرو رطوبتی هست
که منجر میشود وازین جهت مسکر بود اگر بر مفاصل ضماد کنند
بعد از تنقیه نیکو بود اگر با عسل وزهره کبک وزهره
مرغ خانگی وزعفران وآب رازیانه سحق کنند ودر چشم
کشند تقویت باصره کند واگر بیاشامند ادرار بول و حیض

کند بواسطه تفتیح سده لکن مغثی و مسکر بود مصلح وی

ربوب فواکه حامضه است **حرشف** باتیست که صمغ او

کنکرزد ست و او شبیه بود بحرشا که خردل بریست کل و ورق

او پهن است و نور او سرخ طبع وی معتدلست مایل بکرمی

و رطوبت در دوم مسیحی کوید عمل وی مثل هلیونست و طبع

او کرم تر و او نوعی از کنکرست شی کوید حرشف بر چند

نوع است و هریک طبیعتی دارند بعضی سرد و بعضی کرم

و بعضی معتدل و ابن سمحون است منفی بدن بود و در وی

لطافتی هست و کویند مولد صفر است اکر پخته کرده بر داء



الثعلب ضماد کنند انبات موی کند و اکر خورند ادرار

کند و جهت قروح روده نیکو بود عصیر وی اکر با عسل بیاشامند

دافع حکاک بود و بواسطه رطوبتی فضلی تقویت باه کند

و ملین طبیعت و مسهل بلغم بود کویند مولد سوداست

مصلح وی آنست که خوب پخته کنند و با ابازیر خورند

**حرف الما** باتیست که در کنار جوی آب روید و او را سیسنبر

نیز کویند آنچه تازه است طبع او کرم و خشکست در دوم

و آنچه خشکست در سیم مفتح سده بود و ملطف اخلاط

از ینجهت ادرار بول و حیض کند **حربه** تخمیست مثلث

شکل بری و بوستانی بود از ان بوستانی حرارت او کمتر
بود اما از ان بری گرمست در دوم مدمل جراحات
بود و اگر ضماد کنند نبات او بر طحال نیکو بود و اگر بیاشامند
نیز طحال کوچک کند **حربا** نوع صحراییست و آنرا آفتاب
پرست گویند خون او اگر در چشم کشند بعد از انکه موی
از چشم کشیده باشند منع انبات موی از چشم کند و جمیع
اعضای او سم قاتلست **حراة** نباتیست بوستانی و جبلی
بود ورق او مثل ورق کرفس بود و طعم او نزدیک
رازیانه و تخم او سبز و خوشبوی شبیه بتخم کذر و برجامه

چسبد طبع او گرم خشکست تا دوم هاضم و طارد ریاح
و مفتح سده و مسحق کلیه بود و منقی مجاری بول و مسخن
دماغ سرد و مانع **حزاة الصخر** زهرة الحجرست و آن چیزیست [نرم نرم له و بهترین ادویه ... سرمست]
بر شکل طحلب که بروی سنگ پیدا شود طبع او سرد و خشکست قابض
بود اگر بر اورام ضماد کنند بغایت نیکو بود و خوردن او
دافع تریاق صفراوی **حسک** نباتیست که منفرش شود
بروی زمین و خاری گرد مثلث شکل دارد و بعضی
گوگرد خوانند بری و بوستانی بود از ان بری ارضیه
بروی غالب و از ان بوستانی مائیه و قوی فی الجمله گرمست

ازجوهری ارضی وجوهری مائی طبع هرد وصنف معتدلست
مایل برودة نزد ش وبعضی کویند کرم خشکست در
اولی واین صحیحست بهترین وی سبز تازه بود بوستانی
منضج وملین اورام بود بنابر انکه حرارة او معتدلست
یا قریب باعتدال ومانع انصباب مواد بود ومفتت سنک
مثانه ودافع عسر البول وقولنج ومقوی باه وافزاینده
منی اکر کوفته کنند برورم ضماد کنند نیکو بود واکر با عسل
بر جراحه نهند تدمیل وی بزودی کند وغرغره بطبیخ
وی جهت اورام حلق ومری نیکو بود کویند مضرست



بطحال مصلح وی روغن بادام بود اطبا هند کویند
خاکستر خشک مفتح سده بود ونافع در جمیع امراض
وایشان افراط در مدح وی کرده اند چنانچه اکثر
ادویه ایشان از وی یا بیخ او خالی نیست **حشیشة**
**الزجاج** کیای ابگینه است بنابر انکه ابگینه بوی جلا دهند
چه این نبات مرکبست از قوت جالیه وقوتی مبرده
قابض ازینجهت مسکن اورام بود در ابتداء ودر نقرس
وحمره آتش فارسی وحرق نار نیکو بود طیوس طبیب کوید
او نوعی از لبلابست که خورند وابگینه بدان جلا دهند

و در وی قوتی هست محلله ملینه ازینجهت غرغره بوی

نیکو بود و در اورام لوزتین و سعال مزمن و عصاره

او با روغن گل سودمند بود از ورم کوش چه در وی قوتی

منقیه هست کویند اگر عصاره او بر بواسیر طلا کنند

نیکو بود طبع **حصرم** غوره است یعنی انکور نرسیده

او سرد و خشک است تا دوم و در وی رطوبتی فضلی هست

نیز چنانچه در لبن و بلح معلوم شد مبرد و مجفف و دافع

صفرا و مقوی معده و جکر کرم و قابض شکم بود لکن ریاح

و قراقر پیدا کند بواسطه رطوبة فضلی باید که بعد از خوردن شراب ناب خورند



**حضض** عصاره درختیست که آنرا فیلزهرج خوانند و در

زمین عرفات و نواحی آن بسیارست بهترین او مکیست

بعد هندی و غش او بپوست انار و ورق آس کنند

و معنی فیلزهرج زهره فیل بود این دوا در بدل مرارة

فیل بکار برند ازینجهت آنرا فیلزهرج خوانند و این غلطست

چه افعال الحضض مناسبتی ندارد با افعال زهره فیل کویند

صحیح آنست که رایحه حضض و رایحه زهره فیل نزدیک

بهمند بحتمل که ازینجهت او را فیلزهرج نامند و این نیز

غلطست چه فیلزهرج اسم شجره شاکیست که حضض از وی

حاصل شود نه اسم حضض نفس او و از آن ملکی طبع او

معتدلست در حرارة و برودة مایل بحرارة و خشکیت

در دوم و گویند سرد ست بنا بر قبض و در حضض هندی

تحلیل و قبض اندکست و او مرکبست از جوهری ناری

و جوهری ارضی از ینجهت قابض و محلل بود چه نار ضیه

قبض کند و ناریه تحلیل و از ینجهت طعم او تلخست و قابض

و قبض او اضعف از تحلیل اوست از ینجهت در رمد

بکار برند و در چشم کنند چه هر دوایی که در و قوة قابضه

قویست مضرست برمد و چون او مرکبست از ین دو



جزو لامحال قریبست باعتدال چنانچه گفته شد

و چون این دو جزو هر دو خشکند لامحال خشکی برو

غالب بود و صحیح آنست که ناریه او اندکست و غالب

بر وی اجزاء ارضیست لکن ارضیه او بعضی تلخ شده

از ینجهت قبض او ضعیف گشته و با آنکه ارضیه برو غالبست

بغایة لطیفست از ینجهت تفتیح سده کند و جالی بود بواسطه

مرارة و از ینجهت دافع آثار بهق و کلف بود و قاطع

نزف و نفث دم بواسطه قبض و گویند از آن هندی

در نفث اقویست و بواسطه تفتیح ادرار حیض کند و الطیفه

باذن الله تستعمل کل منهما فی واجبه و سودمند از او رام

رخوة و نمله و قروح خبیثه و جهت ذو سنطاریا نیکو ست

خوردن او دافع یرقان و کبر طحال بود و کویند طلاء وی

نیز نافع بود و کویند درخت او نیز همین عمل کند و مجفف

قروح سفل و بواسیر و دافع اسهال مزمن بود و ضماد او

سودمند بود جهت شقاق مقعد و عصیر او مسهل بلغم کویند

اکر سک دیوانه کسی را کزید هر روز قدری حصض یا تا مند

نافع بود **حلبه** شبلی است آن را سبنا خوانند و بهندی متهی

طبع او کرم و خشکست در دوم لکن در و رطوبتی فضلی هست

بنا برانکه

برانکه از جمله حبوباتست از ینجهت بعضی کمان برده اند که

کرم است در اول چه در ولزوجتی و رطوبتی هست

که بواسطه او حرارت فی الفور ظاهر نمیشود اکر حرارة

او عاملست برفق و بواسطه رطوبة و حرارت ملین اورام

بود و از جمله خواص وی آنست که محرک مواد متعفنه است

بظاهر بدن و خارج کبد از ینجهت مغیر نکهة بود و رایحه

بول و عرق کریه کرداند و ازاله نتن بر از کند چه او محرک

فضول متعفنه است از باطن بظاهر خوردن وی صداع

آورد بنا بر تحریک اخلاط و تصاعد ابخره و کیموس بسیار دهد

لکن کیموس او ردیست و غلیظ و لزج اصلاح او به مری
یا خل یا تمر هندی کنند اگر روغن او با سفیده تخم مرغ
بر آثار قروح یا کلف یا امثال ایشان طلا کنند نیکو بود
چه در وی قوت جالیه هست و اگر سر و ریش بدان بشویند
موی دراز کند و اگر بر شقاق مالند نافع بود و طبیخ او
ملین حلق و سینه و اگر کسی بوی دهن او کنده باشد و
مداومت بر خوردن حلبه نماید بخار آن زایل کند
و آرد او محلل اورام بلغمیست و کذلک اورام صلبه
حاره خواه در ظاهر بدن و خواه در باطن کاهی

که آن ورم بغایت گرم نباشد آشامیدن و ضماد
کردن هر دو نیکوست و جمع میانه هر دو اولیست
اگر سر با آب وی بشویند تنقیه سر کند از چرک و اگر با نشامند
مصفی صوت بود و مسکن سعال و ربو چه او ملین
و منضج اخلاط است و آماده کننده ایشان بطریق نفث
و گفته اگر قدری عسل با آب وی ضم کنند بهتر بود گویند
اولی آنست که آرد حلبه بر سر آتش نهند تا گرم شود
و باز کرده مثل عصیده بعده با عسل تناول کنند
طبیخ او با سرکه جهت ضعف معده نیکو بود چون ضماد

کنند و اکر با نطرون بر طحال ضماد کنند تفتیح سده وی
کند و اکر در طبیخ او نشینند جهت وجع و ورم رحم نیکو
بود و دافع عسر ولادة و چون با عسل بیاشامند ادرار
حیض و بول و خون نفاس کند و اکر قدری سرکه با وی
ضم کنند و در وی نشینند جهت قروح امعا نیکو بود
و با آب کرم جهت زحیر کویند روغن او سودمند بود
از اورام مقعد و حقنه او جهت مغص و زحیر پیش از
طعام خصوص با مری سودمند بود و تحریک ثقل و تلیین
شکم کند و اکر بعد از وی ماء العسل بیاشامند بهتر بود

و طبیخ او و اکر با عسل بیاشامند اخراج رطوبات غلیظه کند
از امعا و اکر آرد وی با شحم بط آمیخته کنند و شیاف از آن سازند
جهت صلابت رحم نیکو بود و کویند بهترین ادویه است
نسبت بصاحب بواسیر خوردن و ضماد کردن **حلتیث**
صمغ انجدان است و بفارسی انکوزه هنک خوانند و او دو نوع است
منتن و غیر منتن و طریق اخذ او از انجدان مثل اخذ
افیون است از نبات خشخاش طبع او کرم است در سیم و خشک
در دوم چه کوید حلتیت شدید الحرارة است و لطیف
و بغایت محلل و جذاب از جهت قوة حرارت او و دفع هذا

در و رطوبتی فضلی غلیظه هست که متولد میشود از

منفّخ

وی ریاح از ینجهت مفتح بود و با آنکه محلل ریاحست بنا

بر آنکه تحلیل نفخ کند بواسطهٔ حرارت و منفخ بود بواسطهٔ

رطوبت غلیظه و از جهت افراط غلیظ این رطوبت باقی

ماند ریاح او تا در آید در عروق و از ینجهت تقویت باه

کند گویند اگر با عسل در چشم کشند در ابتداء نزول آب

نیکو بود و مانع نزول آب شود از جهت آنکه جوهر او بواسطهٔ

لطافت نفوذ کند در طبقه عنبیه تا آنجا که آب رسیده

و درین حالت تحلیل آب کند بقوة حرارت پس از جهة تحلیل



و ترقیق مواد چشم نیز کند بنا بر آنکه ملطف و مرقق

روح باصره است اگر یکدرم از وی در آب گرم حل کنند

و بیاشامند مصفی صوت بود و سودمند از خشونت حلق

و ربو و بحة صوت اگر چه مزمن شده باشد و اگر با تخم مرغ

نیم برشت تناول کنند جهت سعال مزمن و شوصه بارده

و ورم لهاة نیکو بود چه بواسطهٔ قوة حرارة و تحلیل

انا به اخلاط غلیظه کند و مرقق وی بود و از ینجهت گفته

اند که جهت ربو و سعال نیکوست کاهی که بلغمی بود گویند اگر

عضوی که حس او زایل شده بشرط خون آلود کنند بعد

حلتیث بر روی طلا کنند ایجاد حس کند چه او محلل اخلاط

فاسده است و جاذب خبث و اگر عصیده کرده با عسل

یا طبیخ او با شراب بیاشامند منقی قروح امعا و محلل دنبلات

اندرونی بود و مجربست اگر دندانی که درد کند قدری از

حلتیث بر روی بچسبانند نیکو بود و گویند عمل او مثل

فادانیاست در صرع جهت بواسیر نیکو بود و تقویت

باه کند و ادرار بول و طمث و نافع از مغص و قروح امعا

و اگر با تخم خنک خورند جهت یرقان نافع بود و بولس حکیم

گوید روفوتی مسهله هست و بهترین ادویه حمی ربعست

اگر

اگر بر گزند کی سگ دیوانه و هوام حل کرده در زیت طلا

نمایند نیکو بود و دافع سموم عقارب و رتیلا و اگر بیاشامند

با شراب همان عمل کند و دفع سم سهام ارمنی کند گویند

دافع جمیع امراض بلغمیست و سودمند در دفع دق بارد

یعنی عرق مدنی و جذام و برص **حلزون** نوعی از صدفست

که آنرا دیوناحن گویند اگر حک کرده در چشم کشند

جهة قروح چشم نیکوست **حماض** ترشک است و هندی چوکه

خوانند بوستانی و بری بود و فرق آنست که بوستانی

بیخ او باریک بود و آنرا احلیو خوانند اما بری بیخ او غلیظ است

مثل چکندر آنرا خبه نیز خوانند و ثمره او خار بود مثلث
شکل و از آن بوستانی ثمره او کلی بود متخلخل قرشی
گوید این نبات بر چند صنفست صنفی طعم او تفه بود و آن
بر نبت صح سلق بود در وقوتی محلله هست و صنفی آنست که بغایت
ترش بود و این صنف مشهورست بحماض و ترشک و بغایت
قابض بود و صنفی دیگر در وی اندک ترشی و تلخی بود
و آن خبه است تفتیح او از جمیع بیشتر بود و در جمیع بیشتر
بود و در جمیع ایشان جلائی هست بایدکه تقویت
او بشراب کنند اما حماض بوستانی یعنی ترشک مبرد

مجفف و قابض بود و غذاء وی اندک بود و قامع صفرا
بود و اگر در شراب پخته کنند و بر قوبا و برص ضماد کنند
نافع بود و سودمند از یرقان سودا وی کاهی که در شراب
پخته باشد ماند و بر ناخن که متقشر منکسر شده ضماد کنند
سودمند بود و اگر در شراب پخته کنند و بر خنازیر
ضماد کنند کاهی که کهنه نشده نیکو بود و تحلیل وی کند
بواسطه قوة مفتحه مع قبض و تحلیل چه تحلیل او
از خارج بیشترست حتی که بعضی مبالغه کرده اند که
اگر چلمو بر گردن کسی او پخته کنند که خنازیر برداشته

باشد نافع بود واگر در سركه پخته كنند و بر قوبا كه كهنه
شده باشد و جوب كه متقرح گشته ضماد كنند نيكو بود
چه او از خارج بدن تحليل بسيار كند حتى محلل خنازير است
چنانچه گفته شد اما تحليل او از داخل بدن اندكست
ولهذا از خوردن او نفعى معتد به ظاهر نميشود گويند
طبيخ او دافع حكاك بود خصوص كه در حمام بكار برند حماض
بوستانى غذاء وى كمتر بود از حماض برى و ادمان
باكل حماض بستانى مسكن قى و مشهى معده و مبرد جگر بود
و دافع غثيان و شراب وى انفعست در اين مذكورات

وگويند

وگويند شهوت خوردن گل زايل كند بزر و اندك لعابيت
دارد از ين جهت اطلاق كند اما بريان كرده قابض بود
و حليم و جهت سحج و اسهال دموى نيكو بود **حماض الماء**
نباتيست كه در آب رويد و ورق او مثل ورق كاشنى
و طعم او ترش و بر سر او تخمكى سياه رنگ بود مايل بسرخى
اگر پخته كنند و بر مقعد مسترخيه ضماد كنند نيكو
بود و تخم او چون بخاونده در دندان زايل كند و مقوى
لثه بود **حمص** نخود ست و اهل يمن آنرا سنبره خوانند
و اهل هند چنه سفيد و سياه و سرخ بود بهترين الشان

سفید بزرک شامی بود سفید او کرم خشکست در اول

وسیاه وی کرم خشک تا دوم بقراط کوید نخود مرکبست

از جواهر مختلفه یکی ارضی بود که بواسطهٔ او تلیین طبیعت

کند وبطبخ مفارقت مینماید چه امزاج او ضعیفست

دوم ارضی تلخ که تفتیح بواسطهٔ اوست واین نیز بطبخ

مفارقت میکند سیم جزوی شیرین کثیر الفضول وازینجهة

منفخ بود وچون رطوبت فضلی او غلیظست باقی میماند

تا آن زمان که حمص نفوذ کند بجوهره در عروق ودر انجا

نفخ عروق بدید آید پس لا محال نغوظ آورد وتقویت باه کند

و مولد منی نیز بود بواسطهٔ انکه کثیر الغذاست ومکثر

لبن چه کوید حمص منفخ وملین ومحلل جالی بود ودروی

تقطیعی هست وتازه او تولید فضول بیشتر کند از پخته

حیوان باندک روزی فربه سازند ورنک بدن نیکو

کند خواه تناول نماید وخواه ضماد کند ماء الحمص

هو یحسن اللون سواء استعمل من داخل او خارج اما

استعمال او از خارج بنا بر انکه جالیست واما استعمال

وی از داخل بنا بر انکه مفتح سده است ومنفذ

دم بظاهر بدن پس لا محال محسن لون بود خوردن

وطلا کردن او جهت اورام صلبه نیکو بود خصوص اورام
غددی کویند آرد وی اکر بر قروح خبیثه ضماد کنند
تدمیل وی کند وروغن او جهت قوبا و درد پشت
نیکوست کویند اکر سر بطبیخ حمص بشویند بعده آرد وی
ضماد کنند جهت بثور رطبه که بدید آمده ومنتشر شده
نیکو بود معدی ریه بود بنا بر آنکه مفتح وجالی وملینست
بسبب حرارت لطیفه ومزاج او موافق مزاج ریه
وجهت استسقا ویرقان نیکوست بنا بر آنکه مفتح است
ونخود سیاه وسرخ در استسقا بهتر بود جهة تفتیح اینان

که دو سر پدید ص

بیشتر است

بیشتر است وباید که نخود آب کرده بیاشامند اکر نخود
آب با روغن بادام وآب ترب وآب کرفس بیاشامند
مفتت سنک کرده ومثانه بود ولاخراج جنین و مشیمه
کند لکن ردیست نسبة بمثانه که مجروح ومتقرح شده
واکر در تقویت باه بکار برند اولا منقوع سازند بعد
بریان کرده تناول نمایند ودر تقویت باه سفید اقوی است
از غیر ودر تقویت نفخ وتلیین وجلا سیاه وکرسنه
پس کویند اکر نخود یک شبانه روز در سرکه اندازند
بامداد تناول کنند تا یکماه روز بصبر کنند اخراج دیدان

وحب القرع کنذ کویند در نخود سه خصلت موجود است

که محتاج الیه است در تقویت باه اول آنکه طبعش

موافق طبع منیست پس تولید منی بسیار کند دوم آنکه

کثیر الغذاست سیم آنکه مولد ریاحست در عروق و اگر

نخود با زرده تخم مرغ نیم برشت خورند بغایت نیکو بود

**حماما** نباتیست شبیه بخوشه انکور از چوب در هم

یافته و مشبک شده و نوری زرد کوچک دارد شبیه

بنادج و ورق او مثل ورق فاشرا است وچوب او

سرخ و بغایت خوشبوی و نوعی سبز هست که در موضع رطبه

رویذ بوی او مثل سداب بود و بهترین وی تازه ذهبی

اللون بود که از جانب ارمن آورند و آنچه سبز است

ردیست و بهترین ایشان آنست که شاخهاء وی از یخی

واحد بود و طبع او گرم خشکست در دوم و در دور طوبخ

فضلی هست از پختن بخار بسیار ازوی متصاعد شود

و صداع آورد و سکر بود و این بخار رطوبة بر و غالبست

از پخته بسیار ازوی بخار پدید آورد نه دخان چه اگر پخته

دخانی بودی ریاح ازوی حاصل شدی و از جمله مقویات

باه بودی چه گوید منضج و ملطف بود و تفتیح سده کند و تر قیق

کبد م

اخلاط بود در وی قبضی هست و اگر ضماد کنند بر اورام حاره
نضج وی کند خوردن او مثقل راس و مشوم و مصدع بود
بدلایلی که معلوم شد اصلاح او شراب لیمو یا سکنجبین بادج
کنند اگر در آب پخته کنند و بر چشم ضماد نمایند جهت رمد
گرم نیکو بود طبیخ او نیکو بود در شوصه بارده و مفتح سده جگر
و حکم او حکم و جست **حاحم** بوستان افروزست طبع او معتدلست
مایل بحرارت تخم او اگر مقلو ساخته با آب گرم سرد و روغن
گل بیاشامند قبض شکم کند و اگر طبیخ او با جلاب بیاشامند
جگر از اخلاط ردیه پاک کند **حنظل** خربزه روباهست و آنرا



کوست خوانند و اهل یمن علقم و اهل هند اندراین و اثر آن
ذکر و انثی بود بهترین وی انثی است که سفید بود و بزودی
شکسته شود و آنچه سبز و سخت بود نرست و ردی بود
و آن نبات که یک حنظل داشته باشد آن حنظل بکار نبرند
بنابر آنکه آورنده سحج و اگر خواهند که قوت او ضعیف شود
از میانه پوست تخم او بیرون نیاورند چه اگر تخم او از بطیخ وی
بیرون آورند باندک روزی قوة آن تخم ضعیف شود
و استعمال حب و قشر او جایز نیست چه ایشان بمعا ملتصق میشوند
و سحج و جرح معا پیدا میکنند و ورق حنظل لاخراج مواد سوداوی

بسیار کند و ازینجهت شدید النفع است مر جذام و مالیخولیا
و اما حنظل که خام و نارسیده بود کشنده است چه طبیعت
او بصلاح نیامده بواسطهٔ خامی شحم او گرم است در سیم
و گویند در دویم و خشک در دوم محلل قاطع خلط
و جاذب وی بود از عمق بدن و منقی دماغ و مسهل بلغم
غلیظ از مفاصل اگر عصیر او بگیرند و در حمام اندام بدو بشویند
دافع جذام و داء الفیل بود و ورق تازه او چون ضماد
کنند بر اورام نضج او دهد و منقی مفاصل بود ازین
جهت در اوجاع مفاصل و نقرس و عرق النسا بکار برند

اگر

اگر بیخ او با سرکه پخته کنند و بطبیخ او مضمضه نمایند مسکن
وجع دندان قاتل کرم دندان بود و اگر در زیت پخته کنند
و در گوش تقطیر نمایند جهت درد گوش نیکو بود و اگر
شحم حنظل در دهان گیرند قلع دندان آسان شود و اگر
طبیخ او با زیت بدندان چکانند بیخ دندان سست کند
و اگر بیاشامند اسهال بلغم غلیظ کند خصوص از مفاصل
و جهت انتصاب نفس و استسقا نیکو بود و نیز اسهال
صفرا محی کند و سودمند در قولنج ریحی و بلغمی و گاه باشد
که اسهال خون کند و سحج بپدید آورد و ازینجهت گفته اند

حنظل السلوقی [illegible]
طبیعت گرده [illegible]
بحال [illegible] کنند و [illegible]
تنقیه باه [illegible]
موجود است [illegible]

که طبیخ او بهترست از تخم حنظل نفس او و اگر بخود بردارند

اسقاط حمل کند چه گویند سودمند بود در امراض کلیه

و مثانه شربة از تخم وی نیم درم بود و با ادویه در طبیخ

یک درم و نیم و باید که سحق او بغایت نرم بود و الا مفسد

معا بود و بهتر آنست که در ظرفی نهند و بر سر زماد گرم نهند

تا خشک شود بعد سحق کنند و بکار برند چه گوید

استعمال حنظل در گرما گرم و سرما سرد جایز نیست

بنا بر آنکه استعمال در موی بسیار آورد گویند مضرت

آنرا بمعده و مصلح او کثیراست حنا حناست و اهل هند

مهندی خوانند و اهل بحران رقان خوانند طبع او

مرکبست از جوهر مائی بارد و جوهری حار مرو این جزء

حار غالبست لکن جزء بارد قوة او زودتر ظاهر شود از بنجهت

اگر استعمال حنا کنند از خارج برودة از وی ظاهر میشود

اما اگر تناول کنند بخور مائی بارد بزودی متحلل شود

از حرارت غریزی و جزء حار باقی ماند از بنجهت محلل بود

و نافع در امراض اعصاب بارده و از جهت اختلاف این

دو جزء در حنا مع اختلاف افعال او در ظاهر و باطن حکما

اختلاف کرده اند در طبع حنا بعضی گویند سرد است در اول

وخشك در دوم وش بدین رفته اند چه در بادی الرای

برودة از وبظهور میرسد حتی که بعضی اعتقاد کرده اند

که او شدید البرد ست وبیشترین محققان حکما قایلند

بحرارة او نظر با فعال او وچون از داخل بدن استعمال کنند

ونیز از خارج بدن فعل وتحلیل اورام ودفع اعیاست

واکرچه در اول امر برودی مشاهده میشود ونفوذ او در بدن

بغایة قویست واز ینجهت اکر از خارج بدن بکار برند

رنك بول سرخ شود بهترین وی سبز وتازه وخوشبوی

بود واکر در دست کنند جالی خرد شود روغن او مسخن وملین



بود ضماد وی جهت اورام حاره نیکوست واکر ضماد

کنند بر محلی که بآتش سوخته مسکن وجع وسوزش وی بود

نفاح او نیکو بود در وجع مفاصل ومقوی اعصاب

وا ربطه بود واز ینجهت طبیخ وی در فالج بکار برند اکر جزوی

از خا بستانند وخرد کنند وبا کلاب وسرکه ضماد نمایند

بر سر جهت صداع کرم نیکو بود ومجفف قروح سر بود وجرو لست

از مرهم خناق اکر تناول کنند دافع وجع رحم بود

ونیم مثقال از وی محلل قولنج بود وآشامیدن او مضرست

بمعده وحلق مصلح او کثیراست **حندقوقی** بکسر حا

وسکون نون نباتیست که بفارسی آنرا دیواسیست خوانند
وخندقوق لفظی قبطیست معرب واصل او اندقوقا بوده
جه کوید خندقوق بوستانی در دوم خلافی معتدلست
چه طبع او کرم است وخشک در اول وکذلک تجفیف
او اما ازان بری در وقبضی هست وطبع او کرم تر
روغن او سودمند بود از دباج غلیظه ودافع کلف
وبهق بنابر جلا ودافع اعیا وملین مفاصل بنابر تحلیل
کویند اکر عصیر او در بینی چکانند جهت صرع نیکو بود لکن
صداع آورد ودافع مغص کاهی که سبب او باد با بلغم بود

وشربت او جهت استسقا نیکوست کویند تخم او جهت
حمی ربع وحمی غب نیکوست اکر آب او بکیرند وبر لسع عقرب
مالند فی الحال تسکین وجع وی کند **جوزرومی**
جوزرومی نام درختیست که در شام ابواب وسقوف از
چوب او سازند وچون با آتش بنهند روغنی خوشبوی مثل
روغن بلسان از وی بظهور آید واهل شام آنرا شجرة النور
خوانند قرشی در شرح قانون کوید که سندروس وکهربا هر دو
صمغ درخت نقاح او بغایت کرم بود ودر اوّل ضعیف
ترین اجزاء اوست کویند اکر ثمره او با سرکه بیاشامند

جهت صرع نیکو بود و با شراب جهت عرق النسا و مانع
حبل شود و دافع تقطیر البول **حی العالم** نباتیست که دایم
سبز بود و آنرا ابرون خوانند طبع او سرد ست در دوم
و خشک در اولی اگر ضماد نمایند بر اورام حاره نیکو بود
و اگر ضماد کنند بر چشم دافع وجع رمد بود و شکم ببندد
و احبابس حیض کند **حرف الخا خالیدونیون**
مامیران هندیست که بهندی کرباته خوانند چه مامیران
دو نوعست صینی باریک زرد رنگ و اگر اطلاق مامیران
کنند آنرا خوانند و نوعی دیگر غلیظ ست ریشه دار که از هند

کرم



حاصل شود و آنرا دواء الخطاف و کرکم خوانند و در بدل ما
میران بکار برند و تحقیق وی در میم کرده شود **خانق النمر**
ثمره نباتیست بمقدار فلوسی و بهندی آنرا کحله خوانند
و اهل کرمیر آنرا فلوسکو گویند بیونانی اذاراقی و صاحب منهاج
گوید که اذاراقی دوائیست که شرب وی جایز نیست از
جهت حدة بل در اطلیه بکار برند ضمادا و جهت کلف و
جرب متقرحه و عرق النسا نیکو بود و صحیح آنست که شرب
او از جهت آنکه از جمله سمومات است جایز نیست و طعم او
تلخست و آن نوعی از سم الفارست و کلام صاحب جامع واین جزله

وغیر او در این محل متجلاست حتی که قرشی گوید که اذا راتی

نوعی از زبد البحر است و صحیح اینست که گفته شد خبازی

خطمی بریست و بفارسی خرو خوانند و تخم وی پنیرک خرو

وملوخیه نوعی ازوست طبع او گرم خشکست در اول و درو

رطوبتی فضلی هست و بعضی گویند سرد ترست و صحیح اولیست

چه فعل و تلیین و تحلیل و انضاج و ارخاست و این افعال

منسوبند بحرارة ملین صدر و سینه بود و دافع سعال خشک

و مفتح سدد کبد و فقاح او جهت قروح کلیه نیکوست و قضبان

وی دافع قروح معا و مثانه و ادرار بول کند و اگر پخته کرده

خبالاون مانیوزنکی خباخانات

بیاشامند اسهال کند ضماد او جهت نمله نیکوست و اگر ورق

او با زیتون ضماد کنند بر محلی که بآتش سوخته شود دمند بود

و اگر جاوید با نمک طرذ بر ناصور طلا کنند بغایت نافع

بود خصوص ناصور چشم و اگر ورق او پخته کنند و بر دمل

و قروح اورام که محتاج لشکافتن بود بنهند منفتح شود

و تنقیح کرده و ماده بیرون آید و کذلک اگر جاوید

بر قلاع ضماد کنند خبث الحدید ریم آهنست

بهترین وی فولادی بود صافی املس تنک و چون خبث

هر شی ثقل و درد اوست لا محاله ارضیه بروی غالب بود

جـ نوعی از خاک است [illegible]

ازینجهت مجفف پس اگر آن جوهر فی نفسه خشکست مثل حدید

خبث او بغایة مجفف بود ازینجهت این جمله گویند خشکست

در سیم و گرم در دوم مجفف رطوبات و محلل اورام بود

و تجفیفا و بیشتر از خبث الفضه است و اگر حک کرده بر پلک

چشم طلا کنند نیکو بود از غلظ اجفان و اگر با شامند

نبیذ

با نبیذ کهنه مقوی معده بود و گویند منع نزف بواسیر

کند جهت تجفیف و مانع حمل بود کاهی که با قدری صوف بخود

بردارد اگر طلا کنند بر مقعد مسترخی منع استرخا کند

شربت مقدار یکدانک بود اگر خواهند که خبث الحدید

خورند مدبر سازند چه او از جمله سموماتست صفه

تدبیر وی بستانند خبث الحدید و سحق کنند و چهارده روز

در سرکه انگوری بگدازند بعده بیرون آورند و خشک

کرده باز سحق کنند و با روغن بادام بریان کنند

و قدری خصی الثعلب و دارصینی و کبابه و مصطکی

با وی ضم کنند و تناول نمایند تقویت باه کند و محلل

ورم سپرز بود و تقویت معده و جگر دهد و منع

تقطیر بول کند جهت معا و مثانه نیکو بود **خبث الفضه**

ثفل نقره است و دیم او بهترین وی سبز تنک بود طبع او

سرد خشکست قابض مجفف وجاذب بود وسودمند
از جرب وسعفه وتدمیل قروح کند ومانع بود از کثرت
نزف باصور وناصور چون بروی طلا کنند **خروع**
بید انجیرست وبهندی ارندی خوانند وروغن وی
بعربی دهن الخروع خوانند وبهندی تیل ارندی طبع
او گرم وخشکست در دوم واسحق گوید در سیم محلل ومسخن
ومجفف بود ازینجهت در فالج ولقوه نیکو بود واسهال ورعشه
صفرا وبلغم کند ومقی بود وقولنج بگشاید واگر با آرد جو
ضم کرده ضماد نمایند برا ورام تحلیل وی کند خوردن



او مضرت لنبته بسینه ومصلح وی کثیراست **خراطین**
امعاء الارضست وان کرمی سرخست که درمیان زمین
نمناک یافت شود وبهندی کیچی خوانندش گویند اگر قبضی
مقطوع کنند وبهم پیوندند وخراطین خرد کرده وبر وی بچسبانند
در مدت سه روز التیام دهد طبع او گرم وخشکست فعل
او گویند مدمل جراحات بود واگر با پنبه بط فتیله کرده
در گوش نهند جهت قروح گوش نیکو بود درد را وساکن کند
کند واگر با شراب بیاشامند ادرار بول کند ومفتت سنگ
کرده کلیه ومثانه بود **خرنوب** بدانکه خرنوب بر دو نوعست

خبث النحاس قرابد
ومثل خبث الحدید
ختم الملک طین مختوم
خرف افسنتین
قضیبی

بوستانی و آن معروفست بخرنوب شیرین و خرنوب

شامی و از جمله اغذیه است و بری و آن ثمره درختیست

خاردار و آن خرنوب الشوک و قضم قریش نیز خوانند

و اهل کرمیر آنرا کهور گویند و اهل مصر خرنوب معزی

گویند و خرنوب شامی معتدلست در حرارت و برودة

و چه ارضیه او با اندک حلاوتی جمع شده لکن خشکست

قابض شکم به بند دو ادرار آورد و خاصه مربی وی بعقید

عنب اگر در عصیر عنب اندازند منع غلیان وی کند چه گویند

بعد از تازه او اطلاق کند و خشک او قبض اگر ضماد کنند بر نقرس

نیخ

تنقیه نیکو بود جهت غذایی اندک دهد سوداوی تازه

او غذا کمتر دهد و اردوی بود از خشک اصلاح او بماء

العسل کنند و خشک او بغایت بطی الهضم است اما خرنوب

نبطی سرد ست و بغایت قابض و خشکست تا سیم تازه او

اگر کوفته کنند و بر شراب ضماد کنند نیکو بود و اگر طبیخ

او مضمضه کنند جهت درد دندان نیکو بود و اگر دود

او نشینند تقویت مقعد کند و مانع نتو مقعد بود و دافع

سیلان طمث مفرط و علاجیع قبض او ست خوردن او

ردیست چه خلطی سوداوی ردی ازوی حاصل شود اصلاح

او بماء العسل کنند **خردل** بر دو قسمت بری و بوستانی

بهترین وی آنست که دانه او بزرگ بود و بغایت سرخ نبود

و چون خرد کنند داخل او زرد بود و چون خردل را طعم او

تیز است لا محاله ناری الجوهر بود و بغایت گرم و ملطف و شدید

التحلیل و مجفف و قاطع بلغم و قلیل الغذا و محرق از جهت دیم

افراط حرارت ازینجهت گفته اند طبع او گرم است خشک

در چهارم اگر بیاشامند بتفتیح سده مصفاه کنند و سپرز کوچک

کند چه تفتیح او بقوة است و دافع خشونة صدر و قصبه ریه

بود چه بواسطه حرارت و تفتیح سده اساله رطوبات محلسه کند

اگر

اگر ضماد کنند بر نقرس و مفاصل بارد بعد از تنقیه نیکو

بود و اگر بر داء الثعلب ضماد کنند نافع بود بنا بر آنکه

تحلیل اخلاط ردیه کند و جذب اخلاط جیده و مانع

تساقط موی شود بواسطه جلا اگر اندام بارد بوی بشویند

رنگ بدن نیکو بود چه او جاذب خون است بظاهر بدن

و اگر با آرد جو برابر بر اورام و خنازیر ضماد کنند تحلیل و

کند و تلیین صلابات چه آرد جو معدل اوست و مانع

از تحجر اگر در سرمه کنند جهت شب کوری نافع بود

و سودمند بود خوردن او در تب ربع مع کشکاب معطش

بود اصلاح او لبر که نمایندج گوید دود او جهت گریختن

مار و عقرب از خانه نیکوست **خربق ابیض** پوست و دینه

چندست باریک تلخ و نبات او شبیه بلسان الحمل و طول ساق

او چهار انگشت بود و رنگ نبات او مایل بسرخی بهترین

وی سفیدست که بزودی متفتت شود و چون بر سر زبان

نهند حالی جلب لعاب کند و چون این دو آتلخ و تیزست

لامحال ناری الجوهر بود و بواسطهٔ تلخی در وی اجزاء ارضی محرقه

بسیار بود ازینجهت ش گوید طبع او گرم خشکست در وسط

سیم و قولس حکیم گوید گرم خشکست در دوم بغایت جالی و محلل

ومفتح

و مفتح و مجفف و معطش بود و جاذب اخلاط ازینجهت

نافع درد وجع مفاصل و نقرس و صرع و فالج منقی معده از بلغم

و اخلاط بارده و لهذا چشم تیر کند تاریکی وی بود بنابر آنکه

چون معده از اخلاط ردی پاک شد لامحال قوة باصره بدید

آید و از جهت قوت جالیه نیکو بود نافع بود از بهق و برص

و قوبا و جرب کاهی که شیر وی طلا کنند و از برای آنکه قوی

التجفیف شدید النفع است در قروح و از برای تجفیف

و جلا جهت باصور نیکو بود و از جهت کمال حرارت و قوة

او مع تجفیف و جلا بعد از آن آماسیدن وی بدن مزاجی شبیه

بمزاج ایشان کسب کنند ازین جهت موافق بود در رعشه و فالج

و سایر امراض عصبانی و باید که پرهیز کنند چون خواهند

که مسهل خربق بیاشامند هوا تا مواد آمادگی خروج پیدا کند و درد

محرک مواد نشود بعنف چه اگر مواد خام بود مسهل اخراج

وی کند بعنف و تشنج و رعشه و امثال آن بدید آید و واجبست

که تحریک او بسقمونیا کنند تا بزودی اسهال کند چه اگر بزودی

اسهال کند قوة او متاثر شود از حرارت غریزی و ضعیف

گردد و اسهال نتواند کرد بعد آنکه تحریک کرده باشد

و امراض ردیه بدید آید و نیز واجبست که اندکی قدری و قوة

فراساليون با وی ضم کنند چه غطریه او تدارک مضرة او

کند نسبة بمعده شربتها پنج طسوج بود و باید که غیر مسحوق

بکار برند چه اگر سحق کرده بیاشامند سعال او خناق

و تشنج و قی و امثال ایشان بدید آورد **فایده** اگر خواهند

که او را بکار برند بی غایله بستانند از خربق سفید مقدار

وقیه و سه وقیه آب بر سر وی ریزند و سه روز در آب

بگذارند بعده آن آب مصفی ساخته بیاشامند و اگر پخته

کنند چندانکه دو بخش آب وی برود بعده پالایش کنند

و قدری عسل یا شکر سفید بر سر وی ریزند و بقوام آورند

کرا زوی خورند باید که مدر بود مثل
نخود و ماج و اکر سریع و مصل اسهال کرد بهتر بود
فهو المراد و الا ماء العسل مصطکی

نیکو بود شربة از وی یک کفچه بود با آب فاتر و غذای
بمصطکی
دهند و آب کرم افراط اسهال وی قاتل بود اصلاح او
لست
و مرق دجاج نمایند و بویهای خوش و از جمله سموما

**خربق اسود** نوعی از خربقست که ورق او شبیه بود
بورق خیار لکن سیاه تر و شکافته تر بود و ساق او
غره
کوته و حجة او بیشتر و بشکل مثل خوشه انکور بود و در و
از
چند هست و ریشهای باریک بیخ جدا شده و مستعمل	ازیک حمه
حدید
وی آن ریشها باریکست بهترین وی آنست که بغایة
باقیم نبود و ریشهای او متوسط میانه غلظ و دقة و برنگ

خاکستر

خاکستر بود وز ود شکسته شود و درمیانه او چیزی
مثل بیخ عنکبوت بود طبع او کرم و خشک است در دوم
محلل و ملطف و قوی الجلاء و اکال و مسهل و منقی بود
حمت
اکر با سرکه سحق کنند و بر بهق ضماد کنند نیکو بود از
بدن
انکه جالیست و قوی التحلیل اسهال سودا کند از جمیع
ن
و مخرج جمیع فضلات بود که مخالط دمست از اقصی بد
ے
خواه صفرا بود و خواه بلغم و باید که قدری سقمونیا با و
خربق
ضم کنند تا اسهال بزودی کند و جایزست که قدری
ب
و سکنجبین در شراب حلو بخیسانند و بعد آن مرا	سه روز

پخته کنند با قدری شیر منقی و مقدار درمی از سقمونیا
و آن مرق بیاشامند که غایله وی کمتر بود و شربت خربق
موافق مزاج مردان و اقویاست نه زنان و کسانی که ضعیف
المزاجند شربت نا یمده بود و از شراب و بکیفیه مضرت
بکلیه بواسطه تخفیف و کثرت ادرار مصلح او کثیراست
گویند دود درمازوی خناق آورد اصلاح وی بصعتر کنند
خرء زبلستا زان طیور و لحکام زبل گفته شود گویند
خرء حمام منضج و محلل اورام بود چون با سرکه ضماد کنند
خرء مرغ خانگی اگر با شراب خورند قولنج بگشاید و اگر سحق کرده

بر محلی طلا کنند که سگ دیوانه گزیده باشد دفع مضرت وی
کند خرء الفار یعنی سرگین موش اگر در چشم کشند ازاله سفیدی
چشم کند و مژه برویاند خرمی پوست تخم مرغ خانگیست
که بجا گستر و نمک اندرون او شسته کنند تا آنگاه که
پوست اندرون وی دور شود بعده سحق کرده نگاه دارند
و در قروح چشم و سفیدی او بکار برند نیکو بود چه مجفف
و منشف بود و ازین جهت اشک از چشم باز دارد و منع
مواد کند از فرو د آمدن حسن کاهوست و او دو نوعست
بری و بوستانی بهترین وی بوستانیست تازه که ورق

اوبهن وآبدار بود کویند طبع او سرد وتر است تا سیم وتخم او

دو دوم مفتح بود چه جزوی حار لطیف بر سطح او منتشر است

مثل کزبره وچون طعم او تفه وکثیر المائیة است لا محال

برودة بر وی غالب بود وبغل الجز ومفتح زایل شود خونی

که ازو متولد شود بهتر بود از خونی که حاصل شود از سایر

بقول وآنچه مطبوخ بود غذاء وی بهتر بود بیشتر بود واکر

در وسط شراب تناول کند مانع اسکار شود وغذاء وی

بسیار بود ازینجهت کفته اند که برودة او بسیار نیست

اکرچه ابردستا زهندبا وصحیح اینست که جهت یرقان نافع بود

وادرار

وادرار کند ومنوم بود ومظلم بصر بنابر آنکه مغلظ روح است

ومخدّر ازینجهت مضر بود نسبة بباه والتهاب معده ساکن کند

ومانع تصاعد ابخره بود از جهت تبرید وتغلیظ روح و نافع

بود مر اختلاف میاه چرا ومانع آب میشود از نفوذ بسرعت

پس آب در معده ونواحی او وچند ساعتی بماند ودرنک کند

ودران مدة نضج واصلاح پیدا کند بعده در آید در اعضا

اکر براورام حاره ضماد کنند نیکو بود واکر کسی هذیان

کوید او را پخته کرده تناول نماید نیکو بود شیر خشن بری اکر

در چشم کشند جلاء طبقه قرنیه دهد وکویند شیر خس بود -

بوستانی نیز همان عمل کند و آب او جهت رمد گرم نیکو بود
وکذلک ضماد او اگر با سرکه خورند اشتهای طعام آورد
**خشخاش** بدانکه خشخاش چهار صنفست بری و بوستانی
وبحری و هرقلی اما بوستانی خشخاشیست که متداول ناس است
وتخم او سفید و سر او طویل و در قدیم خبز از ان میساختند
واما درین زمان در حلوه و تماج بکار می برند جهت
لذت و نوم خصوص در طعام اطفال واما خشخاش بری سیاه
ومستدیر بود و او را سایل میگویند بنابر آنکه افیون بیشتر از
او میگیرند واگرچه الیوم افیون از خشخاش سیاه و سفید هر دو

میگیرند

میگیرند لکن فواید افیون که حکما گفته اند از ان افیونست
که از خشخاش سیاه گیرند واما از ان بحری خشخاشیست که در کنار
بحر روید و در غلافی بود شبیه بشاخ گاو و از ین جهت او را
مقرن و معقف خوانند اگر کوفته کنند و با شیر عجین کرده
بر نقرس طلا کنند نیکو بود بواسطه ~~بواسیر~~ قبض و تبرید
و خشخاش بری و مقرن بغایت قلیل الغذا اند تغلیظ اخلاط
در مرتبه اعلا کنند و بدین سبب مغلظ روح اند و منوم و مسکن
اوجاع و خون مغلظ ماده اند لا محال حابس نزلات باشند
و منافذ تنگ کنند و از ین جهت در سعال و نفث دم نافعند

بهترین ایشان سفید بوستانی است کثیر الغذا بود نسبة
به بری واز جملهٔ غذا و دوائیست وطبع او سرد خشک در
دوم واز ان بری درسیم مطلق خشخاش بحری جالی و قاطع

مخفف و مبرد و قابض بود و خشخاش صح

بود و نفاخ اگر خشخاش بری و بوستانی طلا کنند بر حمره
نیکو بود و ورق خشخاش بری درین عمل بهتر اگر ورق
خشخاش بکوبند و ضماد کنند بر قروح و سنجی نیکو بود
وگوشت زاید خورد و از ان تازه رویاند و قالع خشکریشه
واگر با زیت عجین ساخته ضماد کنند بر قروح نیکو بود و
جمیع خشخاش منوم‌اند و از ان بری بیشتر گل خشخاش چون



چون بکوبند و آب او در چشم حیوانات چکانند از آب
و غیر ذلک مانع قروح چشم شود و اگر کسی پنجوابی بروی
غالب بود قدری خشخاش با نبات بیاشامد نیکو بود
مجرب است و اما خشخاش زبدی و آن خشخاشیست که
جمیع اجزاء وی حتی نبات او سفید بود اگر با شراب مصروع
دهند جهت دفع صرع نیکو بود و مانع ورم دماغ شود
و روغن خشخاش با روغن گل دافع صداع حاده است
واگر روغن او در گوش چکانند مسکن الم وی بود لکن
مغلظ روحست احتیاط اولیست گویند اگر بیخ خشخاش بحری

پخته کنند در مقدار رطلی آب تا آنگاه که نیمه وی بماند بعده
بیاشامند مبرد کبد بود و منقی او از اخلاط عفن و تخم ربدی
مقیست اگر خشخاش سفید یا سیاه سحق کنند و با شراب
اسود عفص بیاشامند قطع اسهال مزمن کند و اگر حقنه بطبیخ
پوست خشخاش کنند جهت ذوسنطاریا نیکو بود و خشخاش
سفید چون با عسل بیاشامند تقویه باه کند و فاید خشخاشیه
آشیست که مستعمل حکماست طبع او گرم تر بود غذا بسیار دهد
و مسوم بود بستانند قدری گوشت شتر یا اسب یا گاو
کوچک خرد کنند و در روغن بریان نمایند بعده قدری

آب

آب بر سر او ریزند و با آتش نرم پخته کنند و چون پخته شد
قدری زیره و دارچینی و زنجبیل در وی ریزند بعده قدری
عسل یا شکر طبرزد بر سر وی ریزند و کفچه در وی میاورند
تا آنگاه که منعقد شود بعده قدری مشک و زعفران یا
قدری گلاب آمیزش کرده بر سر وی ریزند و تناول نمایند
خشکنگبین عسل زنبور زرد دست بهترین وی زرد
خوش طعم بود که از نواحی کازرون پدید آید طبع او گرم خشک
تا سیم ابن جزله گوید حرارة او بیشتر از عسل نحلست و فعل
او افوی است سخن و محلل و جالی بود و خواص او مثل خواص

علت و در صین گفته شود **خصیه الثعلب** بیخ

نباتیست معروف و چون از اصول غلیظ است لابد درو رطوبتی

فضلی هست طبع او گرم ترست در اول مقوی باه و مشهی جماع

و افزاینده منی بود خصوص که با شراب بیاشامند گویند تازهٔ

او بغایت مقویست چه رطوبت فضلی با حرارت و رطوبت

جمع شده و جوهر او مقوی اعصابست شربتش دو مثقال بود

**خصیه الکلب** نباتیست که ورق او اطول از ورق زیتون است

و ارق از وی منبسط شود بر روی زمین و شاخهای او مقدار

شبریست و زهر او فرفیریست بیخ او شبیه بود به بیخ بلبوس

[illegible]

لکن اطول و ارق از وست و او مضاعف بود یکی فوق یکی دیگر

یکی از ایشان ممتلی بود و آن دیگر خالی و امتلاء وی از رطوبات

فضلیست بنا بر آنکه از اصول غلیظ است و مجمع غذا چیزی

از نبات که اصل اوست و شک نیست که غذاء غنی دیگر

نسبت با اصل فضلیست از آنجهت ممتلی بود و فایده امتلاء

که نضج غذا حاصل شود اما آنچه خالیست و خشک بنا بر آن است

که نبات جمع رطوبت غذایی از وی جذب کرده و او خالی

مانده از آنجهت آنچه ممتلیست مقوی باه و مولد منیست

و آنچه خالیست مضعف باه از جهت غلبه یبوست آنچه

ممتلیست طبع او کرم ترست در اولی کویند مفتح فوهات

ناصور و مدمل قروح خبیثه بود و دافع قلاع مضرست

سینه و مصلح وی صمغ عربیست خصیه کثیر الغذاست ومولد

منی و مقوی باه اکر خصیه عجل خشک کنند و کوفته

کرده در معاجین بکار برند نعوظ تمام آورد و کذلک

خصیه شتر و اسب و امثال ایشان خطمی لفظیست

یونانی یعنی کثیر المنافع و او خبازی بوستانیست طبع

او کرمست مایل باعتدال و ابن جزله کوید سردست ونر

منضج و ملین و مرخی و محلل بود و در ثمره او یعنی پنیر

وی تلطیفی و تجفیفی هست و کذلک در بیخ وی اکر ورق او

با سرکه بر بهق ضماد کنند و در آفتاب نشینند نافع بود و تخم

او اقویست درین فعل ملین اورام بارده ضماد نمایند

دموی و محلل وی بود و سودمند در خنازیر کویند اکر

قدری کبریت با وی ضم کنند و بر خنازیر و اورام بارده

ضماد نمایند تحلیل ایشان کند اکر با سپیده مرغ آبی ضماد کنند

بر مفاصل مسکن وجع وی بود و تحلیل صلابت او کند و کذلک

جهت عرق النسا و رعشه و شدخ عضل و تمدد اعصاب نیکو

بود تخم او دافع سعال کرم و نفث دم بود بنا بر آنکه در وی قوتی

قابضه هست وضماد او در ذات الجنب وذات الریه و
واورام بدی بغایت نیکو بود وصمغ او مسکن عطش طبیخ
او جهت حرقة البول نیکوست ودافع مغص واورام مقعد واگر
طبیخ او با شراب بیاشامند جهت عسر البول نیکو بود وتفتیت
سنگ گرده ومثانه کند وصمغ وی قابض بود وشکم ببندد
گویند اگر با سرکه وزیت عجین سازند وبر محلی که هوام وحشرات
الارض گزنیده باشد ضماد کنند سودمند بود ودفع مضرت
سموم ایشان کند وطبیخ وی دافع قولنج واخلاط سوداویست
شربت سفوف او یک مثقال بود ومضرتش مصلح او عسلست **خطاف**
مضر است بشم

پرستوک وبلبل نیز خوانند وبهندی بهم گوشت او گرم وترست
ودماغ وخاکستر او سرد وخشک خوردن گوشت او چشم تیز
کند ودماغ او چون با عسل در چشم کشند جالی بود وچشم
تیز کند ومانع نزول آب شود وسفیدی وی زایل کند [illegible]
گوید که در بیضه اول او سنگی هست با دو سنگ کوچک یکی
ساذج ودوم منقش یافت شود اگر آن دو سنگ در پوست
گوساله بدوزند بشرط آنکه غبار بدو نرسیده باشد وبر بازوی
مصروع بسته کنند دافع صرع بود وگویند مجربست
**خفاش** طایر اللیل است وآنرا موش کور خوانند وشب پرک

نیز و بہندی چرک کوشنا و سرد ست خنك دماغ او چون

در چشم کشند روشنائی چشم دهد و اکر دوغن او بر زها رما لند

منع ابنات موی کند و ح کوید این غیر واقعست خلاف

بیدست و اهل یمن آنرا صفصاف نیز خوانند و چون مقررست

که آنچه تلخست ۷ و طبع او سرد از ینجهت آنرا خلاف نامیده اند

و صحیح آنست که خلاف بیدست و صفصاف سپید بیت

که بو ندارد و ورق او باریکترست و جوهر سپید مرکبست

از مائیه ارضیه و در و خزوی حارست کرم از تن خوشبوی

بسبب اوست و از ینجهت رایحه مشك بید مفتح دماغ است

و از جهت آنکه جزء مائی بر وی غالبست منبت او کنار آبست طبع

او سرد و ترست در دوم و کویند خشکست بهترین وی آنست

که در کنار آب روییده بود و در وی قبضی هست بواسطهٔ

ارضیه و خاکستر او بغایت مجفف بود از ینجهت حبس نزف

دم کند و صمغ وی بغایت جالیست و ماء الخلاف دافع

یرقان بود اکر خاکستر ورق او با سرکه بر نمله و شری و ما شری

طلا کنند نیکو بود و ورق او مجفف جراحاتست و ماء الخلاف

مسکن صداع حار بود و در صمغ وی جلائی هست مع تجفیف

اکر در چشم کشند نیکو بود و منع نزول آب کند کویند مضرست

[illegible]

بنزاسیف و مصلح او کلاب است خلاء آن بالجست و در لبر کفته

شد خلد موش کورست و در زمین هند بسیار بود به هندی

چچندر خوانند خون او محلل خنازیر است چون طلا کنند تا

تلقطار سحق کرده در بینی چکانند ازاله نتن کند گوشت او از

جمله سمومات است و لهذا گربه صید وی نمیکند و اگر

کرد نمیخورد خلر جلبانست خلاء آن ماهون از خرست خلبائی

قند است خل سرکه است و او مرکبست از جزوی ارضی قابض

و از جزوی مائی که غلیان بسبب اوست و از جزوی ناری

شدید المزاج است بجزو ارضی بطبیخ منحل نمیشود و اما تائم

کویند سر او اگر سوخته کنند وم

بینی صح

او بعضی شدید المزاج است بارضی و منحل نمیشود بطبیخ و بعضی

شدید المزاج است و بطبیخ منحل میشود و خصوصه او باقی میماند

و علی ای حال سرکه چون پخته شود خصوصه او کمتر شود از

جهت نقصان مائیه او و تخفیف غالب گردد و جمیع اجزاء

خل لطیفست و غواص بسوی عمق بدن و بواسطه جزو حار که

سریع النفوذ از جهت این جزو حار که سریع النفوذ است تریاق خل بیشترست

از غوره و اگرچه غوره برودت او بیشترست طبع او سرد ست

در اولی و خشک در سیم قوی الهضم و قوی التخفیف بود بنا بر آنکه

منقی معده است از رطوبات لزج و قاطع او و ملطف

غذا ومنع کننده اصناب مواد و قاطع نزف دم از بجهت
اکر محلی خون از وی روان بود و بسرکه بشویند قطع نزف دم
کند اکر صوفی از ومبلول سازند و بر ورم نهند نیکو بود
بنا بر انکه ملطف ومجفف است ومانع نزول مواد
واز بجهت اکر جراحت کهنه مکرر بید و بشویند نیکو بود
اکر سرکه با روغن کل مخلوط سازند و بر ورم زنند و صوفی
غیر مغسول بدان تر ساخته بر سر نهند دافع صداع کرم بود
واکر مضمضه بسرکه وعصیر شیت کنند بیخ دندان محکم
کند ودافع سیلان خون لثه بود بدلیلی که معلوم شد

وبخا

وبخار سرکه دافع دوار است وسودمند از کری و مفتح
سده مصفاه بود وغرغره بدو جهت ورم لهاة ولوزتین
نیکوست ومناسب معده کرم ومشهی طعام بواسطه
خصوصه اکر سرکه انکوری وافیون ونمک کرم کنند
وبر محلی که سک دیوانه کزیده باشد ضماد کنند دفع
ضرر او کند واکر کرم کرده بیاشامند دافع جمیع سموم است
بود مضرت باعصاب جهت برودت مصلح او عسل است
فاید خل العنصل سرکه اسقیل است جهت مصروع ومفتت
سنک کرده ومثانه بود ودر اسقیل خاص او کفته شد

خمر شرابست والیوم انواع او بسیارست اما مراد
اطبا بخمر شراب انکوریست که بهترین او مشهور بشراب
ریحانیست بدانکه آدمی جهت امر معاش ومعاد غالب
اوقات در غصه ورنجست وبدین سبب تحلیل روح
بسیار واقع شود خصوصا طبع که مدبر ملک و[illegible]
ملکند بنابرین حکما طلب چیزی کرده اند که باز دارنده آدمی
بود از غصه ورنج زمانی فی الجمله وآن شراب یافتند
روفس گوید شراب افزاینده حرارت غریزیست وهاضم
طعام
طعام ومصفی خون ومنقی بدن ونا قهان را فربه کند

وصفرا که با خون آمیخته باشد بادرار بیرون آورد
وبلغم خام را نضج دهد ومقوی روح بود وبدن فربه
کند بنا بر آنکه خون را متین سازد وحافظ صحت بود
وارکان را از اخلاط بد پاک کند ومزیل شهوت کلی و
شهوت کل وقولنج بادی بکشاید جه گوید شراب مفتح سده
است وملطف اخلاط چه اخلاطی که ممزوج بخون شده
بعضی بادرار وبعضی بعرق بیرون آورد وصنومر بود
بقراط گوید مقوی روح وحرارت غریزیست ومقوی
قلب ومنضج اخلاط خام ودر آخر بیماریها کرم قتها

حاده نیکو بود و دافع سموم باد ده مثل سم عقرب
و افیون و شوکران و حکما متقدم امر فرموده اند
بشرب شراب انگوری کسانی که بمرض مالیخولیا و غش
مبتلا اند چرا و مزیل سودا و اندیشهاء ردیست و این
منافع شراب انگوری مست کننده است چه مزاج و حرارت
او موافق مزاج انسان و حرارت غریزیست و مع هذا
خون از حد اعتدال کذرد و بی اندازه بکار برند منفعت
از وی زایل شود و ضرر بسیار دهد زیرا که او معزیت
و غذا چون از اندازه کذرد قوت هاضمه آنرا هضم نتواند

کرد و قوة غاذیه از تصرف در وی عاجز آید تا حاد
سوء الهضم پدید آید و تن را از فضول کنده کند و خلطهای
بد در تن پراکنده شود خاصه در اندامهاء شریف خون
جکر و دل و دماغ و از جهت اکثار شراب مورث وسواس
و اندیشهای بد و دیوانکی بود و فراموشی و کند فهمی و
نقصان عقل و تیرکی چشم پدید آید بنا بر غلبه رطوبت
ردیه و اینها امراض دماغیست و در غیر دماغ نیز
امراض پیدا کند مثل استسقا و خناق و رعشه و نقرس
و فالج و برسام و ضعف جکر و موت فجاه و تبهای کرم

و امثال ایشان و حکما اتفاق کرده اند که قبل از سن بیست

تا سن سی سالکی اندکی تجویز کرده اند اما کویند شیوخ را

جایز است ادمان بر شرب او بنابر آنکه مزاج کودک کرم

ترست و مزاج شراب کذلک بخلاف مزاج کهول و شیوخ

چه مزاج ایشان سرد و خشکست شراب مناسب ایشان

بود و انواع شراب بسیارست اول شراب تنک غذاء اندک

دهد و زود از معده کذرد و ادرار بسیار کند و نشاط

آورد و باد کنار دل بسرعت چه او در رکها بزودی کذر کند

و بدماغ رسد دوم شراب غلیظ غذاء بسیار دهد و دیر

از

و دیر از معده کذرد و نشاط بیشتر آورد و سکر او بیشتر

بود سیم شراب معتدل بفعل و میانه و باعتدال بود چهارم

شراب سفید بسیار کرم نباشد و کندها بول پاک کند و مجاری

مزاج را موافق بود پنجم شراب زرد کرمتر از سفید بود ششم

شراب ریحانی که رنگ او سرخ بود بهترین شرابهاست

هفتم شراب ناریست کرمترین شرابهاست هشتم شراب

سیاه غذاء وی بیشتر بود نهم شراب شیرین مزاج کرم

کند و دیر از معده کذرد و در جکر و سپرز رسده

پیدا کند و سمن آورد دهم شراب تلخ مایل بعفوصه منضج

وملین ومفتح سده ومناسب بلغمی مزاجست وشراب
تیز قوی‌تر از شراب تلخ است درین عملها وشرابی که رنگ
او سرخ باشد و قوام او سطبر غذاء بسیار دهد و فربه
کننده وشرابی که از انگور گیرند که در هر چند مدت
یک آب خورده باشد کمتر بود از شرابی که از انگور دیر آب
گیرند وشرابی که در خم نو پرورده باشد بهتر بود و نشاید
که خم شراب در زمین گیرند ونه در جایی نمناک نهند
بلکه باید که خم شراب در دهلیز باد باشد تا ابخره زمین
با وی آمیخته نشود گویند شراب کهنه گرم خشکست در سیم

وشراب

وشراب صرف مناسب مزاج پیران و کسانیست که بادها
سرد در معده دارند ومناسب مزاج صاحب قولنج وفالج
وشراب ممزوج بآب مناسب محروری جوانان وضعیف
الدماغست وشراب در تابستان باید که البته ممزوج بود و
در شراب میویزی البته خنکی بیشترست از شراب انگوری
وشراب خرما گرمتر از شراب انگورست هاضم طعام بود
وملین طبیعت لکن خونی سوداوی دهد اما شرابی
که از برنج و ذرة و گاورس و میوه و شکر سرخ وامثال
ایشان سازند آنرا شراب نگویند ومنافع شراب بر آن بنا

مزاج صح

مترتب نیست واکرچه سکر وکرانی سر حاصل شود وتری
دماغ بدید آورند واکر شراب هند محرق دم و مولد سوداست
وامراض ردیه بران مترتب مثل حمی غشی وسکته وافلاج
وغیر ذلک **خمیر** او دیست که عجین کنند وبکذارند تا ترش
شود تازه او کرم ترست در دوم وکهنه او کرم خشکست
در دوم ودرو قوتی متضاده هست برودة او بسبب خوضت
وحرارة جهت ملح وعفونه محلل ومنضج بود ودرو قوتی جاذبه
هست جنب مواد کند بظاهر بدن اکر بر اورام ما میل
ضماد نمایند پخته کند خصوص کرم کرده با نمك واکر در آب

حل

حل کنند وقدری روغن بادام یا بنفشه بدو بیامیزند
وبدان غرغره کنند جهت ورم اندرون حلق نکو بود
واکر از خمیر حشوی سازند وقطره چند سرکه بدان چکانند
وبیاشامند قطع اسهال دموی کند **خمان** دو نوعست بزرك
وکوچك در ایشان تجفیفی وتحلیلی هست بیش کویند خمان
بزرك مبرد ومسهل بود از جهت رطوبت وکثرة مائیه
وورق او چون پخته کنند وخورند اسهال بلغم ومره صفرا
کند کویند اکر طبیخ بیخ وی با شراب ریحانی بیاشامند
جهت استسقا نکو بود اکر ورق خمان خرد کنند وبر اورام

حاره ضماد کنند تسکین وجع والتهاب وی کند و
مدمل جراحات بود **خماهان** نوعی از سنگ آهن است
وآنرا صندل حدیدی خوانند طبع او سرد وخشک است
مدمل جراحات بود ودر اورام حاره نیکوست **خندریل**
نوعی از کاشنی بریست طعم او تلخست وصمغ او مقدار باقلای
از ساق او بیرون آید وشرط نیز کیرند طبع او سرد وخشک است
تا سیم صمغ او ادرار حیض کند اکر بخور دبر دارند واکر در چشم
کشند ازاله باد سبل کند اکر عصیر ورق او بر بواسیر طلا کنند
نافع بود **خنثی** دیسقوریدوس کوید نباتیست که

ورق او بکندنای شامی ماند وساق وی املس و بر سر
او کل سفید بود وبیخ وی مستدیر مایل بطول وی حریف وطعم ص
چه کوید آنچه متداول اطباست بیخ اوست طعم او کرم
خشک تا دوم بنابر حرافه ودر وی رطوبتی فضلی
هست چنانچه در بصل عنصل کفته شد محلل وجالی بود
واکر بسوزانند رماد وی کرمتر بود وپوست او بیشتر
بنابر آنکه رطوبتی از و متحلل شده ازین جهت قوی التخفیف
وجلاست ازین جهت نیکو بود از داء الثعلب چون ضماد
کنند حنه کوید اکر بیخ او بسوزانند وخاکستر او بر منابت

موی ضماد کنند منع تساقط موی کند خصوص در
داء الثعلب اما باید که منابت شعر او لا بخرقه خشن مالند
تا خون آلود شود بعد ضماد کنند و اکر بیق ابیض
بخرقه خشن اولا مالند بعد ضماد کنند قدری او
نیکو بود وحکاک بیخ وی چون در چشم کشند نیکو بود
و روشنایی چشم دهد جهت جلا و اکر در زیت پخته
کند با قدری مر و در کوش چکانند که خون و ریم از وی
روان است نافع بود چه منقی و مجفف است و اکر آب بیخ
وی بکیرند و با قدری شراب کهنه و مر و زعفران مخلوط



سازند و در چشم کشند نافع نزول آب شود و از جهت
آنکه بیخ او قوی التفتیح است شدید النفع بود در یرقان
با وجود آنکه کرم است و اکر طبیخ وی بیاشامند جهت ذات
الجنب و سعال کهنه و وهن عضل نیکو بود و اکر مخلوط
کرده با آرد جو در ابتداء اورام حاره ضماد کنند نیکو
بود بنا بر تحلیل و تخفیف شربت تا سه درم بود اکر باشنا
بیاشامند جهت لسع عقرب نیکو بود خنفسا حیوانیست
که بشکل جعل و اهل فارس آنرا خزوک نتی خوانند
چه کویند اکر خنفسا در زیت یا روغن شیر بجوشانند

و بیخ او مضی است اجزای وی لطف اکر
ضماد کنند بر وجع چشم و وجع
و اورام نیکو بود

ودر گوش چکانند فی الحال درد گوش ساکن کند **خوخ**

شفتالوست این ثمره کثیر المائیه است و در وی ارضیه

اندکست و اصناف او بسیارست سرخ و سفید و زرد

بود آنچه باستخوان چسپیده بطی الهضم و ردیست و آنچه

مبرّیست از حب از روی طعم الذ بود و هضم او زود

تر شود طبع او سردترست در دوم نسبت بابدان

گرم خشک نیکو بود و غذا اندک دهد چه امتزاج

مائیه او با ارضیه قوی نیست ازینجهت رطوبت او

متحلل میشود بسرعت و رطوبت او مستعد فساد و عفونت



است چه مائیه بر وغالبست و مائیه موجب اماده

کننده خونست مر غلیان و ازینجهت مولد حمیاتست

و مقوی باه نسبت بمزاج گرم خشک بنا بر کثرة

رطوبة و مواد بلغم غلیظ و مائی و اکثار از وی مضرست

احداث لیز عش کند و در ورق او مرارتی هست آنچه

قاتل دیدان بود و طبع او مایل بحرارة **خولنجان** بیخ نباتست

پرگره و آنرا خسرو دارو خوانند و آنرا بیخ نیز خوانند

بهترین وی سرخ زرین بود طبع او گرم خشکست در دوم و گویند

در سیم محلل و هاضم و کاسر ریاح و نیکو بود نسبت بشخصی

که معده او بارد ست وچنانچه وی حامض بود ومقوی باه
بود بنا برانکه از اصول غلیظ است ودر رطوبت فضیلت
ونیکو بود جهت کلیه بارده شربت یکدرم بود کویند مضرست
بقلب ومصلح او مرق چربست خیار رسیده قثا ست وبفا
خیار بالنگ خوانند وبهندی ککری اسحق بن سلیمان کوید
لطافت وبرودت خیار بیشتر از قثاست یعنی خیار زه بهترین
اجزاء وی مغز اوست بنا برانکه سریع الهضم است مبرد
ومرطب بود ومضر بعصب معده جهت برودت و
خلطی سرد غلیظ خام از وی متولد شود وباندک حرارتی

متعفن کردد جهت احتراق صفرا واوجاع دیده وامراض
حاده نیکو بود وجایز نیست که با غذاء غلیظه خورند چه او
سریع الهضم است وبواسطه برودت آن غذا خام کند وغلظ
وی زیاده کردد وسده پیدا کند اکر چهار مثقال پوست خیار
خشک بیاشامند نافع بود جهت عسر ولادت خیار شنبر
خیار چنبر سهت وبهندی کرماله وکنیال خوانند ثمره درختیست
بزرک مقدار درخت خیار بهترین وی رسیده پر عسلست
وچون طعم این دوا متشبث بکیفیتی قوی نیست لا محال معتدل
بود یا قریب باعتدال محلل وملین بود برفق ودر کیفیتی

نیت که مضر بود باحشا بنا بر آنکه خالیست از قبض و
لذع وحده وعفوصه ومانند ایشان جهت اورام
گرم نیکو بود واگر غرغره کنند بدو با قدری آب کشنیز
ولعاب بزرقطونا دافع خناق وسکن او بود وجهت
یرقان نیکوست اسهال بلغم ومره صفرا کند خواه بیاشامند
یا حقنه کنند واسهال او بقوة جاذبه است نه بلزوجه
اگر بتمر هندی بیاشامند اسهال صفرا بسیار کند وبا نمک
اسهال رطوبة وبلغم کند وبآب کاشنی یا آب عنب الثعلب
جهة یرقان وجگر گرم نیکو بود شربة تا پنج درم بود مغص پیدا

کند

کند مصلح او روغن بادام ستقبل از شربت و
عناب بعد از وی **خیری** نباتیست معروف چون بود
طبع او گرم وخشک است بادوم جالی وملطف ومرقق ومدر
بود چون در طبیخ وی نشینند جهت اورام رحم نیکو
بود **حرف الدال** **دارصینی** دارچینی است واهل
یمن آنرا قرفه خوانند واهل هند بهترین وی باریک
خشبو بود وساذج هندی ورق اوست واین اسم
مولفست از عربی وعجمی چه دار فارسیست وصین عربست
واین دوا چون از بدن وحرارة غریزی متاثر شد اجزا

وی بغایت لطیف و مصفر شود و ازینجهت شدید اللطافه
است طبع او کرم خشکست در دوم و کرمی در روغن
او بیشتر مفتح و محلل بود چه بواسطه حرارت و لطافت نفود
او بسرعت و مصلح و مقوی جمیع قوتی و دافع عفونت
بود چه او مجفف رطوبات فضلیت و محلل اوست و
ازینجهت در زکام و تاریکی چشم نیکو بود و چون مجفف
و محللست جهت قروح نیکو بود و چون کرم و لطیفت
نافع بود در امراض عصبانی چه مقوی اعصابست و نفوذ
او در اعصاب بسرعت بود از جهت لطافت و بجرانه معدل

مزاج عصب و محلل فضول اوست و ازینجهت مفرح و مقوی
قلب بود خصوص که رایحه طیبه از وی حاصلست کویند
اکر با زرده تخم مرغ خورند جهت استسقا نیکو بود چه او
مفتح سده است و با الخمر دافع سموم حشرات الارض شربة
یک مثقال بود مضرست بمثانه بواسطه کثرت ادرار کثرت مصلح
او کثیراست و کویند اساروں روغن او جهت تب ربع
و رعشه و فالج بغایة نیکو بود دارشیشعان پوست
درختیست خاردار و رنك او سرخ بود و در وحرافتی
و حدتی هست بهترین وی آنست که از جانب دوم آورند

سرخ وسنکی بود کویند طبع او کرمست در اولی واز جمله
ادویه منضاده القویست چه کرمی او از حرافه وحدة
مستفادست ومع هذا درو قبضی هست بنا برین بسردست
ازینجهت صحیح آنست که معتدلست در حرارة وبرودة
اما خنکی او در مرتبه دوم است وکویند سردست نظر
بقبض او وچون تعادل بواسطه حدة وقبض بود وایشان
هردو خنک کند لا محال خنکی برو غالب بود وازینجهت
طلاء وی نافع بود از قروح وقلاع ومختلف میشود افعال
اجزاء وی باختلاف چیزی که غالبست درو کویند

حرارة غالبست بر پوست او وازینجهت کرم ونفاد وبر چوب
او قبض غالب ازینجهت برودة وقبض وغلظ برو غالب
و در منع نزف دم بکار برند وقابض شکم بود ودر بول
او تفتیح وجلاء بیشترست ومنشف ومجفف رطوبات غلیظه
بود وسودمند از استرخاء اعصاب ومحلل ریاح
اکر مضمضه بطبیخ چوب او کنند بیخ دندان محکم کنند
دادی چیست شبیه بجو لکن باریکتر بود وبطعم تلخ و در وی
قبضی هست کویند کرم وخشکست بهترین وی سرخ خوشبوی
بود وظاهرا در سردی وکرمی نزدیکست باعتدال بو سطر

تلخی و قبض اگر در طبیخ او نشینند جهت استرخا مقعد و وجع

سفل نیکو بود جهت قبض و اگر تنها ولکنند اخراج حیات

و حب القرع کند بواسطه تلخی **دار فلفل** فلفل دراز است و بهندی

پیپل گویند و آن نوعی از فلفلست و بعضی گویند که او نور

فلفلست و این غلطست چه او ثمر شجره ایست و فلفل

ثمر شجره دیگر غیر شبیه بیکدیگر و منشاء این غلط از

جالینوس بود چه او گوید ان ثمر الفلفل فی اول ظهورها

یکون دار فلفل و ان الفلفل یکون فی داخلها فاذا اخذ

تمام
بعد تمام نضجه کان هو الفلفل الاسود و اذا اخذ قبل

نضجه

نضجه کان هو الفلفل الابیض و این غلطست چه فلفل

ابیض و اسود و دار فلفل ایشان متغایرند بحسب نوع

طبع او گرم و خشکست تا سیم مجفف و کادی و مسخن بود و ازاله

امراض بارده کند و چون با کبد خورند جهت غشی نیکو

بود و با روغن تریاق سمومات بارده **داج** قرطم هندیست

جیست شبیه بقرطم سیاه رنگ مقوی باه و مولد منیست

**دبق** ثمره ایست مثل نخود که از درخت بلوط پیدا شود و حکما

گویند که جوهر او لزوجی هست و او حادث نمیشود مگر از

جوهری ارضی و جوهری مائی که با هم امتزاج یافته اند امتزاجی

دبق دارو [illegible] نوعی از ابهل [illegible]
و گفته شده [illegible]
[illegible] اجزاء ارضی [illegible]
نابت [illegible] و چون [illegible]
جالبست [illegible]
تلیین طبیعت کند [illegible]
سوداست [illegible]

یافته اند شدید از ینجهت گفته اند که این دو امر مرکبست از
جوهری مائی چه شان لزج اینست بخلاف لبن چه ارضیه
او بیشترست و بواسطه انکه خفیف الوزنست لا محال اجزاء
هوائی در وی بسیار بود طبع او قریبست باعتدال مایل
بحرارة محلل و ملین و جاذب بود اگر جزوی از زرنیخ و دو جزوی از
جزوی موم متساوی درهاون سحق کنند و بر جراحات
نهند نفع جراحات و اورام کند و اگر با نوره پخته کنند
و بر اورام خبیثه و طحال ضماد کنند نافع بود **دجاج**
مرغ خانگیست و بهندی کوکری خوانند و دیک نر اوست

یعنی خروس بهتر آنست که او را بعد از تعب و جری شدید
ذبح کنند چه بواسطهٔ تعب و جری حرارتی ملطفه کسب
میکند و بعد از ذبح او را مملح ساخته بیاویزند تا رطوبت او متقطر
شود و بعضی از حکما پیش از ذبح دیک او را قدری سرکه میدهند
پیش از تعب و جری تا معین باشد بر تلطیف طبع او معتدلست
مایل بحرارة و مرق دجاج جوهر او لطیف است و حاد و این
جوهر منفصل میشود از جرم دجاج بطبخ و باقی ماند در مرق
او از ینجهت مرق او ملطف و جالی بود بخلاف جرم او مقوی
دماغ و جمیع قوی بود در دماغ او مانع رعافست که از حجب

دماغ آید و غذاء ناقهین بود و مرق او معدل مزاج و بدن

فربه کند خصوص مرق فروخ فایده بدانکه جمع میانه

او و پنیر جایز نیست جالینوس گوید نجاست مرغ خانگی اگر

کنند و بسرکه عجین کنند و صاحب خناق بیاشامند بغایت

نیکو بود چه اخراج اخلاط بلغمی کند بقی و جهت قولنج نیز

نیکوست و درخم گفته شد دخن ارزنست و بهندی

باجری خوانند طبع او مایل بسردی و خشکی است بطی الهضم

بود و غذا اندک دهد مصلح او عسل و روغن بود جه

گوید گاورس بغایت قابض بود و حبس شکم کند گاهی که

برنج پخته کنند و با پیه گوسفند خورند و اگر آب خمیر

او بر شکم مالند نیکو بود و تبرید شکم کند و سویق آن

قاطع اسهال بود و دافع قی صفراوی دردار درمنه

بغایت تلخ و خشبوی در دوی حار هست مقوی قلب

بود و مخرج حیات و حب القرع و آن دو نوعست ترکی

و آنرا بهندی سودم خوانند و بفارسی دریمه و درخیج

گفته شود دردی شک نیست که دردی هر شی جزء

ارضی بود و غالبست از سخت جوهر او و کثیف گویند دردی

خمر کهنه محلل اورام بود و دردی سرکه قابض و جالیت

مانع نزف خون در رحم وحیض شود چون ضماد کنند از بیرون

رحم **دفلی** درختیست که ورق او شبیه بود ورق بادام

بود لکن اندکی بزرگتر بود وثمرهٔ او صلب بود چون

شکسته شود چیزی مثل ابریشم نرم از وی بیرون آید

واهل هند آنرا کتال خوانند ورق او گرم خشکست

در دوم ورق او مسخن ومحلل بود چه گویند اگر ورق

او بر خارج بدن ضماد کنند تحلیلی بلیغ کند اما تناول

وی جایز نیست چه از جمله سمومات است کلا واگر ضماد کنند

جهت وجع رحم نیکو بود جمیع اجزاء وی سمست حتی که اگر

در آب

در آب خیسانند وآن بحیوانات دهند کشنده بود

وبدترین آنها اینست که دفلی در ان رسته گویند اگر

ورق او ضماد نمایند بر برص نیکو بود چه محلل جمیع موادست

**دلب** چنارست پوست وثمرهٔ او بغایت خشکست

تا حدود سیم اما سردست در مرتبهٔ اولی وچوب او

سردترست چه گویند جوهر دلب ترست نزدیک باعتدال

واما لحا وثمر او خشکست ودر پوست وی تجفیفی و

جلائی هست وغبار ورق او بسته بچشم مضر است بغایت

منع کرده اند که در سایهٔ او خواب نکنند ضماد ورق

او جهت او را مفاصل نیکو بود چه مجفف است پوست او

اگر در سرکه پخته کنند و بر دندان نهند درد او ساکن کند

و اگر ضماد کنند بر سر حبس نوازل کند **دلبوث** نوعی از

سوسن بریست و اهل کرمیر آنرا کل غداب و کل زانج خوانند

و اهل شام سیف الغراب و ثمره او شبیه است بباقلی کباد

و او دو صنف است صنفی گل او لاژوردی بود و صنفی گل او سرخ

و اهل بغداد آنرا نافوخ خوانند بنون چه بیخ او کوبند

که ثمن آورد و اهل بغداد خورند و غسول از وی سازند

و روی بدان شویند چه جالی و جاذب دم و محسن لون است

و بیخ وی مانند دو پیاز کوچک بهم چسپیده یکی شیب و یکی

بالا دیسقوریدوس گوید اگر بیخ بالا وی کوفته کنند و بر

محلی که خار یا پیکان و امثال آن خلیده باشد ضماد کنند

با قدری کندر و شراب اخراج آن با آسانی کند پیاز او اگر

بستانند و در نبید خیسانند و هر روز مقدار رطلی

از آن نبید بیاشامند مجفف مقعد بود و منع اخراج

مقعد کند صاحب جامع گوید مجربست و اگر بیخ او خشک

کنند و هر روز مقدار درمی از وی با ماء العسل بیاشامند

همین عمل کند **دلیک** ثمره گل سرخ است که بعد از ریختن

کل سرخ بدید آید در روی قضی هست دلفین خوک ماهیست

واهل هرموز آنرا اکر ابو غوا نند اکر پیه او کداخته در بوست

خنظل کنند و در کوش چکانند جهت کوی نیکو بود دماغ

حنظل

مغز سرست وچون این عضو طبع او سردترست پس لا محال

دماغ حیوانی که طبع او کرم خشکست اعدل بود مثل طیور

صحرایی وجبال وخر کور و در جمیع ادویه مغنیتریاقیتی هست

کویند دماغ شتر اکر سحق کرده با سرکه بمصروع دهند سودمند

بود و قلبین نکم کند و مولد بلغم و اخلاط غلیظه بود و اما

آنچه مشهورست که دماغ خر و شتر مذهب غیرت



ومحدث غفلتست چنانچه در عرف کویند فلانکس مغز

خر خورده است بدانکه این از خرافات عوامست

دم چون خون رطوبتیست که در بدن اماده شده جهت

غذا لا محال دم هر حیوانی شبیه بمزاج وی بود و امزجه

حیوان مختلفند کذلک خون ایشان ازینجهت چه کویند که دما مختلفند

بعضی کرمتر از بعضی وچون کوشت از خون حاصل شده هر چیزی

که کوشت او کرمترست چون او نیز کرمترست و ازینجهت

کفته اند که دم انسان و دم خنزیر متشابهند چون خرکوش

اکر بر کلف مالند هنکامی که کرم است جلا بی دهد و اورام

پخته کند خون کوزن اگر قلیه کرده خورند دفع اسهال
و دوسنطاریا کند خون راسو اگر بر خوک طلا کنند
تحلیل کند خون کبوتر و امثال او اگر در چشم کشند جهت
جراحت چشم نیکو بود قاطع رعاف است از جنب دماغ کا هے
که در بینی چکانند خون گاو نر از جمله سموم است و از خوردن
او عسر النفس و درد حلق و مری و غثیان و خناق پدید آید
دواء وی حقنه و اسهال و قی بود خون ضفدع اگر موی
از چشم کنند و بر منبت او طلا کنند منع رستن موی
کند و اگر حیوانی و را در علف خورد تمام دندان او افتاده

شود

شود خون خفاش اگر بر سر طلا کنند مانع نزول آب
شود از چشم و خاکستر او اگر در چشم کشند روشنایی چشم
زاید کند خون اسب محرق و معفن است خون خر مانع
رعاف بود خون بز ماده اگر با عسل بیاشامند مانع دوسنطاریا
شود دم الاخوین خون سیاوشان است و آن صمغ درختیست
که بهندی آنرا اکاکر گویند و ورق او پهن بود و عریض
و بهندی آنرا دکان گویند طبع او سرد است خشک در دوم
و گویند معتدل در وی قبضی هست مانع نزف دم بود
جهت برسام نیکوست و قابض شکم است گویند مقوی معده

بود و مدمل جراحات **دنفر** شوره است اگر بر موی

ضماد کنند موی تنک کند و باریک **دوبهرمن** درختیست

که گلی سرخ خوش رنگ دارد و آنرا اسکردمه نیز گویند

طبع او سردست و از جمله روادعاتست **دهمست** درختیست

که حب الغار ثمرهٔ اوست **دند** باتوست و آن حبیست

شبیه بحب الخروع طبع او گرم خشک تا چهارم قاتل بود

ذربلاد گرمسیر اسهال اخلاط محرقه کند **دوسر** نباتیست

شبیه بجو لکن خوشهٔ او مثل خوشهٔ برنج بود و اهل فارس

آنرا دِن خوانند و اهل گرمسیر کرد بکسر کاف و سکون یا

و تخم او را اگر کاسر طبع او گرم است در اولی و خشک در

دوم اگر کوفته کنند و برا ورام صلبه ضماد نمایند نیکو

بود و اگر با آرد جو برغرب یعنی ناصور که در کنج چشم بدید

آید ضماد کنند نیکو بود و انبات موی کند و در عصاره

او همین خاصیة موجودست و طریق اخذ وی آنست

که آب او بگیرند و با آرد عجین سازند کرده خشک کنند و

نگاه دارند **دوم** درخت مقلست و آنرا نخل بوجهل خوانند

**دوقو** تخم خربزه است که بیخ او اشقاقلست طبع او گرم است

در سیم و خشک در اولی مفتح سده است و محلل فضلها

بلغمی و دافع سرفه و ضیق النفس و ادرار بول و حیض

کند بواسطهٔ تفتیح و دافع سحج اطفال و اکر طبیخ بیاشامند

جهت کزیدن عقرب نافع بود و جمعی کویند مقوی باه بود

و نعوظ آورد مضرست [تمام] بمثانه و مصلح او مصطکیست

**دهنج** دهانه فرنکست و آن سنکیست سبز رنک آب

دار طبع او سرد و خشکست نزدیک بتوتیا و آن دو نوعست

کرمانی و فرنکی بهترین وی فرنکیست شیرین امتحان

وی چنانست که ساویده کرده بروی آینه ریزند و

بکذارند تا خشک شود اکر آینه رنک کرفت تلخ [ست] ا

والا

الا شیرین و اکر بامروارید صلایه کنند و توتیا با وی ضم

کنند و در چشم کشند جهت سفیدی چشم نیکو بود و از جملهٔ

سموماتست خوردن او جایز نیست و کویند دافع سمومست

اما اکر زهر نخورده باشند و خورند کشنده است **دیودار**

صنوبر هندیست کویند چوب او بزرنباد ماند و شیر دیود

از لبن اوست طبع وی کرم و خشکست تا سیم جهت استرخاء

اعصاب نیکوست و کذلک در لقوه و سکته و صرع

و امثال ذلک **دبا قونیطن** اصل اللوف **دبیرحاس**

و دیفرحاس و دیفروحس سه نوعست یکی معدنی و از

جزیره قوبرس آورند و مرقشیثا است سیم سفل مس آ

دافع قروح رطبه است اگر با عسل لعوق کنند جهت

خناق نیکو بود دیك بردیك نوعی از سم الفار ست

جهت قروح متعفنه نیکوست حرف الذال دافنی

الاسکندرانی غار اسکندرانیست گویند ورق وی مثل

ورق مورد بود لکن نرمتر است و بزرگتر و بغایة سفید

و ثمره او مقدار نخودی و منبت او کوهستان و بیخ

او مثل بیخ مورد لکن خوشبوی ترست جبر گویند طعم او

تلخست بغایة و از جهت در غایة گرمیست و مفتح سده بود

تفتیح

تفتیح سده را کرده طبیخ او نشینند جهت کسی که خون او بول

او خون است و زنی که دشوار زاید نیکو بود ذا قوس نوعی

از مازریونست ذباب مگس است جهت درد چشم

و انتشار مژه نیکو بود چون ضماد کنند چه او منبت و

مصلح مویست و از جهت اگر بر داء الثعلب ضماد کنند

با قدری عسل نافع بود ذبل پوست سلحفاة بحریست

اعراب از آن ظروف سازند و بکار برند در و رطوبتی

فی الجمله هست اگر سوخته کنند و خاکستر وی با سفیده

تخم مرغ عجین کرده بر شقاق مالند نیکو بود ذره جنت معروف

وبهندی جماری خوانند سرخ و سفید و زرد بود طبع او
سرد خشک است تا دوم و در وی قبض هست و تجفیف از پخته
اگر پخته کنند و تناول نمایند قطع اسهال کند و اگر بر ورم
ضماد کنند تجفیفی کند **ذراریح** حیوانیست بقدر زنبوری
سرخ اما باریکتر بود و نقطه سیاه بر وی و غذای او
نور قرطم و شبرم و امثال آن سازند بغایت گرم بود و خشک
وانجمله سمومات قتاله است خوردن روا نیست اگر سحق
کرده بر برص ناخن ضماد کنند سودمند بود و اگر با سرکه
بر بهق و برص طلا کنند نافع اگر با خردل و زیت پخته کنند

و بر داء الثعلب طلا کنند نافع بود و موی برویاند و
تحلیل سرطان و جمیع اورام سوداوی کند اگر در شیشه
کنند با قدری روغن زیت و یک هفته در آفتاب نهند
و قطره از آن در گوش چکانند جهت درد گوش نیکو بود
یک ذروج کشنده بود و دوای وی حقنه و شیر تازه و قی
بسیار است **ذریره** دارویست معروف جهت محلی که با آتش
سوخته و جهت استسقا و اورام کبد و معده نیکوست
چون ضماد کنند **ذنب الخیل** نباتیست که منبت او
کوهست و شاخ او سرخ و بر گره و محکم و ورق او مثل

ازخر واطراف بسیار دارد ومثل ذنب الخیل واورا اسلنج
خوانند وبهندی داروسر طبع او سرد است در اولی و خشک
در دوم وطعم او قابض مایل بمرارة ازینجهت شدید التجفیف است
وبرودة برو غالب چه قبض او بر مرارة او غالبست و نیز
درو مایه کثیره هست وازینجهت منبت او نزدیک میاه هست
ومنبسط شود بر روی زمین بواسطهٔ قبض وتجفیف قاطع
نزف دمست خصوص عصارهٔ او ومدمل جراحات بود خواه
کهنه وخواه نو حتی که مدمل جراحات عصبانیست واگر کوفته
کنند وخورند یا باب بیاشامند جهت قروح امعا ونجح

و دوسنطاریا

و دوسنطاریا نیکو بود ودافع اسهال خواه دموی وخواه
صفراوی وجهت فتق نیکوست چه او مضیق اعضاء عصبانیست
اگر عصیر او در بینی چکانند منع رعاف کند گویند خوردن او
مرخی اعصابست ومصلح وی خیره بنفشه ذو خمسه
الاوراق پنجنگشت است وآن نباتیست بزرگ شبیه
بتمر و ورق او شبیه بزیتون وشاخهای او صلب ومحکم
ومنبت او نزدیک آبست ومستعمل ازوی تخم اوست اما
ورق وتمر وچوب او مستعمل نیست گرمست در اولی و خشک
در دوم محلل وملطف بود ودروی قبضی هست یا قنیح

ازینجهت نافع بود در سده کبد و صلابه طحال چون با سکنجبین
بیاشامند و ضماد وی جهت صداع سرد نیکوست کویند
مصدع بود و سبات آورد و مصلح او صمغ عربیست **ذهب**
زرست و هندی سانه خوانند بهترین وی نرمترین او
معتدلست و لطیف بود و دافع سودا و مفرح و مقوی جمیع
قوی و بهترین وی آنست که بر زبود و دافع خفقان سرد
و کرم اکر در دهن کیرند از اله بخر کند و اکر در چشم کشند
قوة باصره دهد و ازینجهت حکما کفته اند کسی که بجنابة مشغولست باید
که میل سرخ زر سازد اکر حل کرده بر داء الثعلب طلا کنند

نیکو بود سرمه از وی قیراطی بود و اکر بیاشامند بمثل
بسفایج جهت نقرس و فالج نیکو بود و دافع عرق النسا مضر
بود بمثانه و مصلح او عسل و مسک بود **ذیب** کرکست
دماغ او اکر در روغن کداخته کنند و تدهین بدو نمایند
جهت علتهاء بارده نیکو بود اکر زهره او و مقدار دانکی با عسل
یا شراب بیاشامند بنهاکهنه زایل کند و مانع تشنج و کزاز
بود و سعوط بوی دافع نزلهاء کهنه و پیه وی جهت داء الحیه
و داء الثعلب نیکوست چون دلک بوی نمایند **حرف**
**الراء رازیانج** رازیانه است و اهل شام آنرا شمار خوانند

واهل هراة باديان وباد تخم ويبندي سوب ودر بعضي
از لغة كرويا بهترين وي سبز تازه بوستاني بود بري كرم
خشكست در دوم وبوستاني تا دوم ورق او كرم است
در اولي وبيخ او در سيم وفيه نظر مفتح سده وجالي بود خصوص
صمغ او اكر آب او تقطير كنند در چشم نيكو بود ومزيل غبار
وحدة باصره دهد ونافع نزول آب بود ذيمقراطيس كويد
هوام رازيانج تازه ميخورند جهة تقويت چشم وكويند
حيات بعد از كذشتن زمستان چون از نشيب زمين بيرون
آيد وچشمشان تيره شده باشد بواسطه بخار زمين تمام



طلب كنند وچيزي از وي خورند وچشم بران مالند
تا عفونت وكدورت از چشم او زايل شود ومستعمل از و
تخم اوست غالبا وحرافة او دلالة ميكند بر كرمي او وادرار
بول وطمث كند بنا بر آنكه مفتح سده است خصوص از آن
كليه وتفتيت سنك كرده ومثانه نمايد بنا بر حدة وحرارت
معتدل وازين جهت طارد رياحست وكوارنده طعام و
اكر بيخ او تناول كنند قبض شكم كند كاهي كه سبب اسهال كرديد
بود وتخم او دافع قي وغثيان بود وبالخاصيه دافع حميات
مزمنه واكر تخم او با آب سرد بياشامند در حميات مسكن

الیهاب وحرارة معده بود بالعرض زیراکه لسالهٔ رطوبات

متعفنه میکند واکرچه بالذات سخن معده است اکر طبیخ

او با شراب بیاشامند دافع سموم هوام وحشرات ارض

بود وبیخ او چون بکوبند وباعسل عجین سازند وبر کزندکی

سک دیوانه نهند سودمند بود وکویند اکر کسی سه ماه

هر روز یکمثقال شمار بعسل یا قند خورد نهار از ان سال خسته

نشود وآن سه ماه ربیعست یعنی حمل وثور وجوزا

**راوند** چوبیست بغایت سنک زعفرانی المضغ واو سه

صنفست ترکی وزنجی وصینی وجمیع ایشان از صین

آورند اما ترکی که مشهور بخراسانیست از بلاد شمالی صین

اخذ کنند واز جانب بلاد ترک آورند از ان جهت او را

خراسانی خوانند واما زنجی از ان جهت که سیاه هست

او را زنجی خوانند وجوهر او مرکبست از ارضیه که قبض

باوست وناریه که تفتیح باوست وهوائیه که رخاوت وخفت

باوست واجزاء ارضی ومایل است بحرارة بنابر انکه محرق

شده وآنچه خالص بود قبض او کمترست وغش وی آنست

که او را پخته کنند وآب او بکیرند وبکار برند وثفل

او خشک کرده بفروشند بهترین وی زعفرانی اللون

بود مایل بسیاهی طبع او معتدلست مایل بحرارت بنابرانکه
اجزاء ارضی و مرست و صنفی دیکر هست که آنرا راوند چینی
کویند و بیطاران آنرا بکار برند طبع او مایل ببرودت
و او را ریوند اسب خوانند و از جانب خراسان آورند
نیز و اکر در بدن ایشان بکار برند تبرید نیز کند و متقدمان
حکما استعمال ریوند در ذرب و ذوسنطاریا کرده اند و اما
متاخران او را از جمله مسهلات شمرده اند در اسهال
بکار برند از جهت بعضی کمان برده اند که ریوندی که
الیوم متداول حکماست غیر راوندی است که متداول حکما



متقدم بوده و صحیح آنست که راوند از جهت ارضیه
و قبض او حبس اسهال کند و از جهت تفتیح و تسییل اخلاط
اسهال نماید تفتیح او اقوی است از قبض او و ازین جهت اکر
استعمال راوند تنها کنند اسهال کند و اکر استعمال کنند با
قوابض و اشیائی که مانع اسهالست حابس بود و دفع
اسهال کند اسهال صفرا و سودا بیشتر کند از بلغم ملطف
و مفتح و قابض بود چه کویند قوت قابضه ریوند بیشتر است
چه اجزاء ارضیه او بسیار است و بعضی کویند اکر چه
قوت قابضه او بسیار است لکن قوت مفتحه او معتدل است و

ازینجهت اگر گل ارمنی یا اقاقیا باوی ضم کنند بغایت قابض
بود واگر سنا یا امثال او باوی ضم کنند اطلاق بسیار کند
اگر با سرکه بر کلف واثار قروح طلا کنند نیکو بود بنا بر انکه
جالیست واگر با لعاب بزرقطونا بر اورام حاره ضماد کنند
نیکو بود جهت قبض وتبرید وبغایت نیکوست در دفع
وجعی که از سقطه یا ضربه بدید آمده شهتره دو درم بود
یا شراب ریحانی تدهین بروغن او جهت فتق وفسخ
عضل وفواق واوجاع اندرونی نیکوست واگر حکاک
او باب کشنیز یا شامند یا گل ارمنی جهت ذرب وسحج واسهال

ودوسطاریا

و دوسنطاریا نیکو بود وتلیینی فی الجمله هم کنند
وصداع بلغمی زایل کند واگر ایارهٔ لوغاذیا کهنه باوی
ضم کنند فعل وی در تنقیه دماغ اقوی بود ونیکوست
در تب ربع وتنها ذات الادوار بنا بر انکه مسهل اخلاط
محترقه است ومنقی بدنست از جمیع حرارت غریبه
وازینجهت دافع حمیات صفراویست ومصلح کبد
وطحال وباصور وناصور که در مقعد بود گاهی که
سحق کرده بران منثور سازند یا قدری انزروت
راسن نباتیست که اهل مغرب آنرا جناح خوانند

ودافع خفقان واگر با
هلیله کابلی تناول نمایند جهت
تنقیه دماغ نیکو بود

وبفارسی زنجبیل شامی و مثلا ولنج اوست و در وی رطوبتی
فضلی هست بنا بر آنکه از اصول غلیظه است و طبع او
حریف از یجهت گرم خشکست در دوم و نیز از جهت
خروناری جالی و ملطف و محمر و مفتح و شراب او اقوی ست
در افعال و اگر خواهند که کسر حرارت او کنند تربیت
او بشکر نمایند محمد زکریا گوید مفتح سده جگر و طحال بود
و بسیار خوردن او موجب احراق دم شود و منضج
بلغم که در شش و سینه بود و از یجهت نفث بلغم آسان
کند چه او ملطف و مرقق بلغمست و بوی دهن خوش

کند

کند و اگر با عسل لعوق سازند نضج بلغم زودتر دهد و
منقی صدر و ریه بود و تقویت دل کند و تفریحی فی
الجمله دهد بنا بر آنکه مزیل سودا است و مقوی باه بود
بنا بر رطوبة فضلی لکن صداع آورد بنا بر آنکه مولد بخارات است
و شراب او جهت ضیق النفس نیکوست و صفت شراب او آنست
که بستانند بیخ او و پخته کنند بعده نیم خشک کرده مغسول
سازند بآب باران و بگیرند در آب بگذارند بعده بیرون
آورند و در شراب ریحانی اندازند و بعد از ده روز آن
شراب بکار برند دار بعل کنند خصوص طبیخ او بنا بر آنکه

مفتح سده است ومرقق اخلاط وشراب او انفع واحسن
در ادرار وکسی که استعمال این کند محتاج نباشد یا آنکه
هر ساعت بول کند ودروی تریاقیت هست شربتش دو درم
بود محرق ریه بود اصلاح وی ببر که نمایند راتین درخیت
بزرگ وثمره سرخ شیرین دهد وبهندی آنرا کرنی خوانند
اطباء هند گویند خام او سرد ترست وپخته گرم وتر خونی
صفراوی دهد ومقوی باه وفزاینده منی بود ومسمن آورد
ومشهی طعام بود رال صمغیست زرد رنگ وبهندی متفنت
شود واز جانب ملاقا آورند اطباء هند گویند طبع او مایل

بحرارت است وصحیح آنست که گرم خشکست در دوم بنا
بر آنکه طعم او تلخست وبهندی از نار متاثر شود مثل گوگرد
گویند مانع ادرار وکننده بول کند بود ودر حمیات بلغمی نافع ومدمل
جراحات ومنقی او وطریق استعمال او در جراحة آنست که
بر سر آتش نهند واندکی آب در وی کنند تا آنگاه که جوش زنند
بعده بر جراحت نهند وبعضی آب بکار برند واگر بر استخوان
شکسته ضماد کنند جبر وی بزودی کند واگر بر شقاق طلا
کنند نافع بود راتینج صمغ درخت صنوبرست واهل شام
آنرا دزه خوانند وبفارسی قلفونیا واهل یمن آنرا حیبه خوانند

قسمی روانست و نرم و قسمی صلب و آنچه نرمست چون

پخته کردند صلب گشت طبع او گرمست در سیم و خشک در

اولی مجفف و محلل و منبت گوشت بود لکن مولد الم

بسیارست در ابدان ناعمه بهتر آنست که با جلنار بر قروح

ضماد کنند **ربیثا** بضم را و فتح با، موحده و سکون یا

نوعی از ماهیست کوچک که اهل گرمسیر آنرا اشنه خوانند

و از و ماهیابه سازند مقوی باه بود و دافع عفونت

و وبا لکن تشنگی آورد و مصلحا و سرکه است **رب العنب**

آب انگورست که پخته کنند تا آنگاه که ربع او باقی ماند بعده



با آفتاب نهند تا غلیظ شود طبع او گرم و خشکست در دوم

و کهنه او گرمتر احراق دم کند و خون سوداوی دهد اصلاح

بر که کند **دبه** نوعی از ثمارست که مشابه بندقست

در قدر و شکل و بفارسی آنرا بندق هندی گویند چنانچه معلوم

شد لکن رنگ او اغبرست و مغز او زرد و طبع او بغایت

گرمست و حرارت او بیشتر از حرارت بندقست و در غایت

خشکست و ازینجهت مجففست و در و ارضیتی هست

که قبض باوست و ناریتی که تحلیل باوست ازینجهت محلل

خنازیر بود خاصه با سرکه چه سرکه معین اوست بسبب تلطیف

وتقطیع وکاسر ریاح و دافع حکاک واکر سعوط بدو نمایند

جذب فضول بسیار از سر کند چه حرارة او بسیار است

وحرارت جاذبست وازینجهت نافع بود از نزول ما،

وسبل نیز کویند بنا بر انکه محلل وملطفست واکر تناول

کنند تقویة فم معده در چشم کند از جهت حرارت وقبض

وتخفیف **رتیلا** حیوانیست شبیه بعنکبوت وبفارسی

دلمه آنرا دملة خوانند وخایه کیر نیز کویند واهل شبانکاره آنرا

کج بکسر کاف خوانند ورنک او زرد بود غالبا از جملهٔ حیوانات

قتاله است اکر کسی اورا خورده باشد مداواة او بشیر



کرم کند **رجل الغراب** نباتیست که در شرقی بیت المقدس

بسیار بود ومنبسط شود بروی زمین مقدار شیری یا پیشتر

وورق او مشقوق بود بدو نصف هر نصفی از وی بسه اوراق

وورق وسطانی اطول بود شبیه برجل الغراب ازینجهت

این نبات را رجل الغراب نامند صاحب جامع کوید طبیخ او

دافع اسهال مزمن بود جر کوید طبیخ او جهت استطلاق بطن

ودرد شکم وسحج ودوسنطاریا نیکوست کویند شخصی علل او

حطابی وهیضه کشتی بود واورا درد کرده واستطلاق شکم

واقع شد واز عمل خود باز ماند چند روزی رجل الغرا

در گوشت پخته کرد وتناول نمود و بحال صحت باز آمد
وگوید او را مادری بود واسهال مزمن داشت همین
عمل نمود وشفا یافت و در بیخ او اندک حرافتی هست
از ینجهت گویند گرمست در آخر اولی وخشک در دوم
جهت نقرس وعرق النسا نیکوست **رجل الجراد** بقله ایست
که قایم مقام بقله یمانیست و زرنب نوعی از دست
**رجله** خرفه است یعنی بقله الحمقا و در با گفته شد
**رجل الحمام** شنجارست وگفته شود **رخین** مصلست
واهل کرمیر آنرا الره خوانند وصفه وی آنست که مخیض

ریخ

یعنی دوغ بستانند و بر سر آتش نهند و بجوشانند بعده در
خرقه کنند آنچه در خرقه بماند آنرا مصل و رخین گویند
طبع او گرم و خشکست خلطی ردی دهد و شیاف و مصل بود
**رخمه** بضم راء مهمله وسکون خاء منقوطه مردار
خوارست و حتا نیز خوانند و بهندی چیل و بخراسانی
جوجه برو صاحب اختیارات گوید که آن عقابست
واین غلط است چه عقاب اعز طیورست نزد ملوك
مغرب وترك گویند زهره او با صبر اگر در گوش چکانند
جهت درد گوش نافع بود چه محلل ومنضجست واز ینجهت

و آب از وی بیرون آید بار دیگر آن آب را بر آتش نهند و بجوشانند تا ... شود

کاسر ریاح وطارد او بود و اگر با کلاب کحل کنند و در چشم

کشند سفیدی چشم زایل کند گویند اگر جگر او کباب کرده

بمجنون دهند جهت دفع جنون نیکو بود **رخام** نوعی از

حجرست معروف حکاک او مع سرکه مسکن ورم گرم بود و قاطع

نزف بود دم **رصاص** ارزیزست و بهندی رانک خوانند

محرق او الطفست اجزاء مائی وارضی بروی غالب بود

ازینجهت سردتر بود حجر گویند جوهر رطب بروی غالبست

و بواسطه کثرت برودت منجمد شده و ازینجهت برودی مذاب

شود از جمله رواد عانست و محرق او الطف و اسفیداج او

منزی

مغزی و مبرد بود و نفع او مثل توتیاست و خبث الرصاص

خواص محرقت اگر حل کند با سرکه و بر او رام طلا کنند

نیکو بود بنا بر آنکه مغریست و اگر بر قروح اکاله و خبیثه

طلا کنند نیکو بود چرا و مدمل قروح است و اسفیداج

او نیز همین عمل کند و طریق سوختن او در چین معلوم شد

در باب الف در اباد **رطب** چون بر نخیته شد آنرا

رطب گویند طبع او گرم و ترست کثیر الغذا بود و رنگ

روی تباه کند و مولد سده اصلاح او بلوز و خشخاش

و سکنجبین ساذج کنند **دعی الحمام** نباتیست که ثمر او

وانفعال ومثل رصاص م

در سرد منزلیت بعمل بارده لیکن
خلط غلیظ دهد مولد حصا رم

شبیه بنج بود واهل کرمیر آنرا منك ودیو منك خوانند

وبزر وی پخته نشود مجفف جراحات بود وطبیخ او

جهت لقوه نیکوست وکذلك ضماد ودقیق او رغید

بادام کوهیست واهل کرمیر آنرا آخر خوانند وبشیرازی

بخراك طبع او کرم وخشکست در دوم مفتح سدد دماغ بود

وازین جهت اکر بسیار تناول نمایند خون از بینی روان

کند وازجمله آنکه مولد بخارست صداع آورد وقابض بود

رعوة الملح شوره است ملطف ومجفف ومحلل

بود ودر قوة اقوی لیست از ملح رقاب کردنست بهترین



کوشتها کوشت کردنست خصوص کوشت کردن مرغ

خانکی که معتدلست در حرارة وبرودة جهت ناقهین نیکو

بود رقعه بنجیست سرخ رنك صلب الطبع وسرد وخشکست

اکر بیاشامند دافع اعیا بود ورقعه نیز لطلاق کنند بر هر چیزی

که جبر کنند استخوان کند مثل الجبار رقاع الیمانیه نوعی

از جوز القی است که در زمین یمن یافت شود مثلث الشکل

بود وسر او شکافته مقیء بلغم ومنقی معده بود از خلطهای

غلیظه رمان انارست واصناف او بسیارست

بعضی از ایشان شیرین وبعضی ترش ونمك نیست که رمان

از فواکهیست که مایه بروی غالبست پس لا محال سرد
بود ازینجهت حکما کفته اند انار شیرین سردترست در اولی
و انار ترش سرد خشک در دوم چه آنچه حامض بود
حدوث حموضه او لا محال از جهت غلیان اوست و لازم
غلیان خشکی است چنانچه معلوم شد ازینجهت انار ترش
سرد خشکست اما انار شیرین رطوبت او در وی باقیست
و برودت او اندک چه حدوث حلاوت بحرارت بود چنانچه
مقرر شده لکن از جهت کثرت مایه حکما کفته اند که سردست
در اولی انار ترش قامع صفرا بود و مانع سیلان فضول باحشا
ازجهت

ازجهت قبض و بپوست شیخ الرئیس کوید در جمیع اصناف
انار قبضی و جلائی هست و آنچه انار بغایت شیرین بود
جمیع
و در وی حرارتی لطیفست ازینجهت ملین و مطلق بود و در
مطلق
ایشان لطافتی هست ازجهت قلت ارضیت در ایشان و ازینجهت
انار قلیل الغذاست و مضر بمعده چه بواسطه دخانیه محرق
معده و مضعف اوست و اکرچه غذائی جید دهد اما انار کم
مدت بروی کذشته جهت معده نیکو بود چه تقلیل مائیه او شده
و اجزاء ارضی غالب کشته و ازینجهت بغایت شیرین بود و نفع
او در تقویت معده و دماغ از تفاح و سفرجل بیشترست

بیشترست لکن نواة او ردیست واگر با شحم خورند مقوی
معده و دماغ بود و سبب مضرة ایشان بمعده آنست که اگر
انار شیرین تناول نمودند و از حرارت غریزی متاثر شد حادث
میشود در وی غلیان و مستحیل میشود بصفرا و اجزاء دخانیه
بروی غالب واما از ان حامض از برای آنکه لاذع معده است
و بسیار باشد که از خوردن انار شحم بدید آید و علامات
سودا پیدا شود بنا بر آنکه بلبل در اخلاط پیدا میکند و ازاو
دخان در معده حاصل میشود چنانچه در بطیخ گفته شد
و انار مطلقا مضرست باعصاب از جهت برودة و لذع

واین

واین کاهیست که بغیر شحم تناول کنند دانه انار با عسل دافع
درد گوش بود اگر انار دانه سحق کنند و با عسل بیاشامند
امیخته بر قلاع ضماد کنند نیکو بود اگر انار شیرین بستانند
و در شراب پخته کنند بعده کوفته کرده بر بن گوش ضماد (با کوش مه)
کنند جهت ورم او نیکو بود چه بواسطه قبضی که در پوست
و شحم اوست تقویة قوی کند و بواسطه تبرید و اندک
تحلیلی افناء ماده نماید انار و شراب او کذلک رب او
دافع خمار بود چه بواسطه تبرید منع تصاعد ابخره کند و عصاره
انار ترش جهت ظفره نیکوست اگر دانه انار صلایه کنند

و با عسل ضم کرده بر قروح خبیثه طلا کنند نافع بود و تدبیل
وی کند بنا بر آنکه عسل منقی قروح است و رمان منبت
لحم و اقماع گل وی اگر سوخته کرده کوفته کنند و بر جراحت
ببندند التیام وی بزودی دهد بنا بر قبض و تجفیف و گل
انار منقی جراحتست و قابض‌ترین اجزاء او گل اوست و انار
ترش مضرست سینه و حلق و از آن شیرین منقی و مقوی
حلق و آواز اگر انار دانه در آب بادیان منقوع کنند و بیاشامند
منع نفث دم کند و انار شیرین مقوی قلبست و دافع
خفقان و انار دانه مطلقا خواه شیرین و خواه ترش

مضر بود بمعده بنا بر آنکه عضوی عصبانیست و احداث
ریاح کند بنا بر رطوبت فضلی و بواسطه کثرهٔ مائیه ادرار بول
کند و اگر انار دانه با عسل لعوق کنند جهت قروح معده
بغایت نیکو بود پوست بیخ انار چون در آب پخته کنند
و طبیخ او بیاشامند اخراج دیدان و حب القرع کند و اگر از
وی سعوف سازند همان عمل کند و مجربست انار ترش
در حمیات گرم نیکوست اما انار شیرین مضر بود چه او مغزیست
و بزودی قبول عفونه کند اگر آب انار ترش با سویق جو
بیاشامند مسکن وجع دل بود گاهی که سبب او صفراست

که بفم معده میریزد اگر انار تازه از هر دو نوع یعنی ترش و
شیرین بستانند و پوست ایشان دور کنند و با تخم کوفته
کنند و آب او بگیرند و ده درم شکر سرخ با وی ضم کنند
و بیاشامند اسهال مره صفرا کند بعصر و قبض مثل هلیله
**رماد** خاکستر است و شك نیست که بواسطهٔ احراق رطوبتیه
او فانی شده و ارضیته او باقیست ازینجهت حدة و جفاف
در وی بود و اگر بآب غسل او کنند حدة او مفارقت کند
و تخفیف او کمتر شود و بهندی راک خوانند و تفصیل
وی آنست که رماد خشب قابض بود و حابس نزف دم



و رماد دماز ریون جالیست اگر در چشم کشند روشنایی
دهد و سودمند از ذبحه خصوصاً دواء الخطاب و خاکستر
انگور سرد خشک است جهت ریش روده مقدار یکدرم
نیکو بود رماد قصب مفتح سده است رماد آشیانه پرستوک
جهت عسر ولادت سودمند بود رماد سرطان جهت نفث
دم نیکوست چون با شراب خشخاش بیاشامند بدانکه
قوم بر آنند که رماد در وی اجزای دخانی هست که جهة حدة
جهت او ازانجهت است و چون مغسول شد آن جزو دخانی
زایل شود ازانجهت او را حدة و لذع نماند و تخفیف منتشر

شود روس سرهاست چه کویند دیده که شخصی سر ماهیان
کوچك مثل دبینا جمع میکرد ومیسوخت ومعالجه شقاق
مقعد ولهاة بدان میکرد ونیکو بود وبهترین سرها
سر حیوانیست معتدل چوآن کثیر الغذا بود لکن غذای غلیظ
دهد نسبة باصحاب کد نیکوست کویند سر میشینه چون
پخته کنند وحقنه از مرق او سازند جهت درد کرده و اعصاب
نیکوست وبدن فربه کند ومقوی باه بود کویند سر کوسفند
رطوبت وی پشتر بود از بز واز ان بز پشتر بود از اهو و کوسفندان
کوهی روث سرکین است اکر در تنیب زن دود کنند

استسقا کبیر

اخراج

اخراج بچه مرده ومشیمه کند و در اختنا فایده او کفته شد
رهشی کنجد سفید کرده مطحونست واهل حجاز آنرا الطحینه
خوانند وبقایی ارده طبع او کرم وترست در اولی غذا
بسیار دهد ومقوی باه ومولد منی بود وبنا بر کثرت
غذا و رطوبت فضلیه خصوص که با خرما یا عسل تناول
کنند لکن بطی الهضم بود وغذاء غلیظ دهد ومناسب اصحاب
کد وباید که بر سر طعام نخورند که هیضه آورد وچون در معده
تزین شود چه از شنات ومعاجین از عقب او خورند ریکنی
ثمره نباتیست شبیه به بادنجان وبقدر بیبست زرد رنك

ودر اندرون او تخمکی چندست مثل تخم بادنجان وبغایت

تلخ بود اطبا، هند گویند دنکنی بر سه صنفست یکی بزرگ طعم

او بغایة تیز وتلخ بود وطبع او گرم وخشکست مشهی طعام وهاضم .

وقاطع بلغم بود وسودمند جهت درد سینه ودروی قبض

هست گویند دافع جمیع تبها بود وفیه بحث او نیکوست جهة در دق

وحمیات صفراوی بغایت مضرست بلی در حمیات بلغمی جهة نضج

اخلاط طبیخ او نیکوست وازینجهت درد بو وضیق النفس بلغمی

بکار برند دوم خرد بود ورنگ او زرد سیم خرد بود ورنگ او

سفید گرم وخشکند ودر خواص نزدیک به یکدیگر اسهال صفرا

وبلـ

وبلغم کند وطارد ریاح ومقوی دماغ اند ودافع سرفه و

ضیق النفس وگویند در جمیع امراض دماغی نیکوست و مفتت

سنگ گرده ومثانه ودافع عسر البول وذات الجنب وآکلة

وی در بینی چکانند دفع بواسیر که در بینی است کنند وازاله نتن

وکند کی او نماید وطبیخ او دافع حکاک وجرب ومخرج حیات

وحب القرع بود اما اکثار واختناق آورد شربتی یکدرم بود

اگر سفوف سازند **ریباس** ریواس است وطعم او مرکبست

از حموضه وقبض ازینجهت گویند سرد وخشکست در دوم

مثل حماض اترج وحصرم وازینجهت نیز اطفاء صفرا کند

وقامع او بود و نیکوست در حلقه صفراوی و منع تحلب

فضول کند با معا و اعضا و چون مسکن حرارتست

و عفونه در حصبه و جدری و طاعون و امثال ایشان

نیکوست و اگر اکتحال کنند بد و چشم تیز کند از جهت جلاء وبرودة

بالیمون وقبض و از بهجت توتیا غوره و توتیا حماض اترج ما الخوخ البا

بکار برند جهت حذقه باصره چه در ایشان تمرید و قبض

و تلطیف روح حاصلست و شراب او دافع خمارست

**ریه** ششست بقراط گوید طبع او سرد ترست و در فرس

گوید طبع او سرد ترست و گوید گرم خشکست و صواب اینست



جهت آنکه عضویست که هوائی و ناری برو غالبست

از بهجت متخلخل و سبکست و غذاء او صفرا بهترین ایشان

شش گوسفند گوهست غذاء وی اندک بود و بدهضم شش

شتر جهت بحج نیکو بود اگر با زیره بریان کرده خورند و شش

روباه با سرکه عنصل جهت ربو نیکوست و شش با خر مثل

شش روباه بود **ریحان سلیمانی** نباتیست که در کوه هستان

بسیار بود گویند ورق او مانند ورق خطمی است و تفاح

او کوچك و مانند لبلاب برد رخت بپیچیده شود و این غلظت

و صحیح آنست که او نباتیست شبیه بشبت و در کوه سیاه روید

طبع او گرم و خشک است در دوم مجفف و لطیف بود اگر

کوفته بر اورام بلغمی و نقرس طلا نمایند نیکو بود و با سرکه

دافع حمره و دافع درد رحم اگر ضماد کنند و با روغن گل

عجین کرده بخود بر دارند بطریق فرزجه اگر بر محلی که عقرب

گزیده باشد طلا کنند نیکو بود و اسهال بلغمی را سودمند بود

ریحان کافوری نباتیست که در زمین هراة بسیار بود و ق

او مثل کاشنی است و فقاح او بوی کافور کند گرم و خشک

در دوم و بوی او مجفف دماغ بود و مفتح سدد و محلل اخلاط

غلیظ دماغی است ریحانی شراب صرف خوشبوی خوش طعم

بود رنگ او مایل بحمره ریحان شاسفرم است حرف الزا شاهسفرست

زاج از آن سفید بفارسی زاک سفید خوانند و بهندی

تنکری و زاج سیاه بهندی کسیس خوانند و آن شب

یمانیست و اهل حرف مثل کفشگران آنرا بکار برند و رنگ

او سیاه بود چون با ماز و ضم کنند و آنچه رنگ او سرخ

بود آنرا سوری و قلقنیس خوانند و آنچه رنگ او سفید بود

قلقدیس و آنچه زرد بود قلقطار غلیظ ترین ایشان سرخ

بود بهترین ایشان قلقطار است که در آب زود حل

شود بخلاف سوری که علیست و در آب حل نشود و بهترین

در امراض چشم قوی‌ترست وآنچه غیر محرقست اقویست

از محرق در عمل از برای آنکه جمیع ادویه حاره لطیفة است

الجوهر اگر احراق او کنند حرارت او کمتر شود چه جوهر ناری

از وی بتحلیل رفته واگرچه محرق الطفست بنا برانکه

کسر حدت او شده واجزاء وی متصغر شده جمیع ایشان

گرم وخشک‌اند تا سیم ودر جمیع قبض وتلطیف هست وتجفیف

قروح نیز احداث خشکریشه کنند بنا بر تجفیف واحراق

وزاج احمر لذع او کمتر از قلقطار بود وزاج کفشگران

قبض وی بیشترست گویند قلقطار جهت حمره واورام عتیقه



نیکوست ودائم حرب‌تر بنا بر تجفیف اگر فتیله از زاج سازند

خصوص زاج زرد ودر ناصور بکار برند نیکو بود مجربست

اگر صوری با خمر ضماد کنند بر عرق النسا نافع بود واگر

فتیله زاج در بینی نهند دفع رعاف کند وجمیع اصناف

او نیکوست در تجفیف قروح خبیثه واکله وامثال ایشان

واگر سنون سازند لثه محکم کند واگر با عسل فتیله کرده در گوش

نهند جهت درد گوش وقروح او نیکو بود ودفع مده کند

که از گوش روانست واگر بر دندان نهند منع تأکل کند

اگر زاج احمر با سورنجان ضم کنند ودر شیب زبان نهند

نافع بود از اکله دهن وچینی واز خوردن او سل پدید آید بنا

برانکه مجفف ریه وآورنده سعال است علاج کسی که زاج

خورده باشد شیر خرو نمک وبنات است واز شراب واز شراب زبیب

شراب زوفا **زبیب** مویزست وبهندی داک خوانند

طبع او کرم ترست در اولی واز ان سیاه که مشهور بنا ها نیست

کرمتر بود ودانه او سرد خشک چه کوید دانه زبیب سرد

بود در اولی خشک در دوم وآنچه از سرکه بیرون آورده باشند

سرد خشک بود تا سیم وبغایة قابض ودافع اسهال امعا کویند

اکر زبیب با دانه خورند جهت درد امعا نیکو بود واکر با دوا

مسهله ضم کنند تقویت دارو نماید در اسهال چه کوید

زبیب منضج ومحلل بود وتحلیلش باعتدال کند وملین ومعدی

وسمن بدن وغذاء وی بیشتر از انکورست بنا بر انکه مائیه

او بتحلیل رفته وارضیه غالب شده وبغایت خوردن او

نیکوست نسبة بارد المزاج اما نسبة بمحرور المزاج مضرت

خصوص شخصی که ورم کبد یا حرارت کبد داشته باشد

ومنقی یعنی کشمش منقی قصبه شش بود از بلغم ودافع سرفه

بلغمی واکر با زنجبیل خورند بهتر بود کویند کو اکر مویز بارد

با قلاه ومکون ضم کنند وبر اورام کرم ضماد کنند وضماد کمون

کد در حوالی ... انکه بغایت نافع بود واکر با شراب یحجا ضم کنند

نماید بر اورامی که در پوست پدید آمده مثل آبله و جدری
و عفونات که در مفاصل پیدا شده و سرطانات نیز نیکو
بود و اگر با جاوشیر ضم کرده بر نقرس ضماد کنند تسکین وجع
وی کند ~~تسکین وجع وی کند~~ و اگر بر ناخن که جنبد ضماد
کنند قلع آن کند گویند جالیست اما جلاء او کمتر از
جلاء انجیرست و اطلاق او کمتر از اطلاق او **زباد**
رطوبتیست که در شیب ذنب گربه زباد جمع شود میانه
نفبه و خصیه و در طهارة او خلافست نزد شافعی طاهرست
کاهی که موی با وی نباشد و نزد اکثر حنفیه غیر طاهر چه

نفخ غیره

فضلاتیست که متولد شود از سباع و نزد بعضی از ایشان
پاکست و عمل برین قولست و لهذا تجویز بیع و شری او
کرده اند طبع او گرمست در آخر دویم و در رطوبت
و یبوست معتدلست اگر بر دمامیل طلا کنند تخفیف
او کنند و مسکن وجع وی بود و بوی او نافع بود نسبة
ببارد المزاج و دافع نزله و سعال و صداع بارد جهت
تخفیف و حرارة و اگر یک قیراط از وی در ده درم شراب
ریحانی بیاشامند مقوی دل بود و دافع خفقان اگر
زنی بدشواری زاید یک درم از وی با یک درم زعفران

در مرق مرغ کنند زبد غسکت و بهندی مسکه خوانند
بهترین وی تازه بود که از میشینه حاصل شده و نزد اطبا
هند بهترین مسکها مسکه گاوست و شک نیست که او جزو
وسمی لبنست که از دسومه و جزئی خون حاصل شده در
پستان تا است نضج یافته ازینجهت طبع او طبع دسومه دم است
با زیادتی حرارتی که کسب کرده در پستان که در حاله نضج
چه گویند طبع او گرم است تا دوم و رطوبت او بیشتر از
حرارت اوست و صحیح آنست که حرارت او نزدیکست
باعتدال چه اجزاء محض دو باقیست و ازینجهت که درو حرارت



مفرط نیست منضج و ملین و مرخیست و مسیل رطوبات
و تحلیل او اندک و تحلیل او در ابدان لینه بیشترست از
ابدان صلبه و چون مفرد است که دسومه حاصل نمیشود
الا بمائیتی که مخالط اجزاء هوائی باشد با اندک ارضیتی لا
محال رطوبت بروی غالب بود چه ثقل او اندک و رطوبت
او بسیار گویند اگر بلع کنند جهت سعال سرد خشک نافع
مقررست دفع المرض بالضد خصوص که با نبات و بادام
تناول کنند و دافع نفث دم و خونی که از شش آید و ظاهرا
دافع دمیست که بدید آمده نزد کاثف عروق و عصر آن

مثل نفت دمی که از سرما سرد بدید آمده باشد چه زبد
ملین عروق و مرخی اوست اما نفتی که سبب او حرارت
بود نفعی او اندکست بل مضر بود و اکثار او مسهل است
اگر براو رام بن کوش و اشنین ویشه و قلاع مالند نیکو بود
و نضج ایشان دهد و مالی قروح و منقی اوست و سود مند
بود اکثار او با دام فلفل از سم افاعی زبد البحر کف دریا ست
و تحقیق آنست که او جزویست از ماهی که مشهورست بملحك
و در قد مقدار یك ذراع بود و این زبد البحر قطعه ایست
در خلف سر او چسپیده ظاهر او املس و سیاه رنك بود و باطن

در جراحات بعضی گویند سود مند بود

او

او سفید و خشن و چون از خلف سر آن ماهی جدا شود و آب
دریا او را بکنار اندازد عوام آنرا کف دریا خوانند طبع
او گرم است در دوم و خشك در سیم ملطف و منقی او
ساخ و جالی و مسخن و مجمر بود گویند انچه وردی اللون است
لطیفترست و در روی تخفیفی با علامت به هست از جمله
مدمل جراحات بود بواسطه جلای چشم تیز کند و اگر
با سرکه عجین نمایند بر داء الثعلب نیکو بود و از جهت انکه
محللیست باعتدال اگر با شمع و روغن گل مرهم سازند
و بر خنازیر طلا کنند نیکو بود و از جمله غسولات و منقیات

بدنست چه گوید خوردن او و دانیست چه در وسمیتی هست

زبل چون محقق شده که زبل هر حیوان فضله غذاء

اوست که مندفع میشود بطریق براز با اندک صفرایی که

لازم معاست پس لامحال طبیعت زبل مختلف شود باختلاف

طبایع حیوانات و اغذیه ایشان و کثرت صفرا که قرین

زبلست و قلة آن پس حیوانی که حرارت شدید در زبل او کمتر

بود لامحال بول وی احد بود چه غالب حرارت او انجاست

بول مندفع میشود و نیز طبیعت زبل مختلف میشود باختلاف

اشخاص پس هر شخصی که قلیل الریاضتست لامحال زبل او اقل

حرارت بود و اختلاف زبل در اشخاص حیوانات دیگر

از جهت دو چیز یکی آنکه اختلاف در اغذیه اشخاص انسانی

بیشتر است دوم آنکه اختلاف در اشخاص انسانی بحسب

امزجه است با اعتدال حقیقی و دایره او و وسعت

عرض او عریض چنانچه در موضع خود محقق شده پس

لامحال امزاج ایشان مختلف شود باختلاف خروج از

اعتدال حقیقی بحسب نوع و صنف و غیر ذلک بخلاف

سایر حیوانات چه هر نوعی از ایشان موصوفند بمزاجی

خاص خارج از اعتدال ما بعی بهو جهتی از جهات او یافت نمیشود

بیشتر است بنابر آنکه مزاج انسان اقرب امزجه است

[illegible]

در اشخاص ایشان چیزی که موجب خروجست در غیر اینجا

ازینجهت مختلف میشود امزجه اشخاص انسانی بیشتر

و مزاج طیور رصه و حرارت او بیشتر بود مسیحی اعتراض

برین سخن و گفته که زبل طیور حرارت او بیشتر بودی باید

که رنگ او سرخ‌تر بودی از زبل سایر حیوانات ماشیه وحال

انکه چنین نیست چه زبل طیور مایلست بسوی بیاض و جواب

آنست که بیاض زبل طیور از جهت قلة حرارت نیست

بلکه از جهت افراط حرارتست چه سبب بیاض افراط حرارت

و احراق اوست نه کثرة بلغم گویند مرغان آبی مزاج ایشان

کمترست از مرغان بری از جهت انکه جایگاه ایشان آبست

پس اگر مزاج ایشان بغایت گرم نبودی صبر بر برودة آب

نتوانستندی کرد ازینجهت گفته اند زبل بط حرارت او بسیارست

و استعمال او جایز نیست جهت کثرة حرارت مگر در غدد سوداوی

گاهی که خواهند که پخته شود و زبل باز و صقر و امثال ایشان

از ضواری که غذاء ایشان گوشت بود کمترست از آنچه

غذاء ایشان حبوبست چه مزاج ایشان گرمترست و لهذا

صیادند و چون زبل ایشان مفرط الحرارتست و شدید

التاثیر استعمال ایشان نیز جایز نیست الا بر سبیل قلت و

واقوی ازبال که حکما انرا بکار برده اند زبل کبوتر برّیست

وچون زبل صفرا نخالط اوست چنانچه از پیش رفت

لامحال یافت نشود زبلی که سرد وتر بود واگر چه فضله

قوع وافیون وخس بود وسردترین ازبال آنست که

پیش از نضج بیرون آید وقلیل الصبغ بود ازینجهت طبع

او جمیع ازبال گرم خشکست ازینجهت منشف رطوبات

وقاطع سیلان نجاست کبوتر منضج اورام ومحلل خنازیر

بود با سرکه زبل الماعز نجاسته گوسفند کوهی وخصوص

سوخته او دافع سیلان دم بود گویند اگر نجاسته

گوسفند

گوسفند با سرکه سحق کرده بر ثآلیل ومسامیر وتوثیه

ضماد کنند نافع بود وسود مند جهت استسقا اگر

بمیان ثنا مند زبل الجراد نجاسته ملخ ورول اگر با سرکه سحق

کرده بر بهق وکلف واثار جرح ضماد کنند نافع

بود ورنک بدن نیکو کند زبل البقر نجاستگاو و

واخثاء البقر گفته شد زبل الکلب اگر با عسل حل کرده

بر قروح عتیقه ضماد نمایند نیکو بود زبل الاطفال

اگر با مامیران وورق مامیثا وبنات اجزا ایشان علی

اجزاء السوا صلایه کنند ودر چشم کشند انا له بی سفیدی

از چشم کند و گویند اگر با عسل حل کرده در تحت

حنک بندند جهت ورم حلق و خناق نیکو بود و زبل

الذیب یعنی سرکین گرگ آنچه بر سر خار بود و سفید

و استخوان و موی در وی باشد اگر بستانند و با شراب

صلایه کرده بیاشامند دافع قولنج بود زبل الفیل گویند

اگر زن از وی فرزجه سازد آبستن نشود و فیه بحث

زجاج آبگینه است و بهندی کاج خوانندش

گوید گرمست در اول و خشک در دوم و استعمال

او در باطن جایز نیست بغیر سوختن چه استعمال بیدا

کند

زبیب صغیر نوعی از مویز است
زبیب الجبل مویز جبلی است
زبد القمر یعنی ...

کند طریق سوختن او آنست که بستانند آبگینه و در

ظرفی کنند و بر سر آتش یا در کوره حدادین نهند

تا آنگاه که نزدیک شد که گداخته شود بعد بیرون

آورند و در آب قلی اندازند بعد سحق کرده بکار برند

گویند محرق او چون با شراب بیاشامند مفتت سنگ

کرده و مثانه بود و اگر بخل ماميران و توتیا ضم کنند

و در چشم کنند نیکو بود و چشم را تیز گرداند زرنباد

زرنباست و آنرا عرق الکافور خوانند چه تازه او بوی

کافور دهد و بهندی کچور بهترین وی آنست که تازه

وزرین بود وخام اما آنچه پخته کرده اند تلخی او
کمتر بود طبع او کرم وخشک است تا سیم محلل ریاح ومفتح
سده بود بنابر حرارت وحرارة واز مقویات قلبست
خصوص تا نه او بواسطه رایحه ونورانیتی که از وی
حاصل در دل واز بنجهت از مفرحات شمرده اند اکر
با دویه مسهله بیاشامند اسهال سودا کند واز بنجهت
نیز تفریحی از وی حاصل شود واکر یکدرم از وی بیاشامند
دافع قی بود واکر تنها خورند قابض شکم بود وفواید
او مثل جدوار است ولهذا قایم مقام جدوار شمرده اند

جه کویند جهت درد ورکین وعرق النسا وفالج وصرع
وجمیع امراض رطبه بارده نیکوست چون با عسل لعوق
کرده بکار برند اطبای هند کویند زرنباد طعم وی تلخ
وتیز بود اشتها طعام آورد وخون غیر طبیعی دهد و
افزاینده مره صفرا بود ودافع بلغم وباد وضیق النفس
ومخرج دیدان ودافع بواسیر وجذام وکرم طحال
**زرین درخت** درختیست که ورق او مثل ورق
زیتون بود مانند آینه زرد واز بنجهت اورا زرین
درخت کویند ودر وقت انکور شکفته شود

کویند عصاره او اکر با سکنجبین بیاشامند جهت عرق
النسا نیکو بود و نافع جهت عسر البول و طمث چه در وی
قوتی مدره هست **زرنب** نوعی از رجل الجراد است
که اهل شام آنرا زرنب خوانند و آن نباتیست باریک
خوشبوی رایحه او شبیه برایحه اترج و اهل بغداد
در عطرهایت بکار برندش کویند طبع او کرم و خشک است
در دوم مفرح و مقوی قلبست از جهت عطریه اکر از
وی سفوف سازند جهت کبد بارد نیکو بود **زراوند**
بیخیست معروف و او دو نوع است زراوند طویل



وزراوند مدحرج کرمند در حد دویم و خشک
در اول دوم و انا دویه کثیفه اجرامند پس اکر خواهند
که قوة ایشان ظاهر کردد بطبخ باید که بسیار بجوشانند
و جمیع بزور مدره ازین قبیلند و نفع ایشان در نفسا
بسیار بود بنابر انکه او را طمث کند و منقی فضلات
رحم بود و مخرج جنین و در وی تفتیح و تلطیفی و جذبی
هست ازینجهت جذب اخلاط از عمق بدن کند و لهذا
ضماد ایشان جاذب شوک و سهامست کویند اکر
ضماد کنند بر قروح خبیثه تدمیل وی کند خاصه از ان

ذکر و اکر طلا کنند بر نقرس بعد از تنقیه نیکو بود و
اکر بیاشامند همین عمل کند و اکر بروغن او یا حکاک
او در کوش چکانند تنقیه کوش از چرک و قیح و امثال
ایشان کند بنا برانکه مدمل و جاذبست و اکر با فلفل
بیاشامند تنقیه دماغ کند و کوشت لثه محکم سازد
و جهت صرع بغایت نیکوست و دو درم از وی مسهل
خلط بلغمیست و سودمند جهت معده بارده در وی
قوتی مدده هست ازینجهت اکر با مر و فلفل بیاشامند
تنقیه رحم کند از خون نفاس کویند زنا و ند مدحرج



جهت ربو و ذات الجنب نیکوست و منقی سینه خصوص
که با جلاب بیاشامند و در ایشان تریاقیتی هست
ازینجهت طلا کنند بر محلی که عقرب کزیده زرنیخ
بکسر زا و سکون را مهمله معروف و مشهورست
و الوان او مختلف زرد و این غالبست و سرخ
و زبرجدی و تیره رنک و سبز و سفید او از جمله سموماتست
و در هند آنرا سم الفار و مرک موش خوانند طبع او
کرم است در سیم و خشک در دوم معض و لاذع
و خانق شعر بود اکر جزوی از وی سحق کنند و چهار ده

[illegible]
زرد بود ارمنی طبقه بطبقه و سفید او م

وزن او نوره با وی ضم کنند و بر موی ضماد کنند
و یکساعت صبر کنند و بعده آب گرم بریزند حلق شعر
کنند و بدن نرم دارد و باید که بعد از وی قدری
غالیه بر اندام مالند تا دفع رایحه کریهه کند
و اگر با راتینج بیامیزند و بکار ببندد دافع داء الثعلب
کند و دافع قمل بود گاهی که با زیت یا دهن الخل بر بدن
طلا کنند لکن اکثار او کلف و خشکی آورد بواسطه
حرارت و یبوست باید آرد ترمس در آب برنج
کنند و بدن بعد از استعمال و بدان بشویند

اگر زرنیخ با بیه بط ضم کنند و بر جراحت نهند تدمیل
او کند و دافع جرب و بثرات بود اگر با موم روغن
ضم کنند و در آکله که در دهن و بینی بدید آمده بکار دارند
برند نیکو بود و دافع قروح بینی و اگر با توتیا ضم کرده
هر روز در چشم کشند چشم را تیز کند و مانع روان
شدن آب بود از چشم و مزیل قروح او گویند اگر
تحنک بدو کنند جهت سعال رطب نیکو بود و دافع
خناق و بخور او مع راتینج نیکوست جهت سعال بلغمی
مزمن و نفث قیح و دم و جزویست از جالب الربو وکر

با دهن الورد بر بواسیر طلا کنند نیکو بود و خوردن
او جایز نیست چه از سموما هست شیخ الرئیس گوید
آشامیدن او گاهی گزنده است موجب قرح و مغص
و معاست اما مصعد او قاتل بود و سعال و خناق
اولا بدید آورد و علاج او آب گرم است و جلاب
و شیر تازه بسیار و روغن بادام فلفل **زعفران**
لفظی عجمیست معرب نافران بهترین او قاینیست
سرخ رنگ خوش بوی لمعان او مایل بسفیدی و در
طعم او قبضی و مرارتی هست و بغایت خوشبوی و درون
او

او صفرتی هست مایل بسرخی بنابرین طبع او گرمست
در دوم و خشک در اولی و فعل او تفتیح و قبض و تحلیل
و تفریح و تقویت اما قبض بنا بر آنکه در وی اجزائی
قابضه هست که ظاهر میشود از طعم او و شک نیست
که قبض اجزاء ارضی بارده است و اما تحلیل و تفتیح
از جهت حرارت اوست و مرارت با اجزاء ارضی حاره است
از ینجهت ملطف و منقیست و اما تقویت قلب و
احشا و جمیع قوی رایحه اوست چه مقررست که کل
عطر قابض محلل متنق فهو یقوی الاحشا والقوی بنا

برانکه اشیا عطره محبوب طبیعتست ازینجهت مقوی
معده وکبد است وچون حرارت زعفران مکسور
شده باجزاء ارضی بارده قابضه ازینجهت ملین
ومنضج وهاضم عفونت اخلاط واما تفریح او بنابرانکه
لطافت ارضیه او قبول تصعید میکند وبزودی و
بدماغ میرسد وازینجهت مصدعست ومفرح ومسکر
وچون اجزاء متصعده رنک ایشان ذهبیت ومخالط
روح شدند نورانیتی در روح بدید می آید ومع هذا
تسخین روح میکند وتلطیف او باعتدال الی لا محال

بود مصلح عفونه م



فرح حاصل شود چه روح بعد از تلطیف وحرارت
میل بظاهر بدن میکند چنانچه حکم جمیع مفرحاتست
وازینجهت کفته اند که افراط زعفران قاتلست چه لا زم
میل روح بخارج بدن خلو قلبست از روح وهم کویند
زعفران خوردن او ظلمه وتاریکی چشم آورد وکدورت
حواس پیدا کند چه اجزاء حاره که از زعفران متصاعد
میشود وبدماغ میرسد بسیارست اما اکتحال بوی
مقوی بصرست ومزیل غشاوه بنابرانکه ملطف
ومقوی روح باصره است ومقوی جرم عین نیز

ومحلل فضول او واکر با شراب بیاشامند تفریح او بمرتبه
بود که موسم جنون بود سکر بسیار آورد ورایحه مربسم را
نافع بود وتقویت وی کند لکن مغثیست چه بواسطه
تصاعد میل اخلاط بفم معده میدهد وقاطع باه
بنابر کثرت ادرار ومیل روح بظاهر بدن وخلو
قلب از روح کویند سه مثقال از وی کشنده بود
**زعرور** تفاح بریست وبفارسی کوهیج وشرزدك
خوانند واهل شام آنرا ذو ثلث حباب کویند واصناف
اوسه است یکی سرخ رنك کوچك وآنرا زعرور مجهول خوانند



دوم سرخ رنك بقدر عنابی ودیین دو قسم دو دانه
است اما نوع سیم سه دانه دارد وطعم او میانه حموضه
وقبض است مثل طعم سفرجل وبغایت خوشبوی ازینجهت
مقوی فم معده وقاطع اسهال است طبع او سرد وخشك است
ناد وم ومتداول اطبا نوع سیوم است بهترین ایشان
سرخ بود ورسیده قابض شکم وحابس بول بود بنابر
قبض وغذایی بد دهد وسودمند بود نسبت بجکر
ومعده حاره وقیاس خلاف اینست چه طعم او تقاضاء
آن کند که مسدد بود ومضر بجکر ومعده کویند قولنج

آورد ومصلح او انیسون وعسل بود **زعفران الحدید** زنجار آهن
وزنک اوست جدید وی سرد بود وقدیم گرم وخشک اگر
زن بخود بردارد منع سیلان حیض کند واگر بر بواسیر طلا
کنند نافع بود **زفت** سه نوعست بری وبحری وجبلی از آن
بحری زفت ترست وسیال بود داخل مراهم کنند واین نوع
از قیرست واز آن بری زفت رومیست واز آن جبلی نیز سیالست
وبطبخ منجمد میشود واز درختی که تقضم قرنیش مشهورست
حاصل شود جبر گوید حرارت زفت قویست از جهت
جاذب دم بود بظاهر بدن ومع هذا در وقبضی هست

از جهت ارضیه او وتجفیف بواسطه اینست وقاطع وقالع
برص اطفال از برای آنکه با جذب دم بظاهر بدن قوة محلله وجالیه
جمع شده واگر بیاشامند منضج اخلاط غلیظه بود ودر رطب
او انضاج بیشترست ودر خشک تجفیف گویند سمن بدن
بود اگر مکرر طلا کنند بنابر آنکه جاذب دم است بظاهر
بدن ومصلح شقاق پا وقدم وسایر اعضا واگر بر داء الثعلب
ضماد کنند انبات شعر کند چه بقوة محلله تحلیل مواد فاسده
مینماید وبقوة جاذبه جذب مواد شعر میکند واگر بر اورام
صلبه طلا کنند تلیین او کند خصوص زفت رطب واگر

بارد جو ضم کرده بر خنازیر ضماد کنند تحلیل او نماید و در
جمیع دمل و عدد نیکوست و مدمل جراحات و قروح خبیثه
عتیقه و مزیل قوبا بنابر تجفیف و تحلیل و ضماد او در اورام
عضل نیکوست اگر از دخان زفت سرمه سازند چشم روشن
کند و مژه دراز گرداند و منع فرود آمدن آب از چشم کند
و چشم را از قروح پاک کند و اگر با شکر و باه ام خورند جهة
سعال بارد یابس نیکو بود و دافع ذات الجنب و ذات الریه
چه بقوة محلله تحلیل مواد ایشان کند و بقوة مجففه
و قابضه تقویة اعضا و منع نزول ماده اگر با عسل لعوق سازند

مانع

مانع نفث دم و قذف مده بود و تحنک بدو دافع خناق
و ملین بود و اکثار او مسهل و حقنه او جهت اورام صلبه
حاره نیکوست اگر با عسل بیاشامند دافع سمومات بود
**زقوم** از جمله تیوعاتست و در ارض هند بسیار
و خواص او مثل عشر هست و در عین گفته شود **زمرد**
نوعی از جواهر معروفه است ارسطاطالیس گوید زمرد
و زبرجد هر دو یک جنسند و در معدن زر یافت
شوند و در زمین مغرب طبع او سرد خشک است اگر با
خود دارند نزد مردم با وقار باشند و اگر بیاشامند

**بنام** نباتیست باریک مانند قصب جو او مشهور بحب النار است و گفته شد درها

بوزن هشت صد جو دافع سموم حشرات ارض بود
سودمند جهت صرع و زبرجد اگر بیاشامند جهت جذام
نافع بود رازی گوید افعی اگر نظر بزمرد اندازد آب از
چشم او روان شود و نظر در چشم وی روشنایی
چشمست و اگر ادمان نماید بر دیدن وی کلال چشم
زایل کند زنج نرینه صقرست و بفارسی چرخ خوانند
زماده الراعی نماد الراعیت
و بهندی لگر گوشت وی تقویت قلب کند و زهره
او چون در چشم کنند روشنایی چشم زاید کند زنجبیل
زنکویلست و اهل هند آنچه تازه بود او را ادرک خوانند

و آنچه خشکست سونت و او از جمله اصول غلیظه
است پس لا محاله در وی رطوبتی فضلی بود ازینجهت
بیوست او کمتر بود از حرارت او شیخ گوید طبع او گرم است
در آخر سیم و خشک در دوم جرجی گوید اسماعیل او قویست
لکن در اول الامر ظاهر نمیشود بخلاف فلفل و سبب وی
رطوبت فضلیست و مربی او خشکترست بنا بر آنکه
رطوبت فضلی او بتحلیل رفته بواسطه کثرت غسل
و طبخ و حرارت او بیشتر ازینجهت آنچه مربیست تقویت
باه کمتر از غیر مربی کند و لکن تقویت حفظ بیشتر کند

از جهت آنکه تحلیل رطوبت فضلی دماغ بیشتر نماید
و یبوست در بدن بیشتر پدید آید و هاضم غذا و دافع
برودة کبد بود خصوص مربی او و جهت تفتیح سدد دماغ
نیکوست و در امراض بارده نافع خصوص لقوه و فالج
و نقرس و عرق النسا اگر دو درم از وی با عسل تا قند لعوق
سازند تلیین اخلاط لزج و بلغم غلیظ کند بواسطه قوه ملینه
و با عسل دافع نهش هوام بود **زنجبیل الکلاب** نباتیست
معروف شاخ او سرخ و طعم او تیز و اگر سگ آنرا خورد
بمیرد و آنرا بفارسی فلفل آبی گویند طبع او گرم خشک است

زنجبیل العجم اشترغاز
زیتون بستانی
زیتون دشتی

در اولیتانه او اگر بر کلف و قوبی ضماد کنند نافع بود
و عصاره او بغایت مجففست **زنبق** گلیست مشهور
شبیه بیاسمین معتدلست در تری و خشکی مایل بحرارة
روغن او جهت برودة کلیه نیکوست **زنجار**
زنگارست و او دو نوعست معدنی که او را از معدن
نحاس اخذ کنند و مصنوع که اخذ کنند از نحاس با سرکه
و فی الحقیقه زنجار اجزاء نحاسیست که متصعر شده از نجهت
افعال او شبیه بود با فعال نحاس محرق لکن زنجار اقویست
در نفوذ بنا بر حدتی که از خلق یا بخار کسب کرده بهترین

وی معدنیست طبع او کرم خشکست در چهارم اکال و
کاوی و محرق بود ازینجهت در مرهمها کر جهت قروح
خبیثه سازند بکار برند چه او مانع قروح است از نفشر و
پراکندکی و اکر با علک البطم و نطرون ضماد نمایند
بر جرب و قروح رطبه نیکو بود و نافع از برص و بهق
و اکر زنجار و نوشادر در سرکه با هم سحق کنند و در بینی
دمند جهت نتن و قروح بینی نیکو بود و باید که در حالة
عمل آب در دهان کنند و نکاه دارند تا در حلق
در نیاید اکر با عسل در چشم کنند سودمند بود از غلظ

اجفان و ریشهای چشم و طفره و سبل و بیاض چشم و کحلی
که در وی زنکار است چون خواهند بکار برند قدری
صوف بر آب کرم تر کنند و بر پلک چشم نهند بعد
سرمه در چشم کشند و باید که با ادویه ضم کرده بکار برند
اشامیدن او قی آورد و از جمله سموم است چه او
مفتح عروق کبد است دواء وی بجلاب و آب کرم
و روغن بادام کنند **زنجفر** شنکرفست و بر دو صنف است
کانی و صناعی که از زیبق و کبریت سازند صنعته
بستانند انکو کرد و زیبق هر یک جزوی و در دهن

کرده سحق کنند و در دیگی سنگی کنند و سر وی محکم
کنند و در تحت آتشی که از سرجین گاو حاصل شده دفن
کنند یک شبانه روز و آنان گاهی بخیزی از گوگرد بمعدن
زیبق رسد و مستحیل بشنجرف شود شیخ گوید طبع او گرم و خشک است
در دوم چه گوید گرم است باعتدال قبض و اقوییست از
حدت او و نزد بعضی حدت از قبض او اقوییست و مدمل
جراحات و منبت گوشت بود و در مرهم جهت
سوختگی آتش نافع و قوة وی بیشتر است از شادنج و
از بجهت در ریشهای عفن و در داروهای چشم بکار برند
بنابرآنکه

بنابرآنکه قبض او بیشتر از شادنج است و از بجهت قطع
سیلان دم کند و آب از چشم خوردن وی بقا نیست
چه حکم او حکم زیبق است و مداوای کسی که شنجرف خورد
مثل مداوای کسیست که زیبق خورده زوفا بردو قسمت
و آن نباتیست که ورق او مانند خاست و از جانب
بلاد هندلیسیا ربود و بر روی زمین منفرش شود
صاحب جامع گوید ورق او مثل مرزنجوش است
و خوشبوی و بطعم تلخ و در غیر بلاد دیا فت نشود چه گوید
طبع او گرم و خشک است در سیم و فعل او جلاست و تلطیف

العسل

وتحلیل قوی اکر با ماء الثعلب بیاشامند سعال مزمن
ونزله و درد سینه وضیق النفس نیکوست بنابر انکه
ملطف ومحللست وازینجهت در دفع ربو بکار برند
واشامیدن او محسن لون بود بنابر انکه ملطف
خون است ومرقق قوام او ومحرك او بخارج بدن و شراب
وی در تحسین لون بیشتر وبهتر بود واکر اعضا
بطبخ وی بشویند وتنقیه بدن کند بنابر انکه جالیست
وازینجهت ازاله آثار قروح کند که در جلد باقیست کاهی که
لطوخ بدو نمایند وازجهت تفتیحی که نافع نا لطیفست

وتحلیل سده است ونافع در امراض کبد وطحال
وسودمند در استسقا اکر قدری با انجیر با وی خورند
جهت اورام ریه نیکو بود واکر با شراب بیاشامند
محلل اورام صلبه بود اکر با عسل لعوق کنند کرم
شکم از حیات وحب القرع بیرون آورد واکر با
طبیخ وی با سکنجبین بیاشامند اسهال کیموس غلیظ کند
یا رسانند
خصوص که قدری ایرسا با وی بپزند واما از نارنج کبست
که جمع میشود وبا وی دسومتی هست وبرنیم بنی خصوص
در شیب الیه بجیده میشود ودر بلاد ارمن وحوالی

آن بسیار بود گویند دران بلاد دیتوعات بسیار بود
وچون میشنیه خود را بتیوعات مالدشیر آن برصوف
وی میپیچید و بمرور فتیله میشود بعد از آن از آب
گرم مکرر میشویند و رغوهٔ آن بر سر آتش میستند و اندکی
آب دریا در وی میریزند تا آنگاه که مصفی شده و سفید گشت
آنگاه در ظرفی پاک کرده نگاه میدارند و صحیح آنست
که این مخصوص بلاد ارمن نیست بلکه اتخاد او جایز نیست
از هر صوقی بر آن صفه باشد که گفته شد قرشی گوید
اصل زوفا رطب از طلیست که بر اعشاب مختلفة الطباع

بظهور

بظهور میاید و اکثر اعشاب بمزاج ایشان گرم است
ازینجهت طبیعت این دوا گرم است و این حرارت فاجیست
که بسیار نبود چه بعضی از اعشاب بارد است ازینجهت ملین
شی گوید گرم است در دوم تر است در اولی محلل و منضج
بود و دافع اخلاط بلغمی و سودا وی وجهت برودهٔ کبد
نافع بود چون ضماد کنند واگر با عسل و ورد بیاشامند
دافع برودهٔ کبد و مفتح سده وی بود و سودمند
از ریش روده و معده واگر طبیخ او با سکنجبین بیاشامند
اسهال کیموس غلیظ کند واگر این با وی ضم کنند مسهل سودا بود

ودافع برودهٔ رحم ومحلل صلابتی که در ناحیهٔ رحم
پدید آمده واگر با انجیر ونطرون بر طحال ضماد کنند جهت
دفع بزرگی طحال نیکو بود صاحب جامع گوید اگر با اکلیل
الملک وعسل ضم کرده با قدری صوف بر دارند
جهت ادرار طمث واخراج جنین نیکو بود وبا آب
دافع استسقاء زقی ومحسن لون وبا طبیخ انجیر دافع
خناق وآشامیدن او سودمند بود از نهش هوام
گویند مضرت بجگر ومصلح وی کثیرا است یا صمغ عربی
**زهرة الملح** ابن جزله گوید او نباتیست عدسی الورق

شود

شود مزه ودر زمین شوره پدید آید ملطف ومحلل
بود ومصلح وی ثمرهای بلید واکال اگر با سکنجبین بیاشامند
جهت صرع نیکو بود **زهرة النحاس** گویند چون
نحاس گداخته کردند وآب بروی ریختند چیزی
مثل زبدی در روی آب پدید می آید وچون منعقد
گشت شبیه است بملح وآنرا زهرة النحاس خوانند
ولا محال الجزا ونحاسیت که متصعد گشته از نیجهت
قوة او نزدیکست بقوة زنجار بهترین وی سفید بود
گویند قابض بود وبغایت گرم وخشک مثل زنجار

و در عمل قریب باوست **زیتون** ثمر درختیست
معروف و زیت روغن اوست چه گویند ورق
زیتون و چوب او کاهی کرتر و تازه است در اینان
برودتی هست بنابر آنکه قابض اند و اما ثمر او آنچه
خوب پخته نشده معتدلست مایل بحرارت و آنچه
خامست و نارسیده سرد خشکست تا دوم و دهن
گویند در وی رطوبتی فضلی هست و ورق زیتون بری
در وی قبض بیشتر هست زیتون سبز نارسیده سریع الفساد
و در دلیست نسبة بمعده و چشم و خلطی که از وی متولد

مقوی معده و مشهی و دوا و مسهل بود
و زیتون سرخ [illegible] کند
و مقوی معده بود و زیتون سیاه
[illegible]

شود

شود مومست گویند ورق زیتون بری اگر سحق کرده بر
حمره و نمله و قروح خبیثه ضماد کنند نیکو بود و اگر با عسل
طلا کنند قاطع خشکریشه بود و منقی قروح وسخی اگر
مضغ کنند جهت قروح فم معده و قلاع نیکو بود و عصاره
ورق او جهت سیلان رطوبات از رحم اگر قدری
بردارند نیکو بود از رحم و اگر حقنه بوی کنند
جهت قروح اندرون مقعده نیکو بود و گویند اگر
ورق زیتون پخته کنند با ب حصرم مقداری که قوام
او مثل عسل شود و طلا کنند بر اسنان متاکله قلع

وی کند و مسکن وجع وی بود و اگر مضمضه بطبیخ ورق
او کنند جهت صداع نیکو بود بنا بر قبض وانیجهت
دافع نزلات است زیتون سبز اگرچه مقوی معده است بنا
بر قبض و جمع اعضا لکن بطی الهضم است و ردی الغذا
و آنچه مربی کرده باشند در سرکه هضم او سریع تر بود
و قبض او بیشتر اما آنچه در نمک پرورده باشند
گرم بود لطیف شش گوید زیتون سیاه با استخوان
از جمله نجوات ربو و امراض ریه و امراض دیگر است
زیت روغن زیتونست جه گوید زیت عذب
از

از زیتون رسیده گیرند و زیت الانفاق مایل بسردیست
و خشکی بنا بر قبض و هرچند قبض و عفوصه در وی
بیشتر بود و پیوست بیشتر و اما زیتی که از زیتون کهنه
گیرند گرم و محلل بود و زیت الانفاق چون کهنه
گشت قبض وی کمتر شود و حکم زیت عذب گیرد
شن گوید زیت الانفاق وفقست نسبت با صحاح چنانچه
زیت کهنه که از زیتون کهنه گیرند اصلحست نسبت
با دویه و مرض و در زیت تلیینی و جلائی هست
مطلقا مع سخونت و اگرچه بعضی با [illegible] ردند مانع سرطان
نسبت به بعضی م

سرما بود بدن را قوت فی نه دارد و زیت کهنه در قوة

دهن الفجل و روغن جز و عست و زیتی که از زیتون

برمی گیرند جهت حمره و غله و اورام حاره و جرب

و قوبا نیکوست و در دی زیت اگر با ورق او پخته

کنند و بر اورام عذدی ضماد کنند تحلیل کند گویند

زیت الانفاق کهنه جهت قروح رطبه و جرب و قوبا

و امثال آن نکوست و زیتی که از زیتون برمی گیرند

قبض او بیشتر بود و از این جهت در صداع بکار برند

اگر زیت کهنه در دهن نگاه دارند بیخ دندان محکم



دارد و اگر در چشم کشند جلا دهد و در وی او

جز و بیست از ادویه چشم و عمل او مثل ورق محرق است

یعنی بدل توتیا بکار برند و کذلک صمغ زیتون جهت

غشاوه و سفیدی چشم نیکوست اگر هفت دقیه

از وی با ب جو بجوشانند مسهل بود و اگر با سداب بیاشامند

اخراج حب القرع کند و از جهت قولنج ثقلی نیکو بود

اگر کرم بر کنند که عقرب مانند نافع بود و صمغ زیتون

بری از ادویه قتاله است **زیتار** در ردی زیت است

چه گوید این نقل از جوهری ارضی حار است لکن حراة

کبعا رض شده از وی ادسام نکو بود
و کذلک حصنة از وی نفع عظیم

او بسیار نیست اما اگر پخته کنند تا غلیظ شود گرمی
و تخفیف او در درجه دوم بود و بدین سبب جهت
قروحی که حادث شده در ابدان یابسه نیکوست
و مفتح قروح حادث در غیر ابدان چه قوت او مثل
زفت خشک است و دانند در ته میل جراحات و نواصیر
شیخ گوید اگر روی زیت در دیگی از مس پخته
کنند تا مثل عسل گردد قابض بود و فایده حضض
دهد و اگر بر مفاصل طلا کنند جهت وجع نیکو
بود زیبق سیماب است و بهندی پاره خوانند و حصول

او اجزاء مائیست که مخلوط شده با اجزاء ارضیه لطیفه
و آن اجزاء ارضی گویا منعقد نیست و بر هده دی گرد اوید
آمده و از اینجهت ملتصق نمیشود بدست چه گوید هر
جزوی که منفصل میشود از وی گویا غشایی دارد
شیخ گوید زیبق بر دو نوع است یکی معدنی که روان بود
دوم از سنگ بیرون آورند چون زر و نقره ارسطاطالیس گوید
سنگ او مثل زنجفر است و منحل میشود و در شب هم
سنگها مینشیند مگر سنگ زر که در فوق او نشیند
شیخ گوید حجر او عملیست چون شنگرف بهترین

وی چند بود که چون کنند و بفشارند رنگ جامه

سفید متغیر شود شیخ گوید طبع او سرد خشک است و بری

در دوم ابن جزله گوید محرق بود اگر زیبق متصل با

روغن سحق کنند و بر سر طلا کنند کشنده قمل بود

مقتول

و از جمله سمومات است خوردن او فالج و رعشه و

ضعف بصر و بخر پدید آید اما غیر مقتول اگر خورند

بیرون آید بطریق براز بلا تغیری از یحیت قاتل

نیست بولس حکیم گوید استعمال زیبق در معاجین

جایز نیست و بعضی از جهال او را سوخته میکنند

وخاکستر

وخاکستر اوی با ادویه ضم کرده در ایلاوس بکار

میبرند باب السین ساذج هندی

ورقیست مثل ورق نارنج و خلاف بسیار کرده اند

در ماهیت او متقدمین حکما گویند که او ورق ناردین

هندیست چه رایحه او نزدیکست بوی و دسقوریدوس

گوید غلطست و گوید ساذج منقسم میشود بدو قسم

هندی و ورقیست که در بلاد هند بر روی آب

ایستاده شود و ساق ندارد و این نیز غلطست

و تحقیق آنست که ساذج هندی و نقود رختیست

در بعضا ازان هندی در نیست عالم ...

که دارچینی پوست اوست و کبابه ثمر او و بهندی
آنرا نمال تره خوانند و آنچه غیر این گفته اند غلط است
و از جانب تخت الوبح آورند بهترین او تازه و خوشبوی
بود سفید رنگ محمد ذکریا گوید گرم است در سیم
و ابن جزله گوید در دوم و صحیح اینست گویند بواسطه
لعابیت او قریبست باعتدال و خشک در دوم مفرح
و مقوی باه و مفتح سده بود و قایم مقام دارصینی
لکن در وی لعابیتی هست از ینجهت در تفتیح
کمتر است از دارصینی ساج درختی بزرگست و از

چوب

چوب او سفینه سازند و بهندی سکاک خوانند        ساک
و گویند دم الاخوین صمغ اوست در وی تحلیل
و تجفیف هست اگر سحق کرده در چشم کشند جهة
ورم اجفان نیکو بود و اگر حک کرده بر سر طلا
کنند جهت صداع نیکو بود و اگر سوخته کرده
در آبی اندازند که بوی او ناخوش شده است
خوشبوی شود سادروان و ساذوروان صمغیست
سیاه رنگ که بدیبا آید در بیخ درخت جوز بزرگ
طبع او سرد است در دوم و خشک است در سیم اگر سحق

کرده باب لسان الحمل بیاشامند جهت نفث دم نیکو
بود چه حابس طبیعت است شربت نیم مثقال
ساسالیوس وسالیوس وسالی نباتیست معروف
چه گویند ورق اقوی اجزاء او در عمل بیخ اوست
وگویند بزر او قویست لطیف وملطف طبع او
گرم خشک در دوم سودمند بود از ربو ونفس
الانتصاب چون با شراب بیاشامند بنابر تلطیف
وتحلیل ومسکن اوجاع باطنه بنابر آنکه مفتح ومحللست
وملطف ماده ودر دوی جلایی وتنقیه هست از جهت



حرارت او واز ینجهت مفش ریاح ومذیب بلغم
جامد است اگر با فلفل وعسل لعوق سازند هاضم
بود ومشهی ومحلل نفخ ومسکن وجع احشا ومقوی
معدهٔ بارده ودافع قراقر ودرد پشت بگویند
اگر در آبی اندازند که مواشی از آن آب خورند نتاج
بسیار دهند اگر بزر او با شراب بیاشامند اخراج
بلغم از سینه کند بطریق نفث دم سام ابرص
وزغ است کوهی گویند اگر بر موضعی که پیکان در آنجا
مانده باشد بکوبند وبه بندند جذب پیکان کند

وکوشت ازجملهٔ سمومات قتاله است
واکر کبد او بر موضعی که درد کند بنهند دفع
وجع او کند واین صحیح ومجربست **ساق البقر**
اکر ساق کاو سوخته کرده صلایه کنند وبیاشامند
جهت استطلاق بطن ونزف دم نیکو بود **سپستان**
ثمره درختیست نبرک مقدار درخت جوز و
بند کتن وثمر از مخاطه نیز خوانند وبهندی کنند
بضم کاف وسکون نون وکسر دال والسوره نیز اسحق
کوید او درختیست که مقدار تقامتی بلند شود وحب

او مثل پنبه نست واین غلطست بهترین و
آنست که کثیر الصمغ وتازه بود طبع او معتدلست
بواسطهٔ تفاهه ودروی غرویتی هست وکوبند
کرم ترست ملین بود واکر در دهن کیرند ولعاب او
فرو برند جهت سعال خشک نیکو بود وتلیین او بواسطهٔ
ازلاقست لکن بلغمیست وغذاء اندک دهد وازجهة
دافع حرقة البول که از لذع صفرا متولد شده داخل
ادویه مسهله کنند از جهت دفع ضرر ادویه
وتجوید فعل ایشان ومع هذا مسهل سودا است

واندکی بلغم مالح شربتی تا چهل دانه بود گویند مضرست
بکبد ومصلح او عناب است **سیبج** سرمه هندیست
**سپید** درخت کنار است وآن دو نوع است
بوستانی وجبلی آنچه بریست کثیر الشوکست
وآنرا ضال خوانند ورقا وکوچك بود وآنچه بوستانی
است قلیل الشوکست ورقا وبزرك وثمره اورا
نبق خوانند بهترین ورق وی آنست که سبز و نزدیك بود
گویند طبع ورق او گرم وخشکست تا دوم جالی بود
ومنقی جراحات بود بهترین عضوهاست اگر خشك

کرده آرد کنند وبکار برند ودخان سد بغایت
قابض بود وضماد او چون برخراج طلا کنند
نیکو بود وموی سرخ کند اسحق گوید درمی از ضماد
وی مقوی امعاست ومضر بسپرز ومصلح او
کثیراست **سداب** نباتیست معروف که آنرا
بری وبوستانی بود بهترین وی بوستانیست
که نزدیك درخت انجیر رسته باشد [illegible] گوید
سداب بری گرم وخشکست تا چهارم وبوستانی
در اول سیم بنابر آنکه در بوستانی مائیة بیشترست

هوائیه بیشتر خواهد بود چنانچه ورد تازه در وی مائیه
وهوائیه بیشتر ست وازینجهت مادام که تازه است
در وی حرافتی ومرارتی هست وچون خشک شد
واجزاء مائی وهوائی کمتر گشت قبض او غالبست
بنا بر غلبه برودت ویبوست وازینجهت ورد
طری برودة او کمترست از ورد خشک جواب
گوییم که حرارت سداب در جوهر ارضی اوست
نه در جوهر هوائی بخلاف ورد چه حرارت و تلخی
او در جوهر هوائی است وازینجهت گفته اند که

سداب

که سداب تازه گرم خشکست در آخر دوم سداب
بری و آنچه ورقها خشک شده بعضی وبعضی دیگر
تازه است واز آن یابس گرم خشکند در سیم
وافعال سداب تابع حرارت ویبوست وجفاف
اوست ازینجهت قاطع باه بود چه مجفف منی است
وملطف اخلاط غلیظه لزجه چون بگشام بخورند
یا شراب ومفش ریاح اگر با نطرون بر بیتو طلا کنند
نافع بود بنا بر آنکه مسخن وجاذب دمست بظاهر بدن
واگر جاویده کنند ازاله رایحه سیر وپیاز کنند

واکر با آرد جو بر خنازیر ضماد کنند تحلیل وی
کند واکر با انجیر خلط کرده ضماد کنند بر شخصی که
استسقا لحمی داشته باشد نیکو بود واکر بزنا و مقدار مثقالی
با شراب خورند جهت ورم ریه نیکو بود و دافع
نفخ قولون و رحم و معا مستقیم واکر سحق کنند و با عسل
عجین کرده بخود بر دارند جهت وجع رحم نیکو بود
واکر با اشامند تقویت اعصاب دهد بنا بر حرارت
و از ینجهت دافع اوجاع مفاصل و عرق النسا ست
چون با میبختج بیاشامند و ادرار بول کند بنا برانکه

مفتح سده است و با جوز و انجیر دافع سموم بود و کذلک
با عسل و اکثار او کشنده بود شربتی یکدرم بود اصلاح
او بشمار کنند چه مضرت بچشم بنا بر کثرت ابخره متصاعد
**سرمق** قطفست بهترین وی سبز تازه بود مایل
بسیاهی سرد و تر است در اول کویند معتدلست تلیین
طبیعت کند و جهت یرقان و تبهای محرق نیکوست
واکر با روغن بادام بخته کنند دافع سعال بود خصوص
بر روی جهت اورام دموی و صفراوی نیکوست
**سریش** بفارسی درخت نم و بکاین را کویند یعنی

ازا ددرخت **سرطان** خرچنگست و بهندی کیکره
خوانند و ماده بود از آن ماده بزرگترست بهترین
ایشان بزرگ بود که در آب شیرین نشو و نما کرده
و آنرا سرطان نهری خوانند طبع او سردترست چه
سرطان نهری خاکستر او مجففست و اگر ادمان
نمایند بر اکل او مع لبن اتان جهت سل نیکو بود
چه مغذیست و کثیر الرطوبت و منقی ریه چه گوید
جمیع اجزا نهش کلب نیکوست خصوص با جنطیانا
و کندر بدین طریق بستانند از کندر جزوی و از

جنطیا

جنطیانا پنج جزو و از رماد سرطان ده جزو هر روز
یک مثقال سفوف سازند و ضماد وی جهت کلف و بهق
نیکوست و اگر با شراب بیاشامند دافع عسر البول
بود و منفعت سنگ کرده و مثانه بود گویند مضرتست
بمثانه و مصلح وی طین قبرسیت اطباء هند گویند
سرطان سفید مقوی باه و مسمن بدن بود و ادرار
بسیار کند اما انان سیاه با آنکه مقوی باهست
دافع بلغم و مسهل وی بود و مسکن صفرا اما دریائی مسهل و کشنده
**سرطان البحری** شیخ گوید مراد از سرطان بحری

نوعی از سرطان دریاییست حجری الاعضا سرطان

که در بحر پدید آید محرق وی الطف از سایر محرقات

تمیمی گوید سرطان بحری سرد و خشکست در سیم

چه اجزاء ارضی و مائی که منجمد گشته بر وی غالبست

و دلیل کثرت یبوست و تحجر اوست ملطف و جالی

بود محرق وی اگر در چشم کشند بطریق سرمه بیاضهای

چشم زایل کند و ناشف رطوبات و مقوی طبقات

چشم و عضلات و دافع جرب چشم است و انجنت

در مارستان بکار برند و چون در وی جلای هست

اگر با سپید بطرب کلف ضماد کنند نیکو بود و در سرطان

بحری خلاف بسیار کرده اند صاحب جامع گوید

مراد از سرطان بحری خزفیست که مشهورست بلبان

البحر و زبد البحر و در نا گفته شد و گویند نوعی از سرطان

که چون از دریا بیرون آید و هوا بوی رسد متحجر گردد

وصحیح قول شیخ است سراج القطرب بدانکه

قطرب حیوانیست مقدار مور بجثه و در شب

روشنایی از پر وی بدید آید گویا شعله ایست

و این نبات که معروفست بسراج القطرب پوست

چوب او در شب تاریک مادام که تازه است
روشنایی دهد ازینجهت او را سراج القطرب
خوانند وان نباتیست شبیه بزوفا و در کنار دریا
شام بسیار بود طبع او گرم است در اولی و خشک
در دوم قابض بود و قاطع نزف دم مدمل جراحات
وحقنه وی جهت قرحه امعا نیکوست سرو درختیست
معروف و غالب بر طعم او عفوصه است و تلخی نیست
که سبب وی اجزاء ارضیه یابسه است و بعد از عفوصة
حرارت ظاهر میشود حصول وی بجوهر ارضی حار است
اما

اما حدة و حرارت مفتوی آنمقدار است که عفوصه حرارة
که عفوصه مرارت ظاهر میشود و حصول وی بجوهری
ارضی حار است غوص تواند کرد و حصول ایشان بجز وی
ناریست ازینجهت خلاف کرده اند بعضی گویند
طبع او سرد و خشک است نظر بعفوصه که غالبست بر طعم
وی و بعضی گویند گرم است در اولی و خشک در دوم
نظر بآن دو جزو دیگر و چون یبوست او بسیارست
وتجفیف و بلا لذعست ازجهت قلة حدة و حرارت
ازینجهت گفته اند اگر ورق او با ثمر او بپخته کنند

وبآرد ترمس ضم کرده با خل عجین سازند و بر قروح
خبیثه ضماد کنند تدمیل آن کنند و فی الجمله نفع او
در جراحات و قروح و فتوق بسیارست و از جهت آنکه
حدة او اندکست جاذب نیست چه حدة او بمقدار آنست
که وفا کند بر تنفید قوة مجففه قابضه پس لا محال نفع
وی بسیار بود در عللی که محتاج است بقبض مثل
فتق و استرخاء عصب و امثال ایشان چه او محللی است
بلا جذب مثل بابونج و چون او اقوی نیست از ورق او
اگر با موم و دهن شیرین بر مقعد ضماد کنند دافع استرخا

بود و اگر در طبیخ وی نشینند همین عمل کند و طبیخ وی
جهت عسر البول و قروح امعاء و سیلان فضول عانه
نیکو بود بنا بر قبض و تجفیف اگر غرغره بطبیخ وی مع
خل کنند مسکن وجع اسنان بود جهت نفث دم و سعال
بلغمی و ضیق النفس نیکوست **سرخس** کلیدارست و بهندی
سرله خوانند طبع او گرم خشکست بهترین سیاه بزرگ
بود منقی حیات و حب القرع بود شربته دو درم بود
**سرنج** اسفیداج محرقست و در قوة نزدیکست باسفیداج
طبع او سرد خشکست و در وی قبضی هست اگر با

لسان الحمل حقنه کنند جهت قروح امعا نیکو بود
و مدمل جراحاتست سرع سرد خشکست قوة او مثل
شاذنج است یعنی حجر الدم سطرونیون وسطاریون
و مرسطاریون نباتیست که شاخهای باریک دارد
و ورق او از همدیکر دور و بقدر مقدار انکشتی و رنک
وی مانند برک کرنب و کل وی سفید بود چنین کوید
که او کندش است و این غلط است چه مناسبتی میان
وی و کندش نیست مکر انکه هر دو معطس اند طبع
وی کرم خشکست تا چهارم جالی و مسخن و مفتح بود

و محلل و از جهت تفتیح بوییدن وی معطس بود و ادرار
بسیار کند و اکر بیخ وی در آب بجوشانند یا از ماده
آب بکیرند و در بینی چکانند دو قطره یا سه قطره
درد دندان زایل کند و خوردن وی قی آورد
و اکر با عسل فتیله کرده در بینی نهند جذب فضلات
بسیار کند اکر با جاوشیر و بیخ کبر بیاشامند تفتیت
سنک کرده و مثانه کند صاحب جامع کوید اکر
بیخ وی در آب بجوشانند و صوف بدان بشویند
بغایت پاک شود سطرالطیوس نباتیست که

که بروی آب ایستاده شود بلا ساق و ورق او مثل

سعتر — سقر بود طبع او سرد ترست دافع خون کلیه بود

اکر بیاشامند سطاخیس نباتیست که ورق او

فراسیون زرد است چه گوید طعم او تلخ و تیز بود

وطبع او گرم و خشک است تا سیم مفتح و محلل بود و ادرار

بسیار کند و مسهل مره سودا بود و ازینجهت در مالیخولیا

بکار برند سعد نباتیست معروف و مستعمل از

وی بیخ اوست و اهل آنرا موته و موت خوانند

صاحب جامع گوید اورا ساقیست اطول از یکذراع

ومعو

ومعوج بود واین غلط است چه او مقدار کزی

شود شبیه بکراث و در کنار جوی آب بسیار

بود بلی نوعی هست که در میانه آب روید و ساق

او کشیده شود لکن بیخ ندارد و مستعمل نیست در وی

حرافتی و تحفیفی قویست و ازینجهت مفتح رطوبات

که مهیی عفونه بود و ازینجهت بوی دهن خوش کند

و مطیب نکهت بود و دافع عفونت کند کی بینی

و مجفف قلاع و مقوی دهن تقویت می باید پیوسته — چه ذهن م

و تجفیف باعتدال ضعیف میشود بر کثرت رطوبة

فضلی لکن محرق دم بود بواسطه حرافت و تجفیف
از بنجهت اکثار وی احداث جنون و جذام کند
و در وی تفتیح و ادراری هست بعضی بن وی
بندک خوشبوی بود طبع او گرم است در آخر
اولی و خشک در آخر دوم اگر با روغن حبة الخضرا
بر مفاصل ضماد کنند نیکو بود و دافع درد پشت
و خاصه محمد ذکریا گوید اگر سعد با روغن حبة
الخضرا ایشان ماند تقویت کلیه و مثانه سرد کند
و مسمن معده و مقوی کبد و دافع تقطیر البول است

و مقوی اعصاب و در حمیات عتیقه نیکوست
سعوط نباتیست که بوی او معطر بود و یونانی
بطارمقی گویند چه گویند نه هر این نبات شبیه بود
بابونج و بیطارین سعوط دواب بدان کنند طبع او
گرم و خشکست در دوم محلل و جالیست از بنجهت
ضماد او نیکوست در کلف و سایر امراض که
از دم میت پدید آمده سغالی نباتیست که معروف است
بخیة السعال طبع او معتدلست مایل بحرارت
گوید جهت سعال و نفس الانتصاب نیکوست

گاهی که از ورق یخ وی بخور کنند ومفجر دنبیلات

وجراحات اندرونی وبانة او قالع جرب وقوبا

چون ضماد کنند سعتر او شنا است و از در بعضی

لغت صعتر نصباد گویند واصناف وی بسیارست

بهترین ایشان آنست که ورق او کرد بود شبیه

بورق اذاار الفار ودرین صنفی یافت شود دق

او طولانی وبغایت خرد طبع او گرم وخشکست در سیم

وگویند در دوم ونیک نیست که طعم صعتر وحدة

او دلالت میکند بر قوة حرارت ویبوست او

چه طعم او بغایت تیز وتلخست از بهمست چه گوید

جمیع اصناف او محلل ومنفش ریاح وملطف ومجفف

ومفتح ومدر بود وچون بغایت مجفف ومحلل رطوبات

است لامحال اگر جاویده در دهن نگاه دارند مسکن

وجع موصله کند وتعدیل مزاج اسنان گویند اگر با عسل

لعوق کرده در سعال وربو وجمیع امراض صدر

بکار برند نیکو بود چه او بواسطه حرارت وتجفیف

معتدل برد اعضاست یعنی عظام واعصاب واغشیه

که در حوالی اوست اگر در حمام بطبخ وی اندام شوند

اسنان بود بنا بر آنکه تحلیل
رطوبات معلوم

دفع حکاک کند بواسطه تحلیل رطوبات واگر
بروغن ایرسا بر قلاع طلا کنند نافع بود بنابر تجفیف
وتحلیل مواد او گویند اگر با آب جو تعدیل وی کنند
وبر خنازیر واورام صلبه ضماد کنند تحلیل آن
کند وخوردن او مقوی کبد بود بنابر انکه مفتح
سدد اوست ومقوی معده بنابر انکه معده عضوی
عصبانیست بارد وصعتر مسخن اوست ومعین بر
هضم ابرای حرارت وی واگر بطبیخ او باسکر علی
الصباح بیاشامند ادابر طحال کند ومفتح سدد وی
بود

بود ودافع غثیان ومقوی اعصاب واگر با میبختج
یا شراب یا عسل بیاشامند دافع سمومات بود
بود شربتش تا ده درم حاینست **سفرجل** به است
بهترین وی سفید بزرگ بود دکر بزودی شکسته شود
وبفارسی آنرا ابی خوانند وبعضی از خواص او معلوم
شد در الف واما آنچه صلب وقلیل المائیه است
در وی خواص سفرجل اندکست طبع او سرد ست
در اولی وخشک در دوم بنابر انکه اجزاء ارضی
بر و غالبست وازین جهت طعم او عفص بود وشجر او

کثیر العقود و متر کم الاجزا و بسیار بلند نمیشود و نیز

مدتی مدید فاسد نمیشود و پوست او بیشتر چه طبع

او اجزاء ارضی تقاضای این کند ازین جهت قبض او

بسیارست بنابر آنکه کثرت پیوست لازم اوست قبض

وازینجهت سفرجل مشوی ساخته بر چشم نهند

درد وی ساکن کند چه لازم قبض اعضا منع نفوذ

و نزول مواد است باعضا و بدین سبب روغن

او چون بر بدن مالند دفع نتن و کند کی بغل کند

و دافع شقاق و جهت قروح حاره و نمله نیکوست

و در وی عطریتی هست ازینجهت مقوی قلبست

خصوص که با وی قبض جمع شده و ازینجهت مقوی

معده و احشاست و دافع قی و خمار و شراب او مشهی بود

و مانع فضول ردیه بمعده و سینه مقوی معده و

مانع قی بلغمی است اگر برگ و شاخ وی محرق سازند

بعده مغسول کرده در چشم کشند در خواص

مثل توتیا بود و فقاح و روغن او قابض و آنچه از

سفرجل بغایت شیرین بود قبض او کمترست و حب او

ملین و در جا گفته شده بواسطه غلبه اجزاء ارضی

کفته اند که مسدد ست لکن صحیح آنست که مفتح

است بواسطهٔ اجزاء ناری که مفید دایجه اوست

بلی آنچه خامست مسدد ست ازینجهت مفتح

سده کبد وماننداوست وازینجهت تفتیح ادرار کند

ومعین است و آنچه بعسل پخته اند ادرار او بیشتر بود

برادرار تعقیل بطن وقبض او سفرجل بستوی

چه آنش مزاج و ملین وقابض شکم خون بود وجهت قرحهٔ البول نافع کاهی است اخف وانفع است

اوست

که عصارهٔ او درا حلیل چکانند وبواسطهٔ کثرت اتّ ضتیه

وپیوست اکثار از سفرجل مولد جذام بود واوجاع

عصبانی پیدا کند ومحدث فواق بواسطهٔ بیوست

وبرودة

وبرودة ولزع فم معده کویند عصارهٔ او نافع بود

از انتصاب النفس وربو وظاهر امر اد ازین ربو ییست

که از کثرت دم ومراحم عرقی که ممتد شده بر صلب بیه عظیم

بدید آمده باشد سقادیقن نباتیست بقدر مقدار

شیری وکل وی سفید بود مثل اقحوان ومیانه

او زرد وطعم او مایل به تیزی خام وپخته هر دو تا ول

کنند طبع او کرم وخشک ست مفتح سده بود واز بیخ جهت

ادرار کند ومصفی دم مثل کاهو کویند بوراو

اکر با هلیله بیاشامند اسهال صفرا کند سقولو

قندریون اسقولوقندریونست وان نباتیست
که معروف بود بحشیشه الطحال واهل شام آنرا کف
النسر وکلخ الدلبی نیز خوانند چه ورقها او مثل ورق
خیارست وبفارسی نیکی دار وطبع او کرم است در اولی
وخشک در دوم مفتح ومحلل وملطف بود از جهة
غلظ طحال نیکوست چون مدتی یکماه هر روز سه درم
با سکنجبین بیاشامند وطبیخ او با سکنجبین همین فایده
دهد ودافع فواق بود چون با ماء العسل بیاشامند حجه
کویند بیخ این نبات وثمره او اکر آب اودر کوش چکانند



جهت قروح کوش نیکو بود وچون طلا کنند بر ناصور
نافع بود ومفتت سنک کرده ومثانه واکر باروغن
بفشه سعوط نمایند جهت رعشه ولقوه وسکته
وفالج نیکو بود کویند کویند مضرست بمثانه وکلیه
بواسطه ادرار ومصلح او عسل ومصطکیست
سقمونیا محموده است وان عصاره نباتیست
نست
معروف ورقها او مثل لبلاب بود وازجنس تیوعات
بهترین وی سفید سبک بود که بزودی متفتت
شود وچون در آب اندازند منحل شود بسرعة وآنچه

سیاه یا زرد بود مغشوش و مرد لیست بهترین وی
از ان انطاکیه بود و بدترین وی شامی و فلسطینی
و باید که او را مشوی سازند در میان ربه با سیب بعده
در سایه خشک کرده باب کرفس یا انیسون و مصطکی
بکار برند و باید که سحق نکنند چون بسحق قوة او زایل
شود و اگر سحق کنند باید که بعنف نباشد تا حرارتی
که مفسد قوة اوست بدو نرسد و اکثر صموغ همین
حکم دارند حرارت بر یبوست او مستولیست
گرم است در سیم و خشک در دوم و سبب اصلاح

او

او لشوی در میانه سفرجل گشت که او مضرست بمعده
و کبد و قلب و از ینجهت کرب و عطش و غثیان آورد
پس لا محال اصلاح وی بچیزی باید کرد که موافق
و مقوی این اعضا بود مثل به و سیب و دوقو
و انیسون و سماق که منقوع کرده شده در گلاب
و امثال ایشان سقمونیا و عصاره بیخ او اگر با سرکه
و روغن گل بر سر طلا کنند نیکو بود از صداع الشقیقه
سبب او برودة است و سقمونیا بحرارة محلل ماده
اوست و ملطف اگر جزوی از وی با دو جزو ترید

بیا شامند لخراج کرم و اسهال صفرا کند اما باید که

حل کرده بکار برند و اگر سحق کنند مبالغه در سحق

وی نکنند چه او سریع النفوذ است مجذب کبد

و چون سحق تا عم بروی واقع شود ادبار کند منز

اسهال شربت تا دو دانگ بود و اکثار از وی منظل

اسهال اوست چه ضرر او بمعده بسیار است و کذلک

(یبست) نسبت بقلب و کبد از جهت مضعف حرارت غریزی

و مسقط قوة و سقوط قوة مانع است از اسهال بدوا

چه اسهال بدو لید فع طبیعت است و چون قوا ساقط شد

وضعف

وضعف طاری کنند قوة و اقوا از ضعف عاجز

کنند کویند قوة او تا چهل سال باقیست اگر با غسل (و زیت)

پخته کنند و بر جراحات طلا کنند نیکو بود و (تحلیل)

اورام و ثبور کنند و اگر با سرکه ~~و زیت پخته کنند~~ (و)

بر جراحات ~~نیکو بود و با~~ سرکه و سویق جو جهت قحج (طلا کنند هم)

مفاصل نیکو است و اگر سقمونیا بکار برند باید که

مصلحات وی مثل نشاسته و روغن بادام (و انیسون)

و کثیرا و با وی ضم کنند کویند در م از سقمونیا

کننده بود اسهال مره صفرا و بلغم و اگر بخود بس دارند

بچه کشد **سقنقور** ورل ماهیست وگویند
بچه نهنگ است که بهندی مکر خوانند ودر مصر
وغیر یافت شود وفرق میان سقنقور وورل از
چند وجه است اول آنکه در بر وبحر تواند زیست
بخلاف ورل دوم آنکه پوست ورل خشونه او بیشتر است
سیم آنکه پشت ورل زرد واغبر است واز آن سقنقور
زرد وسیاه بهترین وی مصریست در ساحل نیل
مصر یافت شود ودر انثی وی نفعی معتدبه نیست
بهترین اعضای وی سر وشیب ذنب اوست

والحا

والحال صیادان مصر اکثر ورل بسقنقور میفروشند
وازین جهت نفعی که حکما گفته اند در تقویت باه
بران مترتب نمیشود طبع وی آنچه تازه بود
گرم وتر است در دوم وآنچه نمکسود است حرارة
او بیشتر ورطوبت او هلا کمتر خصوص آنچه
مدتها او متمادی شده وازینجهت اگر شخصی که مزاج
او گرم خشک است وسقنقور مالح تناول کند
قطع باه کند گویند جهت امراض عصبانی نیکو است
بنابر حرارت او وچون خواهند که استعمال کنند

سقمن نیم رطبست خام

سقو دیون نیو مرتبست

اولاصلاحیه کنند بعده با شراب ریحانی نانده

تخم مرغ نیم برشت بیاشامند شربت تا سه درم

بود سُکّر شکر و بهندی تری خوانند بهترین

وی سفید دانه دار بود که چون در دست

کنند مثل رمل بود طبع او گرم ترست در اولی

وقصب السکر که بفارسی آنرا نیشکر خوانند

طبع شکر سفید مصری دارد لکن رطوبت او بیشترست

وسکر مصفی که آنرا شکر سلیمانی خوانند وبفارسی

نبات والیوم مشهور بدین اسم است حرارت

وتلیین

وتلیین وی بیشترست ونزدیکست بعسل در جلا

وفانید اقویست در تلیین وجلا وعتیق والطف

بود از جدید واما سکر طبرزد یعنی فتلحرارة

او کمتر بود واما سکر احمر حرارة او بسیارست

وخونی سودا وی روی دهد گویند در حرارة

ویبوست مثل عسل است ودر جمیع ایشان جلا

وغسل هست گویند سکر سفید جدید اگر در چشم

کنند سفیدی زایل کند واگر بیاشامند تلیین

صدر و سینه کند وازاله خشونه وی نافع

بود جهت معدهٔ غیر صفراوی و بواسطه حرارت
و حلاوت تشنگی آورد و سکر سلیمانی اگر با روغن
گاو بیاشامند ادرار بسیار کند بنا بر تفتیح اگر ده درم
سکر سرخ با بیست درم روغن تازه بیاشامند
جهت درد دندان نیکو بود و منقی رحم از خون
نفاس و اگر نبات با آب گرم یا قدری خشخاش بیاشامند
دافع نزله و زکام و سعال خشک بود و بخور سکر احمر
قاطع زکام است **سکر العشر** چیزیست شبیه بملح
که در موضع گل عشر یعنی ازک یافت شود و طعم

او شیرین بود با اندک عفوصتی و مرارتی و در شام
یمن بسیار بود صاحب اختیارات گوید او
اشیانه مگس نیست که بر نوعی از خار پدید آید
و هنوز گرم در میانه اوست طبع او معتدل است
مایل بحرارت و در وی جلایی هست چشم را تیز
کند چون در چشم کشند و اگر با شیر شتر بیاشامند
دافع استسقا بود بنا بر آنکه مقوی و مصلح کبد است
و دافع ربو **سُک** بر دو نوعست اصلی و آن عصاره
آملج است و آنرا سک صینی گویند دوم عملی

که از عفص و آب بلج سازند و اندکی مشک با
زعفران ازینجهت در وی عفوصتی و حرارتی هست
که کسب میکنند از مسک و نیز از مُک و مسک میسازند
و آنرا سک المسک خوانند گویند قسم اول که مشهورست
با دَجِست گرم است در اولی و خشک در دوم
و قسم دوم که عملیست گرم و خشکست تا دوم بک
طیب محلل و مفتح بود و از آن سادج مقوی احشا
و دافع قی که سبب او رطوبت سینه بود اسحق
گوید سک مرکبست از قوی مختلف یعنی قبضی و حرارة

و گوید

و گوید بهترین ایشان سک المسک جهت اوجاع
عصبانی و درد مفاصل نیکوست و سک الملک
سودمند بود از استطلاق بطنی که متولد شده
از ضعف امعا و کبد کاهی که سبب آن سردی بود
خصوص استطلاق شکم کودکان و مقوی اعصاب
و مفتح سده شربته تا یکدرم بود گویند بوییدن
او سک المسک ازاله صداع سرد کند **سکبینج**
صمغ نباتیست بشکل قثا و مستعمل از وی صمغ اوست
بهترین وی آنست که ظاهر او سفید و باطن وی ..

سرخ بود واگر در آب اندازند بزودی منحل شود
وگویند اصفهانی بهتر بود وغش او بقنه کنند
طبع او گرم است در سیم وخشک در دوم وچون
سکبینج از صموغ حاره لطیف ملطف است ومحلل مفتح
وجالی بود چنانکه جالینوس گوید اگر در چشم کشند
تاریکی چشم وغلظ اجفان زایل کند بنا بر تلطیف
وتحلیل وجهت سفیدیی که در چشم پدید آمده نافع بود
بنا بر آنکه جالیست واگر بر کلف وبهق طلا کنند
سودمند بود از جهت آنکه ملطف ومحلل است

واگر در ابتدا نزول آب در چشم واگر حل کنند وبر شعیره
نهند بغایت نیکو بود واز برای آنکه در وی حرارتی
وتلیینی هست جهت امراض عصبانی چه مقوی قوی
واعصاب است ومفش ریاح از این جهت در فالج
وفلج عضل واقتار ونقرس درعشه بکار برند
وگویند آشامیدن او سودمند بود از سعال مزمن
از جهت آنکه ملطف ومحلل بلغم وماده سعال است
وتلطیف وتقطیع اخلاط لزج موجب سهولت جروحت
نفث وازینجهت مفتت سنگ گرده ومثانه ومخرج اوست

وسود مند از درد سینه که سبب برودت
بود وکذلک نافع در ذات الجنب وذات الریه
اکر بآب سداب مدة هفت روز متواتر بیاشامند
تنقیه سینه کند ومسهل بلغم لزج ورطوبات غلیظه
ومنقی مفاصل از اخلاط لزجه بود ونافع در عرق النسا
وقولنج ریحی وبلغمی وبواسطه تفتیح ادرار بول و حیض
کند وبچه کشد ومجفف رحم بود شربت یکدرم واز
جهت تلطیف در حمیات دایره بکار برند و اکر با
شراب بیاشامند دفع سموم هوام بود وفعل او



از قند کویند مضرست بامعا ومصلح او مصطکیست
**سکسنبویه** دانه سیاه کردست اکر با سرکه
سحق کنند وبر کلف وقوبا طلا نمایند نیکو بود
**سلق** چغندرست ومنقسم شود اول بدو قسم
سیاه وغیر سیاه وهریک از ایشان بوستانی
وبری بود ودر جمیع انواع سلق رطوبتی بورقیه
هست ازینجهت جالی ومحلل بود اطلاع شکم
بلا لذع معده کند وجلای وی بسیارست وناقص
فضا دماغ بود از منخرین لکن تحلیل او اندکست جه

تحلیل برطوبات حاره اوست واین رطوبت اندکست

خصوص سلق که بغایت شیرین بود چه درین سلق

سیاه صح

ارضیه بسیارست ازینجهت قابض است شش گوید

جغندر سفید جلا تحمیض وسیاه روی بیشترست ودرسرخ

قبض خصوص که با عدس پخته کنند وکیموس سلق ردیست

وقلیل الغذا گویند اگر سلق سفید پخته کنند وآب او

آب

بریزند ازین رطوبت اندک شود چه رطوبت بورقی در

اصول

اوست ورطوبت فضلی در بیخ اوست بنابرانکه از

غلیظ نمیباشد مگر انکه غذاء نبات محتبس شود در وی

است وجمیع اصول غلیظه در نبات
رطوبت فضلی هست چنانکه گویند
بنابرانکه اصول غلیظه صح

لده مدید تا نضج بیابد وصلاحیت غذاء نبات

ید اگر کند وغذاء نبات لا محال رطوبتست ازینجهت جمیع

اصول غلاظ صاحب رطوبت فضلی اند چه این رطوبة

زایدست بر اصل سلق بنابرانکه غذا نباتست چه گوید سلق

ارضی

مرکب القوتست یعنی مرکبست از رطوبتی بورقی وجوهر

غلیظ پس لا محال دوائیه بروی غالب بود وخلطی که متولد شود

ازوی قلیل ورد ی وغلیظ بود گویند عصاره وطبیخ او جهة

شقاق نیکو بود واگر صاحب کلف وبهق وداء الثعلب

نیکو بود وعصیر وی قاتل قمل وقاطع ثالیل بود بنابر جلا

خود را بکند بطبیخ سلق بطرون بشوید
بعده ورق سلق پخته کنند ضماد کنند بر
موضع داء الثعلب صح

وچون در بیخ او رطوبت فضلی بسیارست اینجهت سریست

نبت بمعده وغثیان آورد اگر سلق پخته کنند وبر اورام ضماد

نمایند تحلیل ورم کند اگر ورق او پخته کنند وبر محلی که با آتش

سوخته باشد ضماد نمایند نافع بود واگر با عسل عجین ساخته

برقوبا طلا نمایند نیکو بود ومزیل لقوه واگر عصیر او تقطیر کنند

درگوش درد گوش ساکن کند واگر سر بعصیر وی بشویند

ازاله ومنخ وی کند اگر حقنه بعصیر وی کنند اخراج ثقل

کند وبامری جهت لقوه نیکوست سلق بری چغندر اشتر

گیاهست وریحان الحال گویند دشتیست که بیخ او چلیموست

اگر در هر کلات در آن لوسل کنند وبدان سعوط نمایند جهت باسور بینی ونیز نافع بود

قریب

قریبست با عند الاکر بنقرس ومفاصل ضماد کنند

نافع بود واگر با نبات سفوف سازند جهت سرفه

بلغمی نیکوست اگر صلایه کنند وضماد نمایند بر عضوی

که کوفته شده نافع بود سلوی مرغی کوچک است

وآنرا آسمانی گویند گوشت وی مثل گوشت قنبره است

سُلت جو برهنه است وآن نوع از جوست

که چون در دست کنند پوست وی جدا شود

ومزاج او کرمترک از مزاج جو بود ودروی

رطوبت فضلی هست مولد نفخ وقراقر بود شریف

گویا اگر زغیف از وی سازند و در حالتی که گرم است
بر سر شخصی نهند که مالیخولیا داشته باشد اسهال سودا
با آسانی آسان شود و حلوا و جهت تنقیه سینه با نبات
و خشخاش نیکو بود و ادرار بول و تنقیه کلیه و مثانه
کند ~~کو و مثانه کنه~~ گویند بمعده مضر بود بنا
کثرت نفخ و مصلح او جوارشات است سیلخه اشتر
گیاهست و ریحان الحال گویند ساق غلیظ العشر
دارد و ورق او شبیه است بسوسن و گویند بر
چند صنف است یکی سرخ خوشبوی خوش رنگ



[illegible]

دوم سیاه که بوی او مثل گندا است و گویند نوعی از سلیخه
هست شبیه بدارصینی بهترین وی سرخ رنگ بود صاف
املس مستطیل العود بود که فی الفور متفتت شود
و سر زبان بگزد و آنچه سیاه بود بغایت ردیست
و مستعمل از وی لحاء اوست و در چوب او فایده نیست
طبع او گرم خشک است در دوم محلل ریاح غلیظه و مفتح
سده بود و در وی اندک قبضی هست حده و لطافه
در وی بسیار است و از جهة لطافت او تحلیل
و قبض که در وست تقویه قوی و اعضا کند

واکر در چشم کشند دافع رمد بود بنا بر آنکه در وی قبض
و تحلیل هست و چشم تیز کند سودمند بود واز درد
سینه و پهلو که سبب او خلط لزج بود و شراب وی
جهت درد معده و جگر و گرده بغایت نیکوست
و ادرار بول و حیض کند و دخان او منقی رحم بود
از خون نفاس و حیض و رطوبات عفن و اکر در طبیخ
وی نشینند سودمند بود از لاغر رحم و اتساع
آن بواسطه قوت قابضه و اکر با شراب بیاشامند
جهت عسر البول نافع بود و دافع سم افعی و جمیع حشرات

ارض کویند مضرت با معا و مصلح او کثیرا است **سلیطه**
روغن کنجد است **سلخ الحیة** جامه مارست و آن پوستی
است که مار از خود جدا کند کویند بهترین پوست مار
نرست سفید رنگ طبع او سرد و خشک است و بغایة
مجفف اکر در شراب پخته کنند در کوش چکانند
جهت درد کوش نافع بود و مضمضه بوی جهت
درد دندان نیکوست و اکر در داروی چشم کنند
نافع بود و اکر با عسل در چشم کشند جلا دهد
چه کویند اکر در سرکه بجوشانند و بر دندان نهند

درد دندان ساکن کند و اکر باب کبر پخته کنند
و مضمضه بدان نمایند جهت درد دندان نیکو
بود محمد زکریا کوید اکر بعرورك زن بسته کنند
باسانی بر آید کویند اکر یکدرم ازوی خرد کنند و با دو
درم آرد جو سرشته نمایند و در آتش دفن کنند تا پخته
شود و بصاحب بواسیر دهند تا خورد بغایت نیکو
بود و اکر در زیت پخته کنند و از آن موم روغن
سازند جهت شقاق مقعد نافع بود و اکر بخور کنند
در ثیب زنی که بچه مرده در شکم دارد اسقاط آن کند

**سلحفاة** سنک پشت و بهندی سنکهه و کچهره
خوانند و کویند نوعی از سنک پشت که دو بال دارد
و در دجله یافت شود و لاك پشت نیز خوانند بری
و بحری بود کویند خون بری اکر با شراب بیاشامند
جهت صرع نیکو بود و زهره سلحفاة اکر طلا کنند
بر خناق نیکو بود بنابر تجفیف و تحلیل و اکر در سوراخ
بینی مصروع تقطیر کنند دافع صرع بود بنابر آنکه
مفتح سدد و محلل اخلاط است و کوشت او جهت سرسام
نیکوست و در خون سلحفاة هندی بحری تریاقی هست

اکر بازبره کرمانی بیاشامند دافع سموم حشرات
بود کویند اکر سنک پشت سوخته کنند وبا روغن
کاو بر سرطان ریش معده طلا کنند چرك آن پاك
کند وکوشت برویاند وباز عود نکند ودر جمیع
ریشها کهنه سودمند بود کویند پیه سلحفاة
دریایی اکر دست وپای مالند از اله تشنج کند
وخون وی جهت درد مفاصل ونقرس نافع بود
واکر حقنه کنند از خون وی وجندبیدستر بازاله
نافع بود از تشنج اطبا هند کویند سلحفاه کوشت او

خون

خون طبیعی دهد وسمن آورد ومقوی باه ودافع باد
وافزاینده بلغم بود طبع وی سرد است **فایده** ودوای
صرع آنست که سلحفاة دریایی بکیرند وشکم او بشکافند
ودر تنور نهند یکشب تا خوب پخته شود بعده خاکستر
او بکیرند وبا آرد جو اندکی سرشته کنند وحبوب
سازند هر یك مقدار نخود بزرك وبعد از تنقیه هر روز
صباح یکی از آن حب بناشتا بیاشامند وشبانکاه
یکی ودیکر بغایت نافع بود واکر با عسل خورند دافع
ربو بود **سلاجه** چیزی شباهت کریه الرایحه و

ازینجهة بعضی کمان برده اند و کویند او بول بز کوهیست
کویند هنکام مستی بر سنك بول کند و چون مکرر
در یك موضع بول کند چیزی سیاه مثل قیر از وی
بدید آید و آنرا اسلاجه خوانند و از جانب کشمیر آورند

ویرا حجر الرضع

و چون در هند بسیار بود حکماء هند آنرا در مواضع
متعدده بکار برند و کویند در تفتیت سنك
کرده و مثانه اثری عظیم دارد و مجربست و معجون سلاجیه
که در قرابادینات معروفست منسوب بحکماء هند است
سماق طمطم است و بهندی تیتك خوانند شامی و خراسانی

وهندی بود و در طعم او حموضتی و قبضی هست
ازینجهت جالینوس کوید طبع او سرد و خشکست در
دوم و کوید خشکی او بیشترست و فعل او قبض و تبرید
جر کوید درخت سماق مجفف و قابض بود ازینجهة
دباغان در دباغه بکار برند و مستعمل از وی ثمره
اوست و بواسطه قبض و اندك حموضتی که در وست
مشهیست و دافع معده و مقوی او و مسکن عطش
و دافع اسهال خصوص اسهال صفراوی و مضر نسبة
باصحاب سوداء الطبیعی بواسطه برودة و یبوست

وموافق مزاج اصحاب سودا محترقه صفراوی
وازینجهت اگر کسی قی بسیار کند وچیزی در شکم قرار
نگیرد سماق وزیت درهم بکوبند وبآب سرد بدهند
تا بیاشامند نافع بود چه او قابض ومقوی فم معده است
اگر طبیخ وی با زیت در گوش چکانند مخرج فضلات
ومدر بود ومقوی لثه ومانعست از اورام درونی
قوتی رادعه هست بواسطه برودت ویبوست
ونافع از قروح خبیثه گویند اگر ضماد او بر دندان نهند
مانع خوردن سوس شود واگر در چشم کشند چشم روشن



کند وخارش او زایل کند واگر سماق در گلاب یکشبانه
روز خیسانند بعده آب وی در چشم چکانند نیکو
بود در ابتدای ورم حار واگر در چشم صاحب جدری
چکانند هنگامی که سرخ شده منع بر آمدن وظهور آبله
کند بواسطه تبرید وقبض گویند در دفع نزول مواد
از چشم بغایت نیکوست واگر با شراب الحصرم کنند وبیاشامند [قابض م]
قبض وی بیشتر بود ومانع نزف دم شود از رحم و
سودمند از سحج وحقنه او جهت دوسنطاریا نیکوست
واگر بر مقعد ضماد کنند دافع بواسیر بود واگر بر ثالیل

بکار برند قبض او بیشتر بود و اگر بر نشمهای بلید طلا کنند
نافع بود گویند مضرست بجگر بنابر آنکه مسدد است
ومصلح او مصطکی و دارصینی است با زنجبیل مربی سمسم
کنجداست و اهل یمن آنرا جلجلان خوانند و بهندی تل
گویند روغن او بیشتر بود از ثقل او و صحیح آنست که ثقل
او بیشترست و بعضی گویند در روغن او نفعی نیست
مگر جهت استعمال اصحاب سودا که مسخن و مرطب مزاج
ایشانست طبع او گرم ترست تا دوم و اجزاء هوائی
دروی بسیار از نجهت دهن او بسیار بود چه گویند

دروی جوهری لزج دهنی هست و ازینجهت ثقیل و بد
هضم بود و غذای چرب دهد و ازینجهت موافق مزاج
سوداویست و بواسطه کثرت رطوبت اگر تنها خورند
سمن و فربهی آورد اما اگر با نان یا طعام خورند هزال
و لاغری پیدا کند بنابر آنکه ملین و مرخیست پس اخراج
طعام کند از امعا بسرعت پیش از آنکه کبد استیفاء غذا از
وی کند و نیز بواسطه دسومه بزودی سیری آورد
وازینجهت گفته اند باید که بعد از هضم غذا تناول کنند
ش گوید کنجد مغری بود و گرمی وی معتدلترین

وی سفید بریان کرده بود کویند محلل حضرع بود که
بواسطه ضربه یا سقطه بدید آمده وانا له انجماد خون
کند بنا بر قوة ملینه ومسیله وسودمند بود از
شقاق وخشکی اشامیدن وضماد کردن وروغن
او موی دراز کند وکویند عصاره نبات او
اقویست درین عمل واکر مویرد وروغن کنجد تخته
کنند بر محلی که باتش سوخته نافع بود واکر روغن شیر
دست بیاشامند انا له حکاک وجرب کند کاهی که
سبب ایشان بلغم مالح بود ومره سودا خصوص که

ونیز نمک بهش کنند ما نافع بود از شقاق
شیر کاو بعد ضماد کنند م

اندکی

اندکی صبر وآب زیت باوی ضم کنند وبر اعضاء وب
ادربطه غلیظ ضماد نمایند نافع بود واکر با روغن کل
یا کلاب طلا نمایند بر سر جهت صداعی که سبب او یبوست
یا احتراق آفتاب است نافع بود بنا بر کثرت رطوبة
وی واکر بر چشم ضماد نمایند نافع بود واکر با روغن
کنند سودمند بود از ضربان چشم وورم واکر
ادمان نمایند بر خوردن او جهت ضیق النفس وربو
نیکو بود بنا بر انضاج وتلیین وبواسطه کثرت
رطوبت مغثیست وبواسطه انکه غذاء وی غلیظست

و دیر از معده کذرد ردیست بنسبة بمعده و مصلح

او عسل است و خرماست و امثال ایشان و اکر با

پوست خورند زودتر از معده کذرد و اکر چه مقلو

ضرر او کمتر بود در وی قوتی مدره هست ادرار

بول و حیض کند و کویند اکر کنجد با نانخواه خورد نیکو

بود نسبة با کسی که در جامه خواب پیشاب کند

و نیز مرقق سودا و اخلاط غلیظه است اکر مقلو او

با خشخاش و تخم کتان هر روز نه مقدار دو کف تناول

کند تقویت باه کند **سمک** ماهیست و بهندی

مچلی

مچلی خوانند بقراط کوید شك نیست که تولید و تغذیه

که تولید سمك از اجزاء غریبه است که مخالطت آب

دارد و این اجزا واجبست که مرکب بود چه بسایط

ممکن نیست که متولد شود از و حیوان و کذلك غذای حیوان

نشاید ولا بدست که جوهر مائی بر وی غالب بود بنا

بر انکه ماوی و معاش او در آبست از ینجهت جالینوس

کوید سمك تازه طبع او سرد و ترست لا محال و آنچه نمك سود است

کرم و خشکست و هر چند کهنه تر کرمتر و خشکی در وی بیشتر

و آب سمك مملح مثل آنکه بود در انفعال و کویند که منتن

ایشان اسد البحر ست که آنرا کولی خوانند و چون طبیعت
او سرد تر ست لا محال تولید بلغم کند ازین جهت حکما گویند
ماهی مولد بلغمست و معده و کبد عاجز از احاله او
بخون صالح چه او عسر الهضم و غلیظ ست چه اگر لطیف
بودی بزودی منهضم شدی و ازینجهت مضرست
نسبة بباردالمزاج خصوص بلغمی و اصحاب معده
ضعیفه و ازینجهت اصلاح او بفلفل و امثال آن کنند
و ماهی خشک که جربی در وی نیست بغایت ردی است
چه جوهر ارضی بر وی غالبست و دمی سودای دهد

و دیر هضم شود و هر ماهی که طعم او ناخوش است نیز
ردیست ~~و هر ماهی که طعم او ناخوش است نیز ردیست~~
چه سبب ناخوشی طعم جوهری ردیست و آنچه
مخاطیت نیز ردیست ازینجهت گویند بهترین ماهی
آنست که بسیار بزرگ نباشد چه اگر بزرگ
بود گوشت او صلب و بطی الهضم بود و بزودی
متعفن شود چه اگر لزوجت بر وی غالب بود
مغری و بد هضم بود و گوشت او سفید و نازک و
طعم وی لذیذ و آنچه از ماهی بزرگ بود ملح افضل

وماهی که محلل او سنگ ریزه و رمال بود بهتر و خوش

گوارتر از ماهی که محل او طین بود و آنچه در کنار دریا

بود بهتر از آنچه در قعر دریافت شود چه مزاج او

اقربست باعتدال و آنچه در آب شیرین بود

و آنچه با آتش بریان کنند بهتر و سریع الهضم تر و آنچه

مقلیست ثقیل بود و عسر الانهضام چه قلیه بروغن

کنند و روغن مرخی معده است و عسر الهضم

و آن ماهی که در آرد گیرند بعد مقلی سازند ردیست

بنا بر آنکه بواسطه آرد غلظ او زاید شود و ازین جهت

گفته اند که سماک یا بیضه او نباید خورد تا اجتماع

دو غذا غلیظه صلب نشود یکی ماهی دوم تخم او

و ازینجهت گفته اند که ماهی با شیر جمع نکنند چه ایشان

دو غذا اند عسر الهضم سریع الفساد ند و آب ماهی مسهل

و شدید التنقیه بود و ادمان بر اکل ماهی شب کوری

آورد خصوص ملح چه مغلظ و مجفف روح باصره است

و خونی لزج دهد و فی الجمله گفته اند دریک ماهی

یعنی که سماک یا بیضه خورد دیگر اوقات مرض بود بواسطه ثقل و هضیضه و از یکجهت

یک ماهی

سمن. روغنست و بهندی گیو خوانند طبع او گرم

ترست گرمی و بیشتر بود از نمک و فعل و تلیین و انضاج

وارخاست وازینجهت استعمال روغن کند در هر
موضعی که ارادهٔ انضاج وتلیین کرده باشند امّا
اورامی که در پس گوش یا اربیه یا شیب بغل پدید آید
در اول حال استعمال روغن جایزست چه استعمال
روادع در این اورام جایز نیست واما در غیر این
اورام استعمال روغن گاهی کنند که ارادهٔ انضاج
وتلیین کرده باشند واین گاهی بود که ورم تجاوز
کرد از ابتداء وروادع نفعی نکرد وروغن گاو
درو ی تریاقیتی هست ومانع سم افعی است بدل وازین



جهت روغن گاو وفلفل ورا دافع سموم حیاة
بود ومجربست چه از خواص ایشان آنست که مانع
شوند از ریختن سم افعی بدل محمد ذکریا گوید شخصی از
بادیه افعی اورا گزید روغن گاو بسیار آشامید
وخلاص شد وهرچند روغن کهنه تر حلاوی
بیشتر شیخ گوید روغن محلل ومنضج بود وظهور فعل او
در اعضاء وابدان ناعمه بیشترست از ابدان صلبه
اگر با پنبه بر جراحتی نهند که خواهد که سر او بهم
نیاید وملتئم نشود نیکو بود چه او مانع شود از

محمد گوید در بعضی از بلاد هند شخصی
بیش خورده بود روغن گاو ودار فلفل بیاشامید
خلاص شد م

انبات کوشت جدید کویند اکر حنا بروغن کهنه عجین
سازند و بر جرب طلا کنند ازاله جرب کند و اکر
از وی فرزجه سازند جهة ریش رحم نیکو بود و اکر
بمقعد مالند ازاله بواسیر کند و اکر بناشتا لعوق
کند جهة سرفه خشک نافع بود سمکه صیدا حیوانیست
کوچک بقدر اصبعی و در صورت شبیه بورل
شریف کوید یافت شود در چشمه که نزدیک مدینه صیدست
از زمین شام بهترین وی آنست که در ایام ربیع یافت
شود کویند اکر با شراب سفید یا تخم مرغ نیم برشت

بیاشامند تقویت باه با علی مرتبه کند و بهترین
ایشان نر بود که سر او دراز و تن او باریکست سمانی
مرغکیست دریایی و آنرا قتیل الرعد خوانند زیرا
که چون آواز رعد شنید بمیرد و آنرا بهندی ولج
ولاده نیز کویند ش کوید خوردن کوشت او موجب
تمدد و تشنج بود نه از جهت آنکه غذاء وی خربق است [تشنج]
وبس بلکه در جوهر کوشت وی این قوت است و خوردن
خربق از جهت مشاکلت مزاج اوست کویند زهره او
چون با عسل لعوق کنند جهة صرع نیکو بود و دم

او اگر در گوش چکانند درد وی زایل کند **سم الفار**
ثمره درختیست بشکل یک تنکه وبفارسی پولکو خوانند
وبهندی کچله خوانند بضم کاف وسکون جیم از جمله سموماتست
وحکم بیش دارد طبع او سرد وخشکست در چهارم وگویند
وگویند گرم وخشکست در چهارم وصحیح این قولست
چه محلل ومفتح بود وگوشت مرده خورد وخوردن
او اصلا جایز نیست صاحب جامع گوید که او تراب
الهالکست یعنی درشک وورس گفته شود وصحیح اینست
که گفته شد **سنبل الطیب** سنبل هندیست



وبهندی چر خوانند وسنبل رومی غیر این سنبل الطیب
است چه او ناردینست وبعد ازین گفته شود ودر باب
نون وعمل او کمتر از عمل هندیست وقسمی از ناردین
جبلی بود که ورق او مثل ورق عصفرست واورا
ساق وثمره وفقاح نیست دیسقوریدوس گوید
که سنبل سه نوعست هندی رومی جبلی آنرا که
سنبل السوری خوانند چه اخذ وی میکنند
از سور بابل وجبال آن ناحیه وسنبل مرکب القوتست
بنا بر آنکه در وی قبضی وحرارتی هست وقبض در سنبل

الطیب ازینجهت نافع نوازل آب بود از چشم یعنی
بواسطهٔ قبض منع نوازل کند و اگر در سرمه کنند
و در چشم کشند مژه برویاند و دافع درد چشم بود
نادرین قوتیست در این عمل چه بقوة محلله تحلیل
مواد درد یه کند و بقوة قابضه مانع شود از
فرود آمدن مواد ازینجهت گویند محللست بلا
حدت و فعل او تحلیل و تسخین و تفتیح است و بواسطه
قبض تقویت بدن و اعضا کند و طبع او گرمست
در اولی و خشک در دوم مجربه گوید جوهر قابض در



وی بسیار بود و جوهر حار اندک و تحلیل بواسطه
جزء ناریست چه در وی حراقتی هست و کذلک
تفتیح ازینجهت مقوی فم معده و احشا بود خواه طلا کنند
یا تناول نمایند و مانع از انصباب مواد در دیده یا معا
و معده بواسطه قوت قابضه و مفتح سده و کبد است
بواسطه حرارت و مقوی قلب و کبد بواسطه عطریة
و سودمند از یرقان بواسطه تفتیح و ازینجهت ادرار
بول و حیض کند اگر با شراب بیاشامند و جهر کبر [?]
طلا نیکو بود و اگر زن بخود برگیرد قطع نزف دم

کند و اگر طبیخ وی نشینند جهت درد کرده و مثانه
ورحم نیکو بود **سنا** سنا درختیست کوچک
که ورق او شبیه بود بورق مورد و بعضی آنرا
مندهی خوانند و در بادیه حجاز و حوالی مکه
بسیار بود و آن سه صنفست مکی و هندی و فارسی
بهترین ایشان مکیست طبع او گرم و خشک است در اولی
و گویند در دوم از آن مکی بهترین مسهلاتست
اسهال من صفرا و سودا کند و اندکی بلغم و اخلاط
ردیه از عمق بدن پاک کند و در نقرس و مفاصل

نیکو بود و کذلک در دفع جرب و حکاک و جمیع
امراض صفراوی و بلغمی نظیر ندارد اسحق گوید جهة
وسواس سوداوی و مالیخولیا و انتشار شعر و صداع
کهنه بغایت نیکوست و اگر در زیت الانفاق قدری را
آب باران بپخته کنند و بیاشامند اخراج خلط
خام بسیار کند و جهت درد پشت و ورکین نیکوست
و مضرست بکلیه بواسطه کثرة ادرار و تفتیح مصلحی
هلیله زرد بود شربت در مطبوخ تا ده درم و
اگر سفوف کنند سه درم **سندروس** صمغیست

زرد شبیه بکهربا و بزودی متغیر شود و بطعم

تلخ بود طبع او گرم و خشکست در اول گویند درخت

او در زنکبار بسیار بود و مجفف و قاطع بلغمست

و جهت خفقان و وسواس نیکوست و قاتل دیدان

حب القرع و اکر مرهم از وی سازند جهت جراحات

کهنه و بواسیر نیکوست و در وی تفتیح و تحلیل هست

**سنباذج** سنک سنباده است جالی مجفف

و منقی اسنان بود و استعمال وی در ادویه مجففه

نمایند **سنور** گربه است گویند گوشت گربه سیاه

نهند

اگر بکوبند در محلی که پیکام در آنجا رفته باشد جذب [و مانند آن]

پیکام و خار و امثال آن کند و گوشت او گرمست

جهت جذام و صاحب بواسیر نافع بود **سورنجان**

بیخ نباتیست معروف و آن دو نوعست مصری

و هندی و اما سورنجان هندی در سیب آب

در محلی که مجمع آب است روید و اهل هند آنرا [سرنکاره]

خوانند و اما ازان مصری نبات او گل زرد دو [سفید]

کند و در ایام ربیع یافت شود و اهل مصر آنرا

عکفه خوانند و نیز و گل اهل شام بعته بربری [بهترین]

ایشان مصری بود تازه زرین که سوس آنرا نخورده
باشد و آنچه سیاه و سخت رد نیست از آن مصری
گرم خشکست در دوم و از آن هندی نزدیکست باعتدال
و در وی رطوبتی فضلی هست و بعضی از حکما گمان برده
اند که سورنجان سرد است چه لاذع قروح نیست و صحیح
آنست که این دوا مرکبست از جزوی حار محلل مفتح مسهل
و از جزوی ارضی قابض و از رطوبت فضلیه بنابر آنکه
از اصول غلیظه است از اینجهت مقوی باه هست و شک
نیست که در وی قوتی منقیه هست از اینجهت در جراحات

و قروح کهنه نیکو بود چه گویند بواسطهٔ جزء ارضی
قابض نافع زیادتی و کبر ورم بود و مجود اسهال و نیکو در
نقرس و اوجاع مفاصل بنابر آنکه قابضست پس منع
توجه مواد کند بمفاصل و باسهال و تنقیه کند و اگر
ضماد کنند مسکن وجع نقرس بود و باید که در ضماد استکثار
نکنند تا محلل معجم نشود و کذلک نیکوست در عرق
النسا گویند هر دوائی که جمع شود در وی اسهال
و قبض هر دو مثل سورنجان و اوجاع مفاصل بغایت
نیکو بود بنابر آنکه بقوة مسهله و بقوة تنقیه مفاصل کند

قابضه مانع شود از انصباب مواد بمفاصل و ادویه

مدره و مسهله متمانع الانفعال اند غالبا بر آنکه مدد

مجفف ثقلست بخلاف مسهل و نیز چون رطوبت

بطریق براز مندفع شد لامحاله ادرار کمتر بود گویند

ردیست نسبة بمعده و مضعف اوست و ظاهرا

سبب این خاصیت اوست و صورة نوعیه چه مقرر است

که ادویه قابضه شان او تقویة معده است و سورنجان

سرخ و سیاه استعمال ایشان جایز نیست چه نگاهدارنده

ادویه مسهله اند و جالب آفات عظیمه و اگر باز نجبیل

بازکمون

خورند تقویت باه بیشتر کند و در سورنجان هندی

این تقویت بیشترست سویق آرد بریان کرده است

و طریق وی آنست که اول حبوب بریان کنند بعده

او را بمثل هاون خورد کنند بهترین ایشان آنست

که بریان او معتدلست و نخاله او اندک سویق جو

سرد ترست قابض بود و شکم ببندد چون با آب انار دانه

ترکرده تناول نمایند بود دافع صداع و مانع قی و غثیان بود

و تقویت معده کند و اگر از وی حلوا سازند با قدری

شیرینی مسمن بدن بود لکن مولد نفخست اصلاح وی

بجوارشات کنند سویق گندم گرم و خشکست در اول
اگر بآب ترکنند معتدل بود و بدن فربه کند و غذای
نیکو دهد امّا ثقیل بود و دیر از معده گذرد و کثیر
النفخ مصلح او معاجین و جوارشات بود سویق نبق
آرد کنار قابض بود و مقوی معده سویق تفاح
آرد سیب مسکن قی بود و غثیان صفراوی و قابض
و مقوی معده سویق القرع آرد کدو جهت درد سینه
و سرفه نافع بود سویق الرمّان انار دانه بریان کرده
و کوفته مسکن صفرا و مقوی معده و مشهی بود [illegible]

نمام الملکست و آن نباتیست که ورق او شبیه
بود بورق پیاز لکن حدّة ندارد طبع او گرم و خشکست تا
دوم و مزاج بزر او لطیف و در وی تحلیلی هست تا
تخفیف و تقویت باه کند و دافع تقطیر البول بود
و محلل بلغم و حلاوت او و بهترین اشیاست در دفع
وجع کلیه و سنگ مثانه سیسارون و سیالیون
نیز خوانند و آن نباتیست معروف طبع او گرم و خشکست
در دوم چه گویند پخته او اگر خته کنند جهت معده
نیکو بود خوش طعم بود و محرک شهوت طعام و مدرّ حیض

کوید بیخ او ~~جهت معده نیکو بود و~~ جهت ضیق النفس

نیکوست و ملطف وطارد ریاح **سیف الغراب**

دلیوش است و آن سوسن بریست

## باب الشین

**شاهترج** نباتیست که برک او کوچک بود

وطولانی و ضفی هست که ورق او سبز بود مایل

بسفیدی و کل آن صنف سفیدست و از ان

اول سیاه و اسمانجی و آخر ا بقلة الملك و مکون

بری نیز خوانند و بهندی بابره سیاه و بیت بابره

چه کوید این نبات طعم او تلخست و قابض و در وی ارضیتی

و از اجزاء ارضی حاکم که حرارت باوست صح

هست که در نقل او ظاهر میشود پس لامحال این نبات

مرکب باشد از اجزاء ارضی بارد که قبض باوست

و چون مائیه بروی غالبست چنانچه در عصارهٔ

او ظاهر میشود لامحال رطوبت او بسیار بود

بنابرین مفتحست و جالی و منقی بنظر عبارة و تلخی و

بواسطهٔ مائیه غاسلست و بواسطهٔ ارضیه بارده

و قابض و مقوی اعضا و مرقق دم بواسطهٔ اخراج

اخلاط محترقه که مخالط اوست بهترین وی آنست

که سبز و تلخ بود ش کوید طبع او سردست

در اولی خشک در دوم وظاهر اکرم خشکست
اکر بیاشامند جهت جرب وحکاک نافع بود بنا
برانکه ملطف ومصفی خونست وعصاره او
بیخ دندان محکم کند واکر درچشم کشند آب بسیار
ازچشم روان کند وچشم روشن کرداند بنا برجلاء
وادرار بول مراری کند ومسهل مره صفرا بود و مقوی
معده ومجفف او واکر جهت اطلاق بکار برند باید
که بماء العسل بیاشامند واکر جهت تقویت معده
بکار برند بشراب ممزوج بیاشامند وتازه او مسهل

اخلاط

اخلاط مراریست واخلاط محترقه ودافع عفونة
دم وبلغم متعفن ابن ماسویه کوید شربت از طبیخ
وی پنج درم تا ده بود اما اکر سفوف سازند از سه درم
تا هفت درم با مثل او از هلیله زرد بیز اکر عصیر او
خواهند باید که چهار وقیه با سه درم هلیله زرد
بیاشامند ابن عمران کوید آنچه در سرکه پرورده
باشند مسکن قی وغثیان بلغمی بود وضعف معده وامعا
اکر خیسانده وی در آب نقوع کنند وبدان آب سر وریش
بشویند قاتل قمل بود **شاه صینی** عصاره نباتیست

مبرد بود ورادع ضماد او دافع اورام حاره شاهسپرم
ریحانست وصاحب جامع گوید او نوعی از حبقست
واین غلطست چه حبق نوعی از قوتنجست واین لفظ
فارسیست معرب ودر طعم او حرارتی هست وحدتی
با اندک تلخی فهم میشود ازینجهت گفته اند طبع او گرم
خشکست تا دوم وچون در وی عفوصتی هست بعضی
گمان برده اند که سرد است بوییدن وی معطس ومحلل
فضلات دماغیست جدا ومفتح سدد دماغست
بواسطه حده وحرارت وملطف اخلاط وچون خلط

لطیف گشت وتفتیح مجاری حاصل شد لا محاله میل سوی
اسفل وحلق ونواحی او کند وطبیعت خواهد که دفع
او کند پس لا محاله عطسه پیدا شود واگر محروری مزاج بکار
برد باید که با گلاب وصندل تر کرده بوید ودر ورق
وی قبض بیشترست واگر ضماد کنند بر قلاع نیکو بود
خوردن او مقوی امعا وشش وسینه ومنقی اینانست
از اخلاط لزج حکمای هند گویند شاهسفرم طبع او سرد
خشکست خونی غیر طبیعی دهد مایل بجده لکن هاضم طعام هم بود
ومشهی ومقوی معده وهفت اصول اسحق گوید که

تخم او بریان کنند و باب سفرجل یا آب نعناع بیاشامند

قاطع اسهال مزمن بود شربتی یک مثقال بود ماسرجویه گوید

بوییدن وی صنوم بود و تخم او حابس شکم که سبب او

احتراق اخلاط است **شادنج** شادنه است و حجر الدم

اما معدنی — نیز خوانند بود و نوعست علی و معدنی بر دو قسمت

ختخاشی و آن سنگ سرخست و نقطه چند ان بر ان

دوم هندیست و آن سنگی سرخ رنگست و علی از سنگ

مغناطیس سازند با شمه او گرم است در اولی و خشک در

دوم و از ان شسته سردست تا بیم بجسب غسل و خشک است



درد وم و از ان شسته سردست و طریق شستن

او آنست که بستانند شادنج و بغایت سحق کنند تا مثل

توتیا شود که در چشم میکنند بعد در کاسه چینی کنند

و آب بر سر آن ریزند و از ان بکاسه دیگر و باز سحق

کنند تا آنگاه که شادنج و ریک از هم جدا شود بعد

صبر کنند تا شادنج در تک نشیند و آب از وی دور

کنند و بکار برند اگر سنگ مغناطیس بسوزانند

در عمل مثل شادنج بود چه لاحراق حجر مفید حس

و لطافة و حرارت و نفوذ او ست ازین جهت

واجبست که این حجر گرم و تیز بود و این کاهیست که غسل
او نکرده اند چنانچه معلوم شد اما مغسول مجفف و مبرد
و قاطع نزف دم بود و استعمال او در امراض عین بسیار
کنند گویند اگر با سفیده تخم مرغ بکار برند جلا چشم دهد
و جهت قروح و دمامیل نیکو بود و اگر بغیر سفیده مرغ بکار
برند نیز مفید بود و دافع خشونه پلك بود و پس اگر دروی
ورمی گرمست باید که بگلاب ممزوج کرده بکار برند
چه گوید در شیاف چشم و اورام حاره و خشونه اجفان
نیکوست ش گوید اگر با شیر زنان در چشم کنند جهت خشونه



اجفان نافع بود و اگر با شراب بیاشامند جهت عسر البول نافع
بود **شابانج** و شابانك فقاح توم بریست قایم مقام مرزنجوش
بود و در توم گفته شد و صحیح آنست که او نوعی از قیصومست
چه در افعال متقاربند **شاه دانج** و شهدانج بزر قنب است
بغایت گرم بود و ازینجهت مجفف رطوبات معده و مصدع
و مفش ریاح بود و گفته شود **شبرم** نوعی از یتوعاتست
و از جمله مسهلات ردیه و آن نباتیست که در کنار جوی
بسیار روید و اگر کاوان آنرا خورد بمیرد و مسهل سودا و بلغم
و جمیع اخلاط محترقه است لکن مضر بود به باه و مولد حمیات

ومفتح عروق معده از ینجهت جایز نیست که صاحب بواسیر
او را بکار برد چه مفتح فوهات عروقست و مسترخی آن
ومضر نسبة بکبد و معده حار طبع او گرم خشکست تا سیم
**شبت** نباتیست معروف شبیه برازیانه و بهندی آنرا
سوه و سوبی خوانند بهترین ایشان شبت تازه رسیده بود
که گل و شکفته طبع او گرم خشکست و از ینجهت تحلیل وی
بسیارست و بواسطه تحلیل مسکن اوجاع چه تحلیل مواد
موجب تسکین وجعست و منضج اورام و ماده باده
ومفش ریاح و روغن او بغایت نیکوست در تلیین

وتفتیح

وتفتیح و تسکین وجع و جالب نوم و منضج اورام زیرا که
زیتی که شبت در وی پخته اند مزاج او نزدیکست بمزاج
ادویه مفتحه منضجه مع لطافت و تسخین اما شبت اگر
سوخته کنند تجفیف و تسخین او بیشترست چه کسب
حرارتی و جفافی از آتش کرده و روغن او منضج اورام
و خاکستر او جهت قروح مترهله که ریم بسیار کنند نیکوست
وخصوص آن قروحی که پدید آمده در اعضای تناسل گوسفند
عصاره او چون در گوش چکانند مسکن وجع وی بود و دافع
رطوبت که از گوش روانست و شبت و بزر او کمتر شیرند

و در خناق املائی نیکوست لکن مضرست به معده

ومصلح او عسلست اگر طبیخ او با عسل بیاشامند قاطع بلغم

وصفرا بود و تفتیح سده کند و مفتت سنگ گرده و مثانه

وبرزا و جهت بواسیر نیکوست شب زاجست و

انواع وی بسیارست اول زاج سفیدی که اهل هند آنرا

تنکری خوانند دوم ازان سرخ سیم زرد که آنرا شب یمانی

خوانند و بفارسی زاج سیاه و بهندی کسیسی و آن زاج

کفش گرانست تجفیف او بیشترست واگرچه مطلق

زاج گرم خشکست و در جمیع ایشان تجفیفی و قبضی هست

بنابرین مانع نزف دم بود خصوص که با وردی سرکه

عجین سازند و بر محلی که خون روان بود نهند واگر با سرکه

عجین کرده سنون سازند یا با آب وی مضمضه نمایند

بیخ دندان محکم کند واگر با عسل آمیخته بر قلاع طلا نمایند

بیخ دندان نافع بود واگر با عصی الراعی پخته کنند و در گوش

چکانند تنقیه گوش کند و نافع سیلان باده بود اگر زاج

سیاه با قدری سرکه عجین سازند یا بدردی خمر بغایت مجفف

و مدمل ناصور بود و کذلک نیکوست در قروح عسرة

الاندمال واگر هموزن او نمک هندی با وی ضم کرده بر آکله

منشور سازند نافع بود واگر با ورق انگور پخته کنند
جهت جرب ریش شده نافع بود واگر اعضا بوی بشویند
نافع بود در امراض شقاقیه وبهق وحکاک واگر قدری
نفط با وی ضم کنند بهتر بود وخوردن او مضرست بریه
خنک آورد ومولد سل بود نعوذ بالله منه وتفضیل زاج
ازینش معلوم شد **شجر البق** گل بسته است طبع او سرد خشک
در اولی اگر با سرکه برا ورام طلا کنند نیکو بود ومدمل قروح
طریه **شحم** پیه است بهترین وی آنست که از حیوانی فربه جوان
گیرند وچون شحم متولدست از مائیه دم وفاعل او برودت است

که انعقاد

که انعقاد او کرده لامحال بطبع بارد باشد واگر چه بعد ازو
رود بر بدن ومنفعل شدن از حرارت غریزی گرم است
ازینجهت حکما گفته اند گویند که شحم گرم ترست ورطوبة او
کمتر از سمن بود از جهت آنکه اصلیت وزود تر منعقد شود
وسبب تسخین او آنست که در وی هیئتی هست که قبول تسخین
میکند از حرارت بدن وبعد از قبول حرارت گرمتر
میشود از طبع شحم وحقیقه او ازینجهت حکما در امور
طبیعی گویند که شحم باردست ودر اینجا گویند که حارست
چه برودت او باعتبار مزاج اوست فی نفسه و حرارة

او باعتبار فعل اوست کویند جمیع سُموم مرحی ومغثیت
بواسطهٔ کثرت رطوبت ومصلح او انار ترش است کویند
کرمترین شحمها شحم بط است وجدهٔ وی بیشتر به مرغ
خانکی جالی بود وجهت وجع رحم نافع پیه خر کور
جالی بود وجهت وجع رحم نافع پیه شتر جهت تشنج
نیکوست پیه اسد محلل اورام صلبه است پیه خر کور
اکر با روغن قسط طلا کنند بر پشت ساکن وجع وی
بود پیه کوسفند حقنهٔ او جهت تشنج وسحج امعا نیکوست
ودافع ترحر وسموم حشرات ارض پیه ماهی چون در چشم

کند مانع نزول آب بود واکر با عسل بود بمتریه افعی
کرمترین شحمها است وشحم ودل حکم او دارد **شربین** درخت
قطران است ثمره او مثل ثمره سرو بود وکویند نوعیست از
صنوبر وصحیح آنست که او دو نوع است بزرک شبیه
بدرخت صنوبر است وصغیر مشتبک ودر هر دو نوع
قبضی وتحلیلی بسیار است وحرارت او بسیار است ودر
ثمره او لذعی هست ازینجهت مضرت بمعده طبع او کرم
خشک است اکر ورق او پخته کنند بسرکه وبدان مضمضه
نمایند درد دندان ساکن کند وثمره او جهت سعال وتقطیر

[illegible]

البول والاخراج جنين نيكوست شعير جوست بهترين

او سفيد فربه بود غذاء وى كمترست از كندم چه كويد

طبع او سرد وخشكست در اول وباقلا در طبع او نزديكست

بوى وحكم سويق شعير درين معلوم شد وكشكاب غذاء

وى بيشتر از سويق اوست وهر دو كاسر اخلاط فاسده

اند وآب جو برهنه كه آنرا سات خوانند رطوبت او بيشترست

شر كويد اكر آرد جو با انجير پخته كنند وبر اورام بلغمى

ضماد نمايند محلل ايشان بود واكر پخته كنند بزيت

وجز حام وبر اورام صلبه ضماد نمايند منضج اورام

صلبه

صلبه بود واكر آرد جو مخلوط سازند با اكليل الملك

وپوست خشخاش وبر پهلو ضماد كنند جهت درد پهلو

نيكو بود واكر مخلوط كنند بتخم كتان وحلبه وسداب

بر شكم منتفخ شده ضماد نمايند نيكو بود كويند اكر جزوى

از آرد جو وجزوى از زيت وجزو از موم با هم ضم كنند

وببول صبيان خمير سازند وبر خنازير طلا كنند تحليل خنازير

كند واكر با سركه وآب سفرجل عجين سازند وبر اورام حاره

ضماد كنند نافع ورم شود انكبرا اكر آرد جو عجين سازند

بعصاره خس يا رجله يا عنب الثعلب يا عصاره سيد

وبر چشمی که متورم شده ضماد نمایند نیکو بود و مسکن درد
وکذلک جهت صداع گرم ضماد او نیکوست و کشکاب مبرد
و مرطب و مدر بود و در جمیع حمیات نیکوست اما
حمیات بلغمی باید که قدری آب برنج گرفته و رازیانه با وی
با وی ضم کنند گویند تقویت بدن کند و مقوی باه بود
نسبت بصفراوی مزاج و مفتح سده و رنگ بدن نیکو کند
و دافع تشنگیست و جهت سرفه و ریه نیکوست و دافع
جرب و حکاک **شعر** مویست گویند اگر موی سوخته
شده گرم خشکست اگر با روغن گل بیامیزند و در گوش چکانند

درد وی ساکن کند و اگر بشراب و زیت ترکنند
و بر ورمها نهند دافع ورم شود و بهترین مجففاتست
در تجفیف قروح **شقایق بری** مرغیست که آنرا بو تیمار گویند
و بگرمسیر آنرا بو و گوشت او گرم و خشکست روغن
او جهت نقرس نیکو بود ازینجهت گفته اند باید که مفلوج
مداومت نماید بر خوردن گوشت او و مناسب مزاج
پیران و ناقهین و مقوی باه و ماسک منی **شقایق بحری**
حیوانیست دریایی بشکل مثل خفاش و دنبی دارد مثل
موش و خاری چند بروست مثل سوزن و سلاح وی

آنست چون بدان سوزن بکند سوزشی دروی عظیم بدید

آید واهل مغرب آنرا ابرق خوانند گویند اگر آن خار در تحت

بالش شخصی نهند خوابش نبرد واگر در خانه جمعی دفن کنند

آن جمع متشتت شوند شریف گوید اگر خار وی در محلی که

شخصی بول میکند دفن کند سوزشی عظیم در احلیل آن شخص

پیدا شود وما دام که خار در آنجا باشد ساکن نشود

**شقایق النعمن** لاله است وآن دو نوعست بری وبوستانی

وانان بوستانی بعضی گل او سفید وبعضی سرخست وبعضی

فرفیری گویند نعمان بن منذر در منزلی فرود آمد حوالی در

او شقایق بسیارست ودر میان آن شقایق گلی چند دیگر بود

تا حمایه این محل کنند ونگذارند که حیوانی کم حیوانی دران

محل درآید از بهجت آنرا شقایق النعمن گویند طبع این نبات

گرمست وتر ما دام که تر وتازه است اما چون خشک

شد یبوست بروی غالب شود ودلیل برین افعال اوست

که آن تحلیل وتفتیح وجذب وجلا قویست چه او محلل اورام

وجاذب فضولست از سر وجالی بیاض عینست ومفتح

سدد ومدر وجمیع این افعال از حرارت بود ونیز از

جمله افعال وعلست وحصول او بر رطوبت ومائیت است

پس لا محال طبیعتا این آب رطب بود مادام که رطبست
(پس)
وچون خشک شد منقی قروح وسخاست ومدمل اوست
(چون)
لا محال مجفف بود در حالت جفاف طبع او خشکست و
(جذب)
در وی قوتی جاذبه هست ازینجهت مضع او موجب
(ریش)
بلغمست اگر با پوست جوز مخلوط کرده ضماد نمایند بر سر و
(روز)
موی را سیاه کند ومحسن وی بود گویند اگر تخم او چهل
هر روز دو درم با آب سرکه بیاشامند جهت برص و بهق
نیکو بود اگر خشک کنند وسلایه کرده بر قروح وسخه
(شد)
منثور سازند تدمیل او کند ودافع جرب بود که منفرج

اگر سعوط کنند بدو تنقیه سر ودماغ کند واگر بیخ
او جاویده کنند جاذب رطوبات دماغی بود بنا
(چشم)
برآنکه جاذبست چنانچه گذشت عصاره او اگر در
(چشم)
تقطیر کنند دافع تاریکی چشم بود وازاله سفیدی
و دافع شب کوری واثر قروحی که در چشم بدید آمده
واگر پخته کنند ویرا او رام صلبه که در نواحی چشمست
ضماد نمایند تحلیل وی و مانع نزول آب بود واگر
ورق او با ورق جوز پخته کنند و ادام ازان سازند
ادرار لبن کند **شقراق** مرغیست که هر یک از زرد و سبز

وغیر در وی بود و بعضی آنرا بلواسه گویند گوشت او محلل
ریاح غلیظ است **شکاعه** و شوکة البیضا باد آورد است
و خرقه نیز خوانند چه گوید شکاعه نباتیست شبیه به باد
آورد و معنی او شوکة البیضاست طبع او گرم و خشک است
در دوم محلل لطیف بود و ثمره و بیخ او جهت ورمهاء و لوزتین
نیکوست بنا بر قبض و تجفیف و گویند بیخ او مدمل قروح است
بنا بر آنکه در وی قوتی دافعه هست با اعتدال و آشامیدن
او نیکوست از نهماکنه و خوردن و سعوط کردن بدو
دافع فالج و لقوه است بنا بر آنکه در وی قبض و تجفیف و تحلیلی

باعتدال هست شبة نابیخ درم گویند مضرست بشش و
مصلح وی صمغ عربیست **شک** تراب الهالک است و گویند آن
دخان نقره است که در معدن وی یافت شود از جمله سمومات
قاتله است و حکم او حکم زیبق مقتولست و علاج او مثل علاج
**ثلجم و سلجم** نام شلغمست که معروف است بلغت بیخ او
گرم و ترست در اولی قلیل الغذا بود و سینه نرم دارد چه گویند
تخم شلغم مهیج شهوة جماع بود و مولد ریاح فجه و کذلك بیخ
او و مدر بواسطه غلبه مائیه و مقوی باصره خواه پخته
تناول کنند و خواه خام و بعضی گویند بیخ او چون پخته کنند

وتناول نمایند خونکوار بود و مولد کوشتی رحم و محرک
شهوت جماع بنا بر آنکه مولد ریاح غرو قیست واکر
طبیخ او بنقرس وشقاقی که بسبب او سردی بود بربندند
نیکو بود و کویند اکر ضماد نمایند همین عمل کنند وتخم شلجم
استعمال کنند در بعضی از معاجین جهت دفع سموم حشرات
از
ارض ونوعی از نباتست که آنرا شلغم بری خوانند و مستعمل
وی بیخ اوست جالیسته وبخایده او مثل دقیق ترمس است
کویند
**شل** صاحب جامع کوید ثمره مدورست مثل جلوزه
است
بخیست شبیه بزرنباد از ادویه هندیست طبع او کرم وخشک

قابض

قابض وحریف ومجفف بود ونافع در جمیع امراض و
عصبانی خاصه عرق النسا ونقرس **شمع** موم است بهترین
وی آنست که خوشبوی و زرد رنگ بود وموم سفید سبب
سفیدی او تنقیه وتصفیه اوست از چرک وطریق
وی آنست که بتانند شمع و در دیکی کنند وآب دریا
قدری در آن ریزند ظرف وبر سر آتش نهند تا یکد جوش وقدری هم
زنند بعد فرود آورند و در آب سرد نهند و در دست
مالند یک دو نوبت چنین کنند تا سفید شود چه کوید
موم سفید متوسطست در ترطیب وتسخین وتبرید

وتجفيف فقط نميكند بلكه مرطبست بالعرض وطبع او معتدلست
مايل بحرارت مسخن وملين ومالى قروح بود وازينجهة
ماده جميع مرهمهاست ودر وى قبضى هست كويند ده حب
هر يك مقدار نخصى اكر با آب كرم بياشامند جهت قرحهٔ امعا
نيكو بود ومانع لبن از انجماد در پستان وجهت خشكريشه
با روغن بادام نيكوست چون طلا كنند وانضاج وى
اندكست چه نفوذ در اندرون بدن نميكند وتحليل وى
بواسطه آنست كه مجاور صلبست وجهت خشونت سينه
نيكست كاهى كه با روغن بنفشه ضم كنند وموم روغن ان



وى سازند وبر سينه يا دماغ يا غير كه خشكى بروى ظاهر شده
مالند وفى الجمله موم روغن مرطب وملين بود ودر جميع
خشكيها نيكوست وچون بياشامند با روغن بادام دافع قرحه
امعا بود وبوييدن وى دافع وباست شريف كويند اكر
با روغن سوسن يا زنبق طلا نمايند ازاله كلف وبهق كند
ورنك بدن نيكو كند ومنضج دماميل بود چه كويند شمع في
نفسه انضاجى ضعيف كند وتحليل وى نيز اندك بود كويند
او جاذب سموميست وازينجهت بر جراحات مسمومه طلا كنند
**شمامه** دستنبويه است وبهندى ميتره كويند بهترين وى

رشیده خشبوی بود مفتّح وتقلیل الغذات وبه خواص

نیز ویکست بطبیخ شنج نوعی از حلزونست مستعمل از وی

محرق اوست ودر خواص نیز ویکست طریق احراق وی

آنست که در گل گیرند و در تنور گرم کنند تا سوخته

شود وچون سفید شد محرق گشت ودر میانه این صدف

چیزیست لزج آنرا حلزون خوانند جالی بود وجرب نو بیست

از ادویه کحل شونیز حبة السوداست وبفارسی سیاه دانه

خوانند وبهندی کلونجی طبع او گرم وخشکست در سیم چه گوید

درو قوتی جالیه حاده لطیفه ومفتّحه هست واز جهت بوییدن

او

نباتی را از نبات
نجار دیشکار وحیلی
خیر الکلام ما قل ودل
شد را تو در بیت
شنازی و اسپوت

او در زکام نافع بود گاهی که مقلو ساخته در خرقه کنند

واستشمام نمایند واز جهت قوة جالیه قطع ثالیل کند و ادرار

بول نماید بواسطه آنکه مفتّح است ودر وی حرارتی هست

از جهت قاتل دیدان بود اگر با سرکه سحق کرده بر بهق طلا کنند

نیکو بود اگر سوخته کنند وبا روغن سوسن بر سر شخصی که گل

شده یعنی موی میریزد ضماد کنند نیکو بود ومانع تساقط

شعر شود تنکو یا اگر سیاه دانه یک شب در سرکه اندازند

وصباح سحق کنند واستنشاق بدو کنند جهت اوجاع سر

وصداع مزمن نیکو بود ودافع لقوه بواسطه تجفیف وتحلیل

ومفتح سده مصفاه وچون مضمضه بطبخ وی کنند

جهت درد دندان نیکو بود اگر با سرکه وچوب صنوبر بود

بهتر اگر با سرکه سحق کنند وبر بثور وقروح بلغم وجرب

متقرحه ضماد کنند نافع بود اگر سحق کنند وبروغن

ایرسا سعوط نمایند در ابتدای نزول آب نیکو بود و منع

نزول آب کند واگر با نطرون بیاشامند سودمند بود

از انتصاب النفس و از قاتل حیات وحب القرع واگر با

با عسل بیاشامند تفتیت سنگ کرده ومثانه کند شربة

تا سه درم بود وروغن او مقوی اعصاب است وسعوط



بدو جهت القوه نیکوست **شوصرا** مثل الجنست واهل

کرمیر آنرا اکل مشکو خوانند واو صنفی از بنجاسفت گویند

اگر با شراب بیاشامند جهت عسر النفس نیکو بود **شوکران**

دوست بود وآن نباتیست که ورق او مثل قثا است

و در سنگ روید ومستعمل از وی بیخ اوست وبعضی گویند

خشخاش سیاه است وگویند تربگاو در مرتبه اعلی است

از ینجهت مخدر وقاله بود وتریاق او شراب ریحانی

صرفست وفعل او فعل مخدرات از انجاد دم وقطع نزف

دم وافساد منیست شعر ومنع ورم اعضا از زیادتی و

شوصرا درختیست در زمین هند [illegible] نیکوست [illegible] وطعم او [illegible] وازینجهت [illegible] نیکوست [illegible]

شویلا بنجاسفت

شوع شجر البانست

سیاه است وصحیح آنست [illegible] چه گویند بنبید [illegible]

امثال ایشان گویند اگر موی از موضعی بیرون کنند
و بر آن محل ضماد نمایند مانع شود از رستن موی بار
بر گشتن بتر بید و انسداد مسام و اگر بر پستان ضماد
کنند نگذارد که پستان بزرگ شود و شیر خشک
کند و عصاره او مسکن حمره و غلّه بود اگر ضماد کنند
بر خصیه کودکان نگذارد که بزرگ شود **شهدانج**
تخم درخت قنب است و آن دو نوع است بری و بستانی
اما بری قضبان او مثل خطمی است لکن بغایت سیاه بود
نفاخ وی سرخ و ثمر او مانند فلفل و مستعمل بوستانی

طبع

طبع او گرم و خشک است در سیم مجفف و محلل ریاح بود و مسکن
و مصدع اگر بریان کنند مضرت وی کمتر بود **شیطرج** حبه
گوید او نباتیست که در قبور و نزدیک دیوار کهنه بسیار
روید رنگ او سرخ بود و بوی او مثل حرف و بهندی جترا
خوانند بهترین ایشان هندی بود و صحیح ~~هندی بود بو~~
آنست که او لخناب و فتوری چند کوچک که چون بشکند
بوی قرنفل بعد و ورق او بورق حرف ماند و بوی او [illegible]
طبع او گرم و خشک در آخر دوم چه گوید قوة و دقا و مفرح
بود بنا بر حدة و حرارت از ینجهت اگر بر عرق النسا ضماد کنند نافع بود

**شیح** درمنه است و بهندی بورم خوانند و او چند
نوع است بهترین ایشان ترکی بود جه گوید که طبیعت او
گرم خشکست در سیم و در وی قبضی هست محلل ریاح و قاطع
اخلاط بود و قبض او کمتر از قبض افسنتین رومیست و حرارة
او بیشتر از حرارت افسنتین و در وی جلائی هست بواسطهٔ
حرارت از جهت نافع بود از کلف و بهق و بشکل نزدیکست
با افسنتین رومی و در وی اندک ملوحتی هست و از جهت آنکه
جاذب است بقوة حرارت مع قبض و تفتیح منبت شعرست
خصوص که با روغن بادام بود شیخ گوید اگر خاکستر او با روغن

بادام بر داء الثعلب ضماد کنند نیکو بود و جلائی وی بواسطهٔ
ملوحتست و از جهت مضرست بمعده و مصدع مصلح او
شراب اترج با شراب خماص است چه گوید عمل شیح در قتل دیدان
بیشترست از عمل افسنتین چه او از داخل و خارج عمل کند
بخلاف افسنتین و اگر طبیخ او با عسل بیاشامند مخرج حب القرع
بود و ادرار طمث کند و روغن او جهت تب لرز نیکوست
و اگر بر اکله ضماد کنند مانع شود از خوردن اکله **شیلم**
دوانست و آن نباتیست که در میانه گندم یافت شود در روی زمین
منفرش ورق او مثل سپد المخیست و ثمره او دانه چند کوچکست

تیز و فصل اول انکارست و ادرار صاحب جامع گوید گرم است

در اول ثالثه وخشکست در آخر دوم و ش و ج گویند گرم است

در اولی وصحیح اولست نظر بافعال او چه محلل وملطف وجالیست

واکثار او محرق دم اگر با بزرکتان ضماد کنند بر خنازیر و

اورام تحلیل ایشان کند جه گوید در وی قوتیست که بدان

قلع قروح خبیثه وقوبا کند خصوص با عسل بکار برند گویند

اگر جزوی از نبات وی وجزوی از عسل وجزوی کندم بستانند

وبر جرب متقرحه وریشهای خبیثه ضماد کنند تحلیل ایشان کند

واگر در ماء القراطن پخته باشند وبر عرق النسا ضماد کنند

نافع بود گوید بخور وی معین حمل بود و در وی قوت

جاذبه هست حتی که اگر ضماد نمایند بر محلی که شوك یا پیکام

در آنجا خلیده باشد اخراج ایشان کند **شیرج** روغن

کنجدست وآنرا دهن الحل خوانند وبهندی تیل و دیگر سمسم گفته

شد **شیر زق** زبل خفاشست اگر در چشم کشند سفیدی چشم

زایل کند **شیرخشك** صمغیست و گویند طلیست که بر بعضی

از شجر پدید آید معتدلست وبهترین چیزها در حمی کبدی و

مناسب محروری مزاج **شیر آملج** ابن جزله گوید آمله

کاهی که بکشانه روز یا بیشتر در شیر نقوع کردند آنرا شیر آمله

کویند وقبض او کمتر از آمله بود بهترین وی آنست که پنج

روز در شیر نقوع کرده باشند طبع او سرد خشک تا دوم

چه او کسب حرارة ولینة از لبن کرده باشد منقی بلغم لزج

ومقوی شهوت طعام ودافع قی بود وقاطع بزاق وخواص او

در آمله کفته شد حرف الصاد الصابون از

مرکبات است وذکر او در مقاله دوم انسب بود لکن قوم

در مفردات ذکر کرده اند ودرین کتاب همان نسق مرعی داشته

شد طبع او کرم خشکست تا چهارم جالی مفتح او رام و مقرح

ومحلل بود وشیاف او محلل قولنج ومسهل خلط خام اکر بر قوبا

ضماد کنند بعد از آنکه بخرقه خشن خراشیده باشند نیکو بود

صبر جزویست وبهندی ایلیه خوانند واهل شام آنرا

صباره خوانند ودرخت او مشهور معروفست ورطوبة

او بغایت غلیظ وانبجمت اکر شاخ او بریده کنند مدتی

مدید ضمور پیدا نمیکند وجوهر او فاسد نمیشود چه غلظ

رطوبت مستلزم اوست عدم قبول تحلیل و فساد بسرعة

وصبر خشک صمغ این درخت وصحیح آنست که عصاره

اوست وچون صبر طعم او بغایت تلخست لا محال کرم خشک

بود چه کویند صبر مجففست بلا لذع ودروی اندک

در [illegible] صبر بخوردن برای [illegible] نفس خیلی
در [illegible] بهترین [illegible] ضعف [illegible]
[illegible] منزل شود چه [illegible] در [illegible]
سبب [illegible] العقیقه انه
منافع بسیار است

جلایی هست از بهر آنکه لاذع جراحات نیست مدمل قروح

عسر الاندمال بود خاصه قروح دبر و قبل و اگر با شراب حل

کرده طلا نمایند بهتر بود و فی الجمله نشان وی آنست که مانع

نزول مواد شود بنا بر تجفیف و تحلیل مواد کند که فرود آمده

اگر بر پیشانی طلا کنند منقی سر بود از فضول سوداوی و اگر

در چشم کشند جهت جرب چشم و قروح او نیکو بود و ازاله

رطوبات چشم کند اگر با شیر گرم بیاشامند مسهل و منقی معده

بود از فضول صفراوی و بلغمی و سوداوی و دافع یرقان و

اگر بماء العسل بیاشامند تنقیه او بیشتر بود و مضرتست بکبد

چه

چه اسهال کبدی پیدا کند بعضی از حکما هر بامداد یک حبه از صبر

با مصلحات تناول کرده اند و فواید از وی بیان مشاهده کرده اند

و بواسطه آنکه مسهل اخلاط محترقه است در ادویه

مالیخولیا بکار برند اگر یک درم و نیم از وی بیاشامند تلیین

کند و اگر سه درم بیاشامند تنقیه کامل و معتدل از

وی دو درم بود بماء العسل گویند بهترین ادویه است

نسبت بمعده و اگر داخل ادویه مسهله کنند دفع سمیت

ایشان کند و آنچه معمولست اسهال وی کمتر بلکه طبیعت

دوایی از وی زایل شود بغسل و کذلک اگر با عسل مخلوط

سازند قوة دوائی وی ضعیف شود تا بمرتبه
که اهمال نکند چه گوید قوة او بعمق بدن نمیرسد و از
کبد تجاوز نمیکند و اگر تنها خورند مغص و کرب پیدا
کند و تا دو روز قوة او باقی ماند و گاه باشد که اسهال
خون کند و اگر با شراب شیرین طلا کنند بر بواسیر
و شقاق مقعد سودمند بود و قاطع سیلان دم بواسیر
فایده اگر خواهند که صبر مغسول سازند بستانند یک
رطل صبر سقوطری و سحق کرده در دیگی کنند و با آتش
نرم پخته کنند بعده ربع رطل افسنتین و از مصطکی و حب

بلسان

بلسان و دارصینی و سلیخه و سنبل و اسارون از هر یک
سه درم در دو رطل آب باران پخته کنند تا ثلثی از آن
آب بماند بعده صافی کنند و صبر کوفته و پخته در هاون
کنند و آن آب بران میریزند و در دست میمالند بعده
در ظرفی کنند تا آب و صبر از هم جدا شود و صبر بکار برند
با قدری زعفران و اگر در آخر سه درم با وی ضم
کنند بهتر بود و در حالت استعمال محتاج بزعفران نبود گویند
مضر است بجگر مصلح او مصطکی و ورد و گل و مقل الیهود است
شربة تا دو درم بود صدف جه گوید طریق استعمال وی...

دیگر باید در هاون کنند و بطرق
اول بسحق کنند بعده با آب بزری
جدا کنند

آنست که احراق او کنند بعد صلایه کرده بکار برند چه
گویند جمیع انواع صدف مجفف اند و در ایشان جلایی هست
گویند اکر صدف محرق عجین کرده بشراب ریحانی طلا
کنند بر جراحات خبیثه تدمیل ایشان کند و اکر بر کره
و عسل عجین سازند همان عمل کند و اکر با قدری نمك
بر محلی که با آتش سوخته باشد طلا کنند و بگذارند تا خشك
شود نیکو بود و فی الجمله مدمل جمیع جراحات است
اکر صدف با گوشت وی سوخته کنند و اکتحال بدان نمایند
جهة غلظ الجفان نافع بود و سفیدی از چشم زایل کند

واکر

و اکر لزوجه صدف بر پیشانی طلا کنند مانع از نزول مواد
بچشم کوند گوشت صدف کاهی که نا پخته خورند مسکن وجع
معده محرق اکر با سرکه بیاشامند جهت غلظ سپرز نیکو بود
محمد ذکریا گوید گوشت صدف تازه تلیین شکم کند و کذلك
مرق او **صدف بواسیر** صدفی کوچك سفیدست
که در کنار دریا بسیار بود گویند دخان او ازاله بواسیر
کند و نیز محرق او مدمل جراحات بود **صرصر** حیوانی
کوچکست مانند ملخی کوچك و بشب گاهی که گرم بود در وقت
ظهر آواز کند او را زنبیز خوانند گویند جهت نفث

بعد وصدف صح

حصی و قولنج نیکو بود شربته تا هفت عدد بود و اگر زیت
پخته کنند و در گوش نافع **صقر** چرغست زهره او
اگر در چشم کشند نافع نزول آب شود و گوشت او جهت
ربو نیکوست **صموغ** آنچه از درخت با نبات ترشح کند
و منعقد شود آنرا صمغ گویند الا افیون یعنی صمغ خشخاش
که او اسمی خاص دارد چه گوید صموع در ایشان قوتی مجففه
و مغریه هست و از نیجهت خوردن وی دافع خشونه بودش
گوید بقوة مغریه منع حدة ادویه کند و از نیجهت اصلاح بسیار
از ادویه بد کنند و بهندی کند خوانند اکثر ایشان گرسند

و خشك و چون صمغ مطلقا گویند صمغ عربی خواهند و آن
صمغ درخت قرظست بفتح قاف و ظاء منقوطه و بهندی
آنرا باول خوانند و بفارسی مغیلان خوانند و چون صموغ
فضول غذاء نباتیست که منعقد گشته پس لا محال مزاج وی
نزدیك بود بمزاج آن نبات که ممتزج شده و حرارت شمس
اخراج آن کرده و از نیجهة جوهر او لدنت و نرم در اول
امر **صمغ عربی** طبع او معتدلست مایل بگرمی و گویند
سردست قابض و مجفف بود باعتدال و دافع سرفه
بنابر تغریه و خشونه حلق و مصفی صوت مقوی معده

ومسهل صفرا و کاسر حدة ادویه و دافع خشونة ش

وسینه کویند اکر با سفیده تخم مرغ طلا کنند بر محلی که با تش

سوخته مانع شود از انتفاخ ان محل و اکر در دهن کیرند

و لعاب وی بلع نمایند جهت سعال و قروح ریه نیکو

بود و اکر بیاشامند جهت رمد نیکو بود و چون با دویه

مسهله ضم کنند مصلح وی بود شربتی مثقالیست **صمغ**

**لوز** بهترین صمغ بادام آنست که سفید بود و از بادام جوان

اخذ کنند طبع او مایل ببرودیست صمغ بادام شیرین جهت

سرفه و تب دق نافع بود بنابر انکه مسمن بدنست و صمغ

بادام تلخ قابض و مسکن وجع بود و اکر بیاشامند

جهت نفث دم نیکو بود و اکر با سرکه سحق کنند و بر قوبا طلا کنند

نافع بود **صمغ بلوط** مدمل جراحات بود **صمغ اجاص**

کویند اکر صمغ آلو با شراب ریحانی بیاشامند مفتت

حصی بود و با سرکه دافع قوباء کوید صمغ آلو قاطع و

ملطف بود و اکر در چشم کنند روشنائی چشم دهد و

تعدیل خلط کند و جهت قلاع نیکوست **صمغ سماق**

اکر بر دندان که درد کند ملتصق سازند نیکو بود و جزوی

بود از ادویه که جهت روشنائی چشم سازند **صمغ نسدا ب**

اکر در چشم کنند ازاله قروح وی کند صمغ خطمی مسکن
عطش و دافع مره صفرا بود و حابس شکم صمغ زیتون
جالی بود و ازاله وسخ چشم کند و مادر بول و طمث
اکر بر دندانی که کرم خورده باشد ملتصق سازند
مسکن وجع وی بود و اخراج جنین کند و از جمله
ادویه قاتله است صنوبر درخت کاج است و بهندی
اورن خوانند چه کویند که ثمره صنوبر کبار چون تازه
است در وی اندک تلخی و تیزی هست و ازین جهت نیکوست
نسبت بدان شخص که در سینه او ریم یا بلغم جمع شده

و خواهد که نفث یا قذف دفع آن کند و اما
نسبت بمعده عسر الانهضام است اما بعد از هضم غذا
بسیار دهد و آنچه در آب منقوع سازند بغایت
بطی الهضم بود چه مرارت و حدة او زایل شود و مغری
بود و طبع او نزدیکست باعتدال در حرارت و برودة
و جوهر مائی و ارضی برو غالبست و جوهر هوائی
اندک بیش کویند ادرار بول کند و جهت درد پشت
و مثانه نیکو بود خصوص که با میبختج بیاشامند و اکر
با عصاره بقلة الحمقا بیاشامند مسکن لذع معده بود
و بدن قوی ضعیف کند

وقاطع رطوبات بود واکر ثمره صنوبر بعلف او بکرند

وچنانچه تازه است بکوبند ونخته کنند وانطبیخ

او چهار وقیه بیاشامند جهت سعال مزمن وقرحه ریه

نیکو بود ومجربست مسیحی کوید حب صنوبر کبار جهت

وجع مثانه وکلیه که از حرارت مره صفرا بود وقاطع

تقویه باه کند رازی کوید طبع او کرم خشکست مناسب

مزاج مشایخ ومبلغمین چه کوید که حب صنوبری

که معروفست تقضم قرین دروی قوتی قابضه هست

واندك تنقیه کند بیش از قبض بواسطه حدت وحرارت

مرارة صفرا ومخرج اخلاط که در سینه جمع شده بطریق

نفث وازینجهت در سعال ووجع صدر بکار برند و

بهتر آنست که بماء العسل بیاشامند جه کوید در ملحا

درخت صنوبر قبضی هست که اکر ضماد کنند بر صاحب

بحح نزدیکست که شفا یابد واکر بیاشامند حبس شکم کند و

مدمل جراحات طریه بود واما ورق صنوبر از رطب از

ملحا اوست ودروی قوة مدمله آب از چشم وارده

نوعی از صنوبر صغارست اکر تدخین کنند بخنب

او اخراج جنین ومشیمه کند وغش غره بطبیخ او مسکن

هست دیقطان صنوبر نیکو بسعال بلغمی اخوان
با انتشار رنه وسیلان حم

درد دندان بود شریف گوید اگر مفلوج ادمان نماید بر
خوردن ثمره صنوبر نیکو بود صندل خوبست خوش
بوی وآن دو نوعست سرخ سرد خشکست در دوم
اما از ان سرخ سرد خشکست در دوم جهت محرور
مزاج نیکو بود قرشی گوید آنچه متداول اطباست درین زمان
در اضمده صنف احمرست و در اشربه صنف سفید بنا بر آنکه
در صنف احمر جزوی ناریست که منفذ اجزاء بارده است
ازینجهت اگر استعمال کنند از خارج بدن فعل او اقوی است
بخلاف سفید که او خالیست ازین جزو ناری ازینجهة

و سفید بهترین ایشان سفید بود
طبع سفید سرد است در دوم

گفته اند

گفته اند که صندل اقوی است چه سفید خالیست
از جزو حاره مبرد و مجفف و مفرح و مقوی دل و جگر
گرم بود دود روی قبضی و تلطیفی هست اگر بر سر طلا کنند
جهة صداع گرم نیکو بود خصوص با گلاب و کافور
و دافع حمیات صفراوی و سوختن بواسطه تلطیف
و تبرید صندل مقاصری صوف پشمست بهترین
ایشان آنست که از گردن و افخاذ شیاه گیرند چه گوید
صوفی گرم و تر و حرکت بادی نیست اگر سوخته کنند
و بر جراحات نهند تدمیل و تخفیف ایشان کند چه داروی

سرخ اگر استعمال کنند از خارج
بدن بهتر بود از سفید بهتر بود و
انه اطفاء [illegible] اوهم

قوتی مجففه هست باشقیه وآنچه جرک با وی بود

جهت صدمه وضربه نیکوست دیسقوریدوس گوید

صوفی که وسخ دارد کاهی که باسرکه وزیت ترکنند

وبر جراحات وفسخ اوتار وکسر عظام ضماد نمایند

نیکو بود واگر با روغن گل ترکرده جهت دردچشم

نیکو بود گویند صوف سوخته خورنده گوشت زاید

مدمل جراحات چه پشم وموی طبع ایشان گرم وخشک است

وچون سوخته شد خشکی او ناید شود **حرف الضاد**

**ضان** میش است گوشت او گرمتر از گوشت بز بود وغذا

بیشتر دهد وفضولی که از وی متولد شود بهتر بود وموافق

مزاج سرد خشکست وگوشت بره بهتر بود وموافق مزاج

~~سرد خشکست وگوشت بره بهتر بود~~ از ضان وخاصیت

زهره او زهره گاوست **ضبع** کفتارست وبهندی آنرا [مثل هم]

جرک خوانند بفتح جیم واز جمله سباع است ازینجهت گویند

گوشت او گرم خشکست در درجه دوم مثل گوشت سگ مسخن

وطارد ریاح بود وموافق بارد المزاج واگر صاحب

وسواس خون او بیاشامند دفع وسواس کند ملکی گوید

پوستی که در حوالی حاضره اوست بسوزانند وبروغن

زیت سحق کنند و بر شخصی که ابنه داشته باشد مالند نیکو بود اگر
زهرهٔ او بروغن اقحوان بگدازند و در ظرفی از نحاس کرده نگاه
دارند و در چشمی که دانه داشته باشد از وی کحل سازند
باندک زمانی سفیدی زایل کند و هر چند این روغن
کهنه‌تر بهتر اگر زهرهٔ او با پیه بط بر کلف مالند زایل کند
گوشت او اگر پخته کنند با شبت و در روغن نشینند جهت
مفاصل و نقرس نیکو بود و دافع باد و سودمند از
جمیع علتها **ضب** سوسمار است و اهل مصر آنرا
ورل خوانند و بهندی گوه بغایت گرم بود گوشت او



از بخهت گویند قایم مقام سقنقور است و پیه او دافع
باد **ضجاج** صمغ درختیست مثل درخت بان منقی و
غاسل بود و ان بخهت چون جامه بدو شویند بغایت سفید
کند **ضجع** نباتیست که در وی حموضتی و مرارتی هست
اگر عصیر وی بگیرند و با شراب یا شیر بیاشامند تقویت باه
کند **ضرو** صاحب جامع گوید درختیست بزرگ و
در جبال یمن بسیار بود و آنرا کمکان خوانند و صحیح آنست
که ضرو درخت حبة الخضرا است و کمکام ورق اوست
و گفته شد **ضرب** خار پشتست و آن دو نوعست

بزرک وآنرا ضرب خوانند وکوچك وآنرا قنفذ
کویند کوشت او کرم خشک است خوردن کوشت او جهة
نقرس ومفاصل نیکو بود واکر خون او بر نقرس طلا کنند
نافع بود چه در وی تحلیلی هست بلا جذب واکر بر قوبا
وکلف وبهق طلا کنند نافع بود بواسطه جلا **ضریع**
نباتیست که از دریا بیرون آید ودر کنار شور دریا یافت شود
طبع او کرم خشک است اکر در طبیخ او نشینند جهت درد مفاصل
نیکو بود وبخور او جهت زکام نیکوست **ضفدع**
غوک است وبهندی مندك خوانند حاکستا وبر محلی که

خون

خون از وی روان بود بنهند نیکو بود وحابس دم بود
واز جمله سموماتست اما اکر بنمك وزیت پخته کنند
وبر موضعی که حشرات الارض کزیده بنهند نیکو بود بنا
بر آنکه جاذب سموم است کویند که اکر چهارپای در میان
علف خورد جمیع دندانهای او ریخته شود کویند اورام
شخصی پیکانی در استخوان او مانده بود ومدتی بر آن
کذشته حکیمی ضفدع سبز کرفت وپوست از وی جدا
کرده بر سر جراحت نهاد وسه شبانه روز کذاشت
روز سیم چون کشود پیکان با آسانی بیرون آمد واز بدم

بجهت اگر قلع دندان خواهند که کنند بابا نی قدری به
ضفدع بر دندان نهند

## حرف الطا طالیفر

در مهیه این دوا اطبا خلاف بسیار کرده اند بیشترین
بر آنند که دارکیسه است وگویند بسباسه است
وگویند لسان العصافیر وغیر این از اقوال گفته اند
چه گوید که این پوستی چندست که از هند آرند ودر طبع
او قبضی هست با حده وعطریه ورایحه او مثل رایحه گل
سرخست وظاهرا این قشور جوهر ارضی بر وغالبست ونادری
اندک از یخمت مجفف وقابض ودافع اسهال وقروح امعا
بود

بود چه تجفیف او در مرتبه سیوم است وتبرید وتسخین
او بغایت اندک وابن عمران گوید گرم خشکست در دوم
جهت نزف دم وبواسیر نیکو بود شربة تا یکمثقال بود
**طاووس** مرغیست معروف ودر زمین هند بسیار بود
بود بهترین وی جوان فربه بود گوشت او بغایت گرم
بود وغلیظ وبطی الهضم وخونی بود اوی دهد گویند
اگر با سفیداج تناول نمایند جهت ذات الجنب نیکو بود
اطبا هند گویند گوشت او مایل بشوریست غم دراز
کند وسمن آورد وموافق مزاج مدفوق چون تناول

بنا بر کثرت رطوبة او افزاینده منی وطارد ریاح بود

**طالقون** گویند نوعی از توبال النحاس است که در بول بقر

وحمار و آب اشنان پرورده کنند و بدان سبب سمیتی

پیدا کند و گویند نوعیست از مس که در دکان مس گر دوید

اگر منکاشی از وی سازند و بدان موی زاید از چشم کنند

بار دیگر نروید **طباشیر** گویند او ثنا محترقاست که بیخ

~~یافت میشود که اهل آنرا باس میگویند و عرب چوب~~ مح

~~از وی میکنند بعضی از آن قصب چون شق کردند وسیله~~

~~ازمنه دیار ابنوسیه~~ او این صمغ یافت شود وچون عمارت

و ماسرج به گویند از صمغیست که در اندرون
بیخ هندی بود و گویند از صمغیست هم

در میان ثنا و چون از محترق گشت اندر طباشیر
گویند و بیخ قصب کارد و بیکنند و صحیح آنست
در نوعی از قصب است که اهل هند آنرا باس میگویند
در اهل هند آنرا باس میگویند بعضی از آن قصب حل شق
بیخ از آن بیکنند و بعضی از آن قصب حل شق
که دمند درمیان آن و فند بان آنبوبه او صمغ

وبوت اهل هند اکثر از آن قصب است طباشیر در هند

بسیار بود و بهندی آنرا جمی باس و توکیر و کافور باشی خوانند

وانا بصرت ومشاهدت ما صحت طبع او سرد است در دوم

وخشک در سیم شیخ گوید در وی قبضی با اندک تحلیلی هست

چه جوهر طباشیر مرکبست از جزوی ارضی و یابس که قبض

باوست و از جوهری مرکه تحلیل باوست و تبرید او بیشتر از تحلیل

اوست و بواسطه تحلیل و قبض تخفیف بسیار کند و از جمله

ادویه مرکب القوت است مثل گل سرخ اگر بر قلاع طلا نمایند

نیکو بود و دافع صداع گرم و درد چشم که از گرمی بود چه تجفیف

وتبریدا وبیارست وچون جوهر او کثیفست الارضیه است

لا محالہ مانع شود از نزول مواد گویند مقوی قلب ودافع

خفقان گرم بود ومانع غثیان وقی وانصباب صفرا بمعده

ودافع عطش والتهاب معده وسودمند بود جهت حمیات

حاده چون با آب سرد بیاشامند واگر در امزجه بارده

بکار برند جهت تخفیف تعدیل بزعفران کنند محمد ذکریا

گویدا ومضعف باه بود ومجفف بلل معده است **طرنبد**

نوعی از نمک کانیست بغایت سفید وشفاف بود در بدل

نطرون بکار برند وفوایداو در ملح گفته شود **طبقه**

**وطباقه** گویند نوعی از گندم است که از جانب ترکستان

آورند وبغایت باردار بود وبفارسی کاکل خوانند اگر از

وی حسو سازند سینه پاک کند از اخلاط لزج ودافع سرفه

بود **طلب** حزو الضفادع است یعنی جامه بک وسبز بهندی

کهی خوانند سرد وتر بود در دوم چه گوید قوت او مرکبست

از جوهر ارضی ومائی وهر دو بارد وند از ینجهت ضماد او

جهت علل حاره نیکوست ش گوید در وی قبضی هست

از ینجهت مصلح اورام حاره ورادع بود وضماد او در نقرس

وامثال آن نیکوست ش گوید اگر بجراحتی که خون از وی

روان بود ضماد کنند حبس دم کند و علة جمیع کفته

شد **طحال** سپرز ست کویند طبع او سرد بود و تولید

سودا کند و بطی الهضم بود **طحینه** و رهینه و رهشا

ارده است یعنی کنجد مطحون و کفته شد در را **طخشیقون**

نوعی از زهر ست که اهل ارمن اسلحه بدان مسموم سازند

فانه او حلتیث بود **طرفا** اثلست و در الف کفته شد

**طراغیون** نباتیست معروف طبع او کرم خشکست

چه کویند عرق این نبات و صمغ او لطیف و محلل بود

بواسطهٔ تفتیح ادرار کند و بواسطهٔ تحلیل مجفف بود کویند

مفتت

مفتت سنک کرده و مثانه بود شربة یک مثقال بود **طرخون**

ترخونیست بری و بوستانی بود مسیحی کوید طرخون بقله

تا فر قرحا ست طبع او کرم خشکست و کویند سرد خشک است

مجفف رطوبات و نا شف وی بود و در وی قوتی مخدره هست

و ازینجهت بعضی حکم کرده اند بر تبرید او و پیش از تحلیل او ست

اکر خاییدن کنند یا در دهن نکاه دارند جهت قلاع

نیکو بود و اکر خاییدن او موجب وجع حلق بود و خون

با مسهل خورند مرارت دارو مدرک نشود و مقوی معده

بود مسکن قاطع باه هست **طرائیث** کویند در طعم طرثوث قبضی

وعفوصتی هست با اندک تلخی ازینجهت کویند طرثوث تند بکست

باعتدال درحرارت وبرودت اما بیوست او بسیارست

چه اجزاء مر وعفص هر دو خشک کنند وازین جهت قبض او

بسیارست وتقویت ~~وازینجهت قبض او بسیارست~~

~~وتقویت اعضا~~ کند بقبض **طراسنه** نباتیست که ورق

او مثل ورق شلغم بری بود لکن باریک ومشقوق بود

کویند عصیر او جهت استسقا وضعف کبد وطحال نیکوست

**طریفلن** لفظی یونانیست یعنی او ذو ثلثه اوراق است

یعنی صاحب سه ورق واین اسم مشترکست میانه حندقوقا

ونباتی که بیخ او خصی الثعلب است واین دوا کویند فلان

نبات قریب یکذراع بود وقضبان او باریک وسیاه مانند

اذخر وبوی او در اول مثل بوی سداب بود کرم خشکست

تا سیم کویند تخم او چون باب بیاشامند دافع عسر البول بود

ومفتح سده وازینجهت ادرار بول کند وجهت تب ربع نیکوست

شربتی سه درم بود ش کویند تخم او مع ورق از جهت

استسقا ودرد رحم نیکو بود در حمیات باید که با سکنجبین

خورند **طریفان** قرطم بریست وان نوعی از قرطمست کوچکتر

ومعبر بود ودر زمین موات در ایام ربیع یافت شود

طلع اول ثمره نخلست و پوست آن کفری خوانند

و آنچه در کفریست و لبیع و بهار خرما خوانند طبع او سرد است

در اول و خشک در دوم گویند کشن درخت خرما بود مقوی باه

چه گوید کفری مرکب بود از جوهر ارضی بارد و جوهر مائیة

بر وی غالبست و آنچه قابض بود جوهر ارضی و حکم

بر و حکم بلح در حرف با معلوم شد طین گلست تنک نیست

که طین حادث نمیشود الا از آب و خاک که با همدیگر ممتزج

شده اند پس جوهر او متوسط باشد در رطوبت و یبوست

میان خاک و آب و در طین کرم قوتی قابضه را دعه طین ارمنی

[illegible] بلا از اعتدال بود و آنچه شیرین بود [illegible] جرم [illegible]

و حکم بلح دارد صح

علامه صفت و در طین [illegible]

گل سرخ است که ان بلاد ارمنیه آورند مجفف و مبرد بود

ازین جهت منع عفونه و فساد هوا کند و دافع وبا بود طبع

او سرد خشکست در اول حابس خون بود و اگر جهت

سل با گلاب خورند نیکوست طین مختوم چه گوید

طین مختوم گل سرخیست که از جزیره لیوس آورند و گوسفند

در آنموضع هیکل ارطامس ساخته اند و مردم تبرک بدو کنند

و آنرا خواتیم اللیمیة نیز خوانند و از آن طین گل مختوم سازند

و مردم باطراف برند بهترین وی آنست که یرقان چفد و بوی

شت دهد طبع او معتدل است مایل بیبوسه و برودة مغزی

ومدمل وقاطع نزف بود وآشامیدن او مانع نزله ومواد

ردیه واکر بر محلی طلا کنند که ضربه یا سقطه بدو رسیده

نیکو بود وقابض شکم ودافع سل وذوسنطاریا ومقوی دل

ودافع خفقان ودر وی تریاقیتی هست طین شاموس

کلیست از جزیرهٔ قبرس آورند وآنرا کوکب شاموس وصا[illegible]

کویند بهترین وی سفید بود سبك که بزفان چسبیده کویند

کوکب شاموس جهت نفث دم وقروح امعا وغیر نیکو بود

بشوبید — وچون خواهند که بکار برند اول قروح باب کرم بیاشامند

واین طین باب لسان الحمل بر وطلا کنند واکر جهت قروح

امعا وغیر نیکو بود وچون خواهند که بکار برند اول قروح

~~باب کرم بشویند طین باب لسان الحمل بر وطلا کنند و~~

~~اکر جهت قروح امعا~~ بکار برند با اندکی سرکه بیاشامند واکر با

روغن بادام طلا کنند بر نقرس نیکو بود طین حکمت

صفته بستانند کل پاك چهار من وپخته کنند ودر دست

مالند تا حل شود بعده یکمن موی سر آدمی ویکمن سرکین

اسب پاك کرده با وی ضم کنند ودر دست مالند

وبعد ذلك خشك کنند ودر وقت حاجت بکار برند طین

خربزه المصطکی کلی سفیدست ودر وی جلایی هست طین روحی — وتجفیف

مجفف وقابض ورادع بود طین قبرسی گلی سرخست جهت هیج

معا وکبدی نیکو بود ودافع نفث دم وقرحه امعا طین قیمولیا

نوعی از رخامست در وی تحلیلی هست مع تبرید ودر جبال

فارس نیز بود طین فارسی گلی سرخست که اهل فارس سربدان

شویند جهت درد شش نیکوست طین ماکول کلیست از

جانب خراسان آورند مقوی معده بود ورنگ روی

سرخ کند طین الکرم گلی سیاهست که از چوب صنوبر گیرند

قابض ومبرد بود ودر رمد بکار برند طین مصری

جهت بواسیر وطحال نیکو بود حرف الظا طفره

نباتست

نباتیست که ورق او شبیه است بورق اذان الفار وبروی

زمین منفرش شود مجفف قروح خبیثه واکاله بود واز

جمله تیوغاتست طبع او در گرمی وسردی نزدیکست باعتدال

وخشک در دوم ظفر النسر کف العقابست وگفته شود

در کافی ظلوم سم گوسفند وگاو وغیر ایشانست اجزاء ارض

بر ایشان غالبست ومائی بغایت اندک وچون سوخته کردند

اجزای مائی وهوائی بالکلیه مفارقت نموده ازینجهت

تجفیف قروح وجروح کند ظیان یاسمین بریست

طبع او گرم وخشکست در سیم محرق وکاوی بود در دفع

برص بکار برند واسهال سوده اکند شربته درمی بعد **حرف**

**العین عاقرقرحا** عود القرحست و بهندی اکلکیا

خوانند وآن بیخ نباتیست معروف ودر غیر بلاد یافت نمیشود

کویند نبات ونور او مثل نبات بوبنج ابیض است چه کوید مستعمل

ازین نبات بیخ اوست طبع او کرم وخشکست تا سیم ودروی

قوتی محرقه هست ازینجهت مسکن وجع اسنان بود وبعضی

کویند سردست چه تسکین وجع اسنان بتخدیراست

وجمیع مخدرات باردند کویند اکر بدن بدان تدلیك

کنند جهت تب نافض وذات الفالج وبارد نافع است

نیکو

نیکو بود ودر روغن وی نیز همین نفع هست وبعضی کوید

مفتح سده مفصل بود واکر با سرکه در دهن نکاه دارند

بیخ دندان محکم کند روغن او جهت استرخا وفالج ولقوه

نیکو بود اکر بر قضیب مالند قبل از جماع انبعاث شهوت کند

نسبة بمبرود المزاج **عدس** بنومست وبهندی

مسوری خوانند واهل حجاز آنرا بلس خوانند و

بیونانی قاموس وبرومی سقافوس بهترین وی آنست

که زود پخته شود وبغایت فربه بود چه کوید معتدلست

در حرارت وبرودت مایل بیبوست وازینجهت نفخ کندی

عدس نبطی عدس برنج [illegible]
بیان عدس و معلوم شد در [illegible]
کلمات [illegible] عرض سرد و [illegible]
[illegible] از بهار است [illegible] است و در
اختیارات [illegible] الفوائد [illegible] علطت
بهار کفته [illegible] کفتر شد [illegible] الغنا [illegible]
ودر بهار [illegible] الصفرات

سرد نمیشود وا زمعده نمیکذرد چه کوید عدس قابض

است لکن قبض وی اندک بود ونفاخ بواسطه رطوبة

غریبه وتجفیفاو در درجه دوم است ونفش جرم عدس

مجفف وحابس شکم بود اما آب عدس مجفف اطلاق

کند وازینجهت اکر خواهند که در حبس شکم بکار برند

اولا پخته کنند وآب او بریزند وباز دوم پخته وبکار

برند لکن مولد خلطی سوداویست ازینجهت امراض سوداوی

مثل جذام وسرطان وامثال آن پیدا کنند ومصلح او

سلق است کویند اکر پخته کنند وبا سرکه بر خنازیر ضماد

کنند

کنند تحلیل خنازیر واورام صلبه کند ومدمل قروح

بود واکر باب دریا بکار برند جهت آکله ونمله وحمره

وشقاق که از سرما بود بغایت نیکوست واکر باارد

جو ضم کرده بر نقرس ضماد کنند نافع بود واکرچه بدست

نسبت باعصاب وادمان بر اکل وی موجب ظلمه

بصرست بنابر کثرت تجفیف وتغلیظ روح باصره

اکر آرد وی باب دریا ترکنند وبر پستانی که متورم

شده از احتقان لبن وغیره ضماد کنند نافع بود واکر

حلاوه با وی خورند سده کبد پیدا کند وعلا مستسقیت

بنابرکثرت تجفیف ومقلل طمث وبود بود اما علت
بر سرخ وتلخ نبود استعمال کند وچون عدس مطلقا گویند
عدس ماکول خواهند وتحقیق آنست که عدس مر [کبت]
از جوهری ارضی قابض واین غالبست واز جوهری ناری
حار لطیف واین بغایت اندکست وامتزاج ایشان
ضعیف است ازین جهت چون عدس پخته شد
جز ناری مفارقت کند وباقی ماند جز ارضی از [ینجهت]
آب او مسهل است وجرم او قابض چنانچه معلوم
شد ودر آب او جلائی وتفتیحی هست وازینجهت
واز

وازینجهت عدس مطبوخ برودت او بیشترست
وچون جرم عدس ارضیست لامحال قلیل التغذیه
بود چه غذا برطوبت است ونیز خونی سوداوی دهد
وبطی الهضم بود وبیوست در پوست او بیشترست چه
پوست هر نباتی واجبست که خشکتر باشد از وی
**عرطنیثا** لفظی مشترکست اطلاق میکنند بر بخور
مریم وبر غسلج که کازرون جامه صوف بدان [میشویند]
وآن نباتیست که ساق ندارد وطول او مقدار
ومیخن
شبریست چه گویند بیخ او وبسیار استعمال کنند محلل

ومجفف بود در سیم واکر سحق کنند و بر جراحات
خبیثه منتشر رسانند تد مبل وی کند عرق
خوست کویند عرق دواب در وی سمیتی هست
اشامیدن وی حلق و زردی روی پیدا کند
دواب و عسل بود کویند عرق آدمی در وی
قوتی منضجه هست عرق الصفر وعروق الزعفران
وهرد زردچوبه است بهندی هلد خوانند واو
لفظیست مشترک میان زردچوبه و میان ماميران
ازین جهت جالینوس کوید که در عرق الصفر جلائی

هست و بهترین ادویه چشمست و مراد مامیرانست
طبع زردچوبه کرم و خشکست تا سیم و ظاهر اکرم است
در دوم و خشک در سیم چه انفعال و دلالت برین میکند
اکر با سرکه بر قوبا ضماد کنند نافع بود چه مجفف و محلل است
واکر با آرد جو ضماد کنند بر مفاصل وعرق النسا نافع بود
وکذلک روغن او جهت فالج نیکوست واکر در می
از وی با دو درم ریوند صینی بیاشامند جهت ضربه
وسقط نافع بود اطبا هند کویند زردچوبه صنف است
بوستانی وان متداول ما نیست رنک اندام خوب کند

ومدمل قروح بود و مجفف جراحه و دافع جذام در وی
تریاقیتی هست دوم بریت و بهندی آنرا آرنه هلد خوانند
یعنی زرد چوبه بری دافع ضیق النفس و سرفه بود و دن وی
تریاقیتی هست سیوم رانبه هلد یعنی زرد چوبه که بوی او
مثل هلدست طیقه و وی سرد بود دافع صفراست
و مقوی باه بنابرانکه ریحیست **عسل النحل** شهدست
بهترین وی آنست که صافی رقیق الحلاوه بود مایل بسفید
برنک عسل سعودی و ربیعی بود اما عسل خریف
بد بود و نوعی هست که معطرست و خوردن او جایز نیست

بنابرانکه

بنابرانکه در وی سمیتی هست ، ازینجهت مزیل عقل بود شنیده
کویند عسل طلیست خفی که بر ریاحین و غیره نشیند و مکس عسل
التقاط آن کند و اصل این طل بخاریست که متصاعد میشود
و در شب غلیظ میکردد و فرود می آید و بحسب کثرة اشجار
طیبه و ریاحین مختلف میشود و قرشی کوید بخار اکر متصاعد
شود در نهار بحرارة شمس و آن بخار بسیار نباشد چه اکر
بسیار بود غمام و مطر و ثلج و امثال ایشان ازوی پدید آید
لامحال این بخار معلق ماند در هوایی که نزدیک
نزدیک زمین است و این کاهیست که دخانیه باین

بخار کمتر بود الا مرتفع میشود تا بهوای صافی میرسد
و درین هوا که نزدیک زمین است نضجی پیدا کند بحرارت
آفتاب و اندک دخانیتی که با اوست و چون شب درآمد
و این هوا سرد شد و حرارت شمس از وی زایل گشت
و برودت و تکاثف بران طل غالب شود و متوجه
زمین شود بروی نبات و اشجار زمین منبسط گردد
و طل از وی پدید آید و شک نیست که آن اجزای متصاعد
بسیط نیست بلکه در وی مواد مختلفه هست چه آن
اجزا متصاعده از جمیع رطوبات و خضروات مرتفع

شده

شده از بجهت انواع عسل مختلف بود از ایشان لزج و بعضی
و کریه الرایحه و بعضی غلیظ و سفید و بعضی معتدل
و طیب الرایحه و چون عسل طعم او شدید الحلاوت است
مایل بحده واجبست که مزاج او گرم خشک بود ش گوید
گرم خشکست در دوم و صحیح آنست که بعضی گرم خشکند
در اولی مثل عسل سفید که در زمین یمن شود و بعضی
در دوم مثل مسعودی و بعضی در سیم مثل عسل حده او
با علی مرتبه رسیده و چون گرمست و تفتیح لا محال منضج
و ملین و محلل و مفتح بود و در وی جلایی هست و جاذب

الرایحه

رطوبات از قعر بدن و دافع عفونت و مصلح فساد گوشت

وآنچه در وی حلاوة وحراقة بیشترست جلا و تفتیح او

بیشترست ازینجهت اگر بر عرق النسا طلا کنند نیکو بود

بنابرآنکه جاذب رطوبات کند از قعر بدن و بواسطه جلا

وتجفیف وتنقیه مدمل ومجفف قروح وسخیه بود و

ازجهت یبوست وتحلیل رطوبات منع عفونات کند و مقوی

حرارت غریزی بود لاجرم ازینجهت او را ماده اشربه ومعاجین

ساخته اند وحکمیت دران نهاده اند وچون عسل

مزیل عفونه است وتولد قمل از رطوبات متعفنه است

ولا محاله دافع قمل وقاتل بود وازاله نتن دهن کند و

دافع بهق وکلف گویند اگر با نمك لطوخ کنند بر آثار ضربه و

سقطه باد نجانی نافع بود واگر با شبت بخته کنند و بر قوبا

ضماد نمایند نافع بود واگر با ملح هندی فتیله کرده در گوش

نهند منقی قروح وی بود وتقویت سامعه دهد

وغرغره وغرغره بوی دافع خناق وماء العسل مقوی معده

بارده بود وغذاء بسیار دهد وادرار بول کند گویند اگر

ماء العسل بانا شامند خالی نیست که توانست که نفتید

غذا کند بنابرآنکه قله منعذ بود والا مطلق ودفع غذا

بطریق اطلاق کند و عسل دافع مضرت افیون و کبخد بود
که با هم خورده اند بلکه دافع جمیع سمومات و لعوق او
جهت کزیدکی سك دیوانه نیکوست و علاج کسی که علی
خورده که در وی سمیتی هست بشور ماهی و قی کنند
**عسل قصب** آب نیشکرست طبع او کرم ترست ملین و
مدر بود **عشر** بضم عین مهمله و فتح شین نوعی از نبوعاتست
و بفارسی آرك خوانند و بهندی آك و اکره خوانند
و چون عشر لغة اهل یمن است ابن جزله و صاحب جامع
و غیر تحقیق او نکرده اند و اختلاف بسیار در ماهیته وی

عسل طبرزد شیرین
نبات
عشقه لبلاب



نموه اند طبع او کرم خشکست در چهارم اما آنچه ورق
او خشك شده کرمی او کمترست اکر لبن او بر قوبا طلا کنند
نیکو بود و اکر مسواك از بیخ او سازند دندان را متین و دهن کند
چه او مجفف و مفنی رطوبات فاسده است اطباء هند
کویند عشر دو صنفست یکی آنکه کلا و سرخ بود و دوم آنکه
کلا و سفید باشد کویند اکر ورق او صلایه کنند و سفوف
سازند دافع جذام و قاتل حیات و حب القرع بود و جهت
غلظ سپرز و بواسیر نیکوست کویند کل او شیرین بود
مایل بتلخی و شکر العشر در کل وی یافت شود در وی تریاقیتی

هست وآنچه گلاو سفید بود تقویت باه کند و دافع
آبی بود که در هنگام خواب از دهن جاریست چون مکور
سفوف آن خورند وجهت بواسیر وسرفه وضیق النفس
نیکوست شیر او دافع استسقاست وامراض مزمنه
**عشبة السباع** نباتیست معروف گویند عصیر او با عسل مقی بود
بافراط **عصفر** گل نباتیست که قرطم ثمره اوست وبفارسی
آن گل خسک خوانند وبهندی گل کسونبه طبع او گرم است
در اولی وخشک در دوم واهل شام عصفر را الحریض و
بهرمان ومرتو خوانند اگر سحق کرده با عسل بر قوبا طلا نمایند.

نیکو بود واگر بر قلاع ضماد کنند مجفف وی بود و
اگر در گوشت اندازند زود پخته شود وادمان
اکل او مفسد معده ومنوم ومبخر راس بود واگر با سرکه بر
اورام حاره طلا کنند نیکو بود **عصی الراعی** بطباطت
نر وماده بود بهترین وی نر بود بوستانی سرخ رنگ واین
ذوا مرکبست از جزوی ارضی وجزوی مائی وجزوی لطیف
حار واین بغایت اندک بود ومائیه او بیشتر از ارضیه اوست
اقل انکه مائیه وارضیه غالبست بنا بر انکه قوام او لزجست
وحصول او بمخالطه ارضی ومائی دست دهد گاهی که

شدید المنازجه شدند فامّا آنکه جزوی مائی غالبست
بنابر آنکه نشان لزج آنست که مایه بروی غالب بود چه
تمیز لزج آنست که در لزج مایه غالبست و در لدن
ارضیه و چون این دو جزء با روند لامحال طبع او سرد
بود و چون جزو مائی غالبست باید که رطوبتی بروغالب
بود و بعضی گویند سرد و خشکست و از جهت غالبه مایئه
عاقل نکم نیست و از جهت جزو ناری تفتیح سده کند و بواسطه
تفتیح مدر بود و قبض او بواسطه جزو ارضیست اگر ضماد کنند
بر اورام نیکو بود و تدمیل جراحات طریه کند و عصاره

او مخرج حیات و حب القرع و عصیر او سود مند از نفث دم
بود و مانع ادرار حیض و دافع یرقان صفراوی بواسطه
کثرت ادرار شربتی ده درم عصفور گنجشک طبع او گرم
خشک در دوم و از آن بری کمتر از اهلی بود مجفف
و قلیل الغذاست و خون سوداوی دهد و تقویت باه
کند گویند اگر گوشت عصفور با زرده تخم مرغ خورند
انعاظ میکند و موافق مزاج مضر بود و دماغ او بغایت
مقوی باه بود گویند گوشت او نسبه بمفلوج و مرتعش نیکو
بود و چون عصفور را بآب و نمک پخته کنند و مرق وی بیاشامند

نیک بود و نسبت بمحرور مزاج بد

بغایت نیکو بود در تلیین شکم **عظام** استخوانست چه

گویند استخوان سوخته محلل و مجفف بود و بعضی گویند

که تجفیف و تحلیل در استخوان آدمی بیشترست گویند

استخوان کهنه اگر سوخته کنند و بر قروح منشور یا زند

مدمل و بود خصوص قروح عضوی که مزاج وی خشک

بود مثل ذکر و انثیین گویند اگر استخوان پوسیده باسرکه

عجین کرده بر سر ضماد کنند قطع رعاف گویند اگر کعب

گوسفند سوخته کنند و رماد او با سکنجبین بیاشامند

وجهت

تحلیل ورم طحال کند و رماد استخوان قاطع نزف دم بود

استطلاق شکم نیکو بود **عضایه** حیوانیست شبیه بوزغ گویند

اگر گوشت او با شراب بیاشامند دافع سموم بود **عفص** مازوست

و بهندی مایفل و ما بین فل خوانند بهترین وی سبز زردین

بود که سوراخ نداشته باشد و آنچه سرخست قوة وی

اندک بود و شک نیست که جوهر ارضی غالبست گویند

طبع او سردست و خشک در دوم مجفف رطوبات بود

بنا بر انکه مایه او اندک است و از نجهت لثه و بیخ دندان

محکم کند و جهت قلاع نیکو بود منع نوازل کند بسوی زبان

بنا بر انکه مسدد و مضیق منافذست چه گوید سبز او بغایة

قابض بود دافع جمیع علل که حادث میشود از تحلب
مواد چه گوید خشکی او در درجه سیوم است و سردی او
در درجه دوم گوید اگر عفص پخته کنند بعده سحق
کرده ضماد کنند بر اورام مقعد و خروج آن بغایت
نیکو بود چه گوید اگر تقبض بسیار خواهی عفص بشراب
باید پخت و اگر اندک خواهی بآب باران و عفص سوخته
محرق الطف بود و تجفیف او بیشتر اگر با سرکه عجین ساخته
بر قوبا ضماد کنند نافع بود و اگر بر گوشت زاید منشور سازند
سازند و در سرکه اندازند بعده خرد کرده بر محلی
که

که خون از وی روانست بندند قطع رفتن خون کند
و اگر سحق کرده بآب بیاشامند جهت قرحه امعا و اسهال
مزمن نیکو بود و فی الجمله استعمال عفص در جایی کنند
که احتیاج بقبض و امساک و تجفیف بود و اگر در آب
پخته کنند و آن آب صبیان را بیاشامند دافع نقرس بود
و اگر بر نمله ضماد کنند مانع انتشار وی بود و چون خواهند
که بیاشامند با قدری کثیرا یا صمغ عربی بیاشامند تا
دفع مضرت وی از حلق کند **عقیق** سنگیست سرخ
و اصناف او سه است یمنی و هندی و رومی اما یمنی

در جانب صنعا ن بدید آید و دومی از ساحل دریای

روم و هندی در زمین گجرات بهترین وی آنست که

بغایت سرخ و شفاف بود طبع او سرد و خشک است در وی

قوة جالیه هست از ینجهت اگر سرمه از وی سازند جهة

جلاء باصره نیکو بود و از جمله مقویات قلبست گویند جهة

دفع چشم زخم و محبت و قبولیه خلق دخلی دارد چون

خاتم از وی سازند و با خود دارند عقرب کژدم است

و بهندی بچهو خوانند و بیونانی سقرنیوس بهترین وی آن

بود و علامت وی آنست که کوچک بود و نیش او غلیظ

و از ان ماده فربه بود و نیش او باریک طبع او سرد

خشکست در دوم گویند اگر عقرب با ماميران سحق

کنند و در چشم کشند جهت جرب چشم نیکو بود و اگر برص

طلا کنند نافع بود بدانکه اصناف عقرب بسیارست

بیشتر آنست که فقرات ذنب او پنج بود و از ان شش

نیش بر سر او گویند نوعی از عقرب هست که آنرا جراره

گویند بنا بر آنکه در وقت رفتن ذنب خویش بر ندارد

و این نوع در زمین کاشان یافت شود و کشنده بود

گویند اگر عقرب در زیت بجوشانند و آن زیت در

کوش چکانند درد کوش ساکن کند اکر خاکستر او با دهن

مفتته ضم کنند و بیاشامند جهت تفتیت سنک کرده

نیکو بود و احراق وی جهت آنست که جوهر روی وی

زایل شود و دهن عقرب در تفتیت سنک کرده بغایت

نیکوست و معجون عقرب همچنین کند و طریق سوختن وی

آنست که در قاروره کنند و بکل حکمت کیرند و در تنور

آتش کنند تا پخته شود عقاب نوعی از ضواریست

بغایت تیز پر بود و اغراض ضواریست نزد ملوک مغرب

صاحب اخبار دات کوید او مردارخوار است و این غلطست

و در حا کفته شد و در زخم نیز معلوم شد کوشت او

کرم خشک است کویند مرارهٔ او اکر در چشم کشند در ابتدای

نزول آب نیکو بود عقعق نوعی از زاغ است کوچکتر از زاغ

سیاه بود و آنرا زاغ پیسه کویند و کنجک نیز کویند طبع او

کرم خشک است کوشت او کیموسی ردی دهد و کویند

جهت ربو نافع بود عکوب کنکر زد است بلغهٔ اهل

شام لیمی کوید او نوعی از خارست که اهل شام و غیر آنرا

خورند تخم او شبیه است بقرطم و آنرا محض ساخته

تفکه بدان کنند کوید طبع بزر او خشک است و بجرم

کنند بعضی بریست آن سوریانیان یعنی نصرانیان

اوهنگامی که سبز هست گرمست در اولی و تر در ثانیه

ونصاری در ایام روزه افطار بدو کنند **علیق**

بکسر یاطس بود و بفارسی توت سگل خوانند اسحق

ابن عمران گوید ورقا و مثل ورق گل سرخ بود و ثمره

او شبیه بثمره توت چه گوید طبع او سرد خشکست

و در ورق گل و بیخ او تمام قبضی هست مضغ او دافع

قلاع بود و شاخ او خضابی نیکو بود ورقا و قبض شکم

کند و دافع اسهال و پوست او بیخ وی مفتت سنگ گرده

ومثانه و اگر ورق او ضماد کنند بر شکم جهت قبض نافع

بود.

**علیق الکلب** علیق العدس است و آنرا اسیاخ نیز خوانند

و آن نباتیست بزرگ گویا شجریست و برگ او دراز تر

از برگ آس بود و در اغصان او خاری صلبست و او

را گلی سفیدست و ثمره طویل شبیه باستخوان زیتون

چه گوید ثمره او ثمره او بغایت قابض بود و در ورق

او قبض کمترست و چیزی در اندرون ثمره او هست

شبیه بقطن مضر بود بقصبه شش **علق** کرمست در

آب یافت شود و آنرا زلو و درون خوانند اگر

بر موضع ورم و محلی که مضغوط شده چسبانند خون

فاسد کند و قایم مقام حجامت بود و اگر از خاکستر وی

سرمه سازند منع موی در چشم کند **علک** عبارة از

چیزیست که جاویده کنند و نرم نشود مثل صمغ ابطم

واشال و چه گوید جمیع انواع علک مسخن و مجفف بود

و خالی از لطافتی نیست و افضل انواع علک مصطکیست بنا بر آنکه

در وی قبضی اندکست و مقوی کبد و معده و گویند دوق

او نیز مجففست و بعد از مصطکی علک البطم و قبض او

کمتر از مصطکی است لکن بواسطه حرارت تحلیل وی

اکثر از تحلیل مصطکی است و در وی جلایی هست چنانچه

در بطم معلوم شد دیگر علک صنوبر بعده علک سرو و

دیسقوریدوس گوید صمغ درخت حبة الخضرا انفع است

از مصطکی و جمیع علکها مسخن و ملین و منقی سینه و شش

هستند و اگر لعوق از وی سازند جهت نفث دم و

قروح ریه نیکوست و اگر با عسل یا با نانخواه ... ... تفتیح سده کند

و از این جهت مدر بود و اگر مخلوط سازند بر بخار و نطرون

دافع جرب متقرحه بود و ضماد او دافع جرح و جراحات

**علقم** حنظلست در لغة اهل یمن و بعضی گویند قثاء الحمار است

و صحیح اولست و در حا گفته شد **عنب** انگورست و

وبهندی داک خوانند واصناف او بسیارست بعضی حلیت

سیاه و سرخ و ص

وبعضی بوشانی و هر یك از ایشان سفید بود که پوست

و ایشان سفید [illegible]

نازك ست و گوشت او بغایت شیرین و بعد از چیدن

یك دو روز برو گذشته باشد قرنغی گوید انگور آنچه پوست

او تنك بود و آب او بسیار فاضلترین وی آنست که تازه

از رز چیده باشد چه بواسطه کثرت مائیه چون یکدو روز

بروی گذشت فساد و تغیر طعم پیدا کند و اما عنب عاصمی

یعنی عنبی که گوشت او متینست یا پوست او غلیظ‌تر آنست

که ایامی بران گذشته باشد چه در وی رطوبتی چند

فجه مانده اما اکثر ثماری که غیر عنب است تازه او بهترست

مگر تین گویند چون نفوذ غذا بعنب بطریق سرعتست

وازینجهت چون رز آب داده شد مشاهده میشود که

آب در عنب در می آید گاهی که رز بغایت تشنه است

و سبب وی کثرت جذب و کمال قوة جاذبه است از ان

رز بنابر انکه مزاج او گرم است و بلندیست بحسب

قد و نیز در جرم او تخلخلی هست پس لا محال غذا عنب

قبل از کمال نضج در آید در عنب وازینجهت مولد ریاحست

ونفخ و چون بعد از قطف ایامی چند بروی گذشت آن

رطوبات غیر نضیج بتحلیل میرود از ینجهت ضمود در جرم

او پدید می آید و بهترین وی آنست که بعد از چیدن او

پخته کنند تا هوا از جمیع جوانب مسلط شود بر وی

و جمیع انواع انگور مضرست بمثانه و بخصوص آنچه

بغایت شیرین بود بنابر آنکه رطوبت عنب نضج نیافته و در وی نفوذ

میکند بمثانه و در وی حلاوة و حدة باقیست از ینجهة

لاذع مثانه بود و کذلک قبل از کمال نضج بدماغ میرسد و بواسطه

غلبه مائیه و لذع او ادرار بول کند از ینجهت گفته اند

که اکثار عنب موجب رخاوهٔ مثانه است و نیز بواسطه

آنکه نشان عنب آنست که مسکر بود در معده بن و دی قبول

حرارت میکند و اجزاء لطیف او منتجر گشته بدماغ

میرسد از ینجهت صداع پدید می آید خصوص انگوری که مائی

و شدید الحلاوة بود شیخ گوید پوست او سرد خشکست و بطی

الهضم و دانه وی ~~سرد خشکست~~ و گوشت وی گرمتر او

سریع الهضم و دانه وی سرد لکن عصیر وی انحدار و نفوذش

زودتر شود و اگر انگور یا مویز با دانه خورند جهت وجع

امعا سودمند بود محمد ذکریا گوید عنب منفخ بود و مطلق شکم

و مخصب بدن و مقوی باه جهت معده نیکوست چه او

و خشک است انگور غذای بسیار دهد
مثل انجیر و غذای عنب بیشتر بود
از غذای عصیر وی صح

چه او فاسد نمیشود در معده بخلاف سایر فواکه و غذایی
معتدل دهد و آنچه در وی اندک ترشی هست مصلح دم
و دافع صفرا بود و خونی که از وی متولد شود بهتر از خوانی
بود که از رطب تولد کرده و اگر محرور مزاج ادمان
نماید بر اکل او باید که اصلاح وی بسکنجبین کند یا طعام
حامض و کسانی که اصحاب قولنج اند باید که احتراز کنند
از اکثار وی و بعد از وی آب نخورند **عناب**
معتدلست مایل ببرودت مصفی خون بود و مطفی حرارت
وجهت سرفه و در دسینه و شش نافع بود و غذا اندک دهد

و عسر الهضم بود و رق او حکم و رق و رق ترخانی دارد
**عنبه** انبه است و بهندی تغرا خوانند و آنرا
نیز گویند اطباء هند گویند درخت وی طعم او عفص است
دفع صفرا کند و بلغم نیز و مجفف جراحات و دمامیل بود
و ثمر او در حالتی که خرد است حامض بود و بطبع سرد و خشک
و قامع صفرا اما پخته و نضیج وی گرم و تر است
و صحیح آنست که گرم و خشک است بنابر آنکه مولد صفرا است
و اگر گرم و تر بودی تولید دم بیشتر کردی از تولد
صفرا و مقوی باه نسبت بلغمی مزاج اما آنچه مملح

کرده اند مصفی دم و مشهی طعام و هاضم بود و صاحب
جامع بتحقیق ماهیت عنبه نکرده کوید شریف کوید که
او نباتیست که در هند روید و در غیر هند نباشد
و ثمر او شبیه بمقل اندلیبیست و طعم او مثل طعم زیتونست
عنب الثعلب روباه تربکست یعنی انکور روباه
چه تربک در بعضی از لغت فرس اسم انکورست و انکور
سک نیز خوانند و بهندی کیوائی بلونی و کنکو و کاکنج
نوعی از وست بهترین وی تازه سرخ رسیده بود شیرین
طبع او کرم است در اول و خشک در دوم و کویند

سرد است و صحیح اولست بنابر شیرینی و اندک مرارتی
که در وست از آن بوستانی در وی قبضی و برودتی
هست و بری محذر بود بنابر آنکه کفته اند دانه وی
بسیار سرد است و کویند نوعی هست که قاتل بود و خاضیة
افیون دهد ضماد او در اورام حاره نیکوست و اکر
عصیر او با اسفیداج و روغن کل طلا کنند بر حمره
و نمله نیکو بود و پوست و بیخ او بغایت قابض اکر بآب
وی غرغره کنند جهت اورام زبان نیکوست و اکر درد
پوست بیخ وی مقدار مثقالی با شراب ریحانی بیاشامند

منوم بود و اگر عنب الثعلب با دانه او خوب کوفته
کنند و بر سر ضماد نمایند از الم صداع کند و تحلیل اورام
بن گوش و اورام حجب دماغ و اگر در گوش تقطیر کنند
درد وی ساکن کند و عصاره او مجدد باصره و دانه وی
مدر و مخدر خوردن و طلا کردن و دافع احتلام و چون
با دانه بعضی از حکما بکار برده اند و مشاهده تریاقی ازوی
کرده اند حکم بر برودت وی کرده اند گویند نوعی از عنب
الثعلب هست که غیر کاکنج است و عنب الثعلب بوستانی
و در جبال یافت شود که بوی الرایحه بود و اگر چهار مثقال



از وی خورند جنون آورد و در غیر نضج بکار نباید برد
**عنب الدب** درختیست جبلی و آنرا غابش خوانند
و بر سنگ روید و ثمره او بمقدار کناری کوچک بود سرخ
و استخوان وی کوچک و طعم او قابض اگر خشک کرده
سویق کنند جهت اسهال کهنه نافع بود و دافع نفث دم
**عنب الحیه** ثمره هزار رشتانست که معروف بکرمة البیضاست
**عنکبوت** جه گویند اگر نسج عنکبوت بر جراحات حادثه
نهند نیکو بود و تجفیف وی کند **عنصل** بصل الفار است
جه گویند دوی قوتی قاطعه هست تقطیع بلغم کند

ومطر در انجا بسیار رود در ایام صیف ولهذا آب [illegible]

نیل در آنوقت ترقی میکند وسیل آن موم بدریا میبرد

ودر آب بحر نضج می یابد وهرچند نضج او تمامتر خوشبوی

تر وچون ایام خریف درآمد وباد شمال اندک شد

واذیب قوة کرفت آن مومها که مدت شش ماه

وبیشتر در دریا بوده بساحل می آوند ودر جانب یمن

وچون بیرون می افتد بهترین ایشان اشهب بود دیگر

فستقی دیگر زند که خشخاشی کویند اما آنچه سیاه است

هنوز نضج نیافته وکویند اختلاف ایشان بحسب جودة

وثمین او بغایت قویست ودر اسقیل فواید او کفته

شد **عنبر** در ماهیت عنبر خلاف بسیار کرده اند بعضی کویند

که روث دابه ایست در بحر وکویند نباتیست که منبت او

قعر دریاست بعضی اند واب آنرا خورده اند بعضی قذف

آن کنند وشیخ کویدا وخبر است کانی مثل مومیایی وآ در بعضی

انجبال که در غیر معموره واقعست بدید آید وصحیح آنست

که در جبل قمر وحوالی او کیاحین وانها بسیار است

ومکس عسل کبار بسیار ودر آنجا عسل بسیار شود وچون

مدتی تمادی کشت وعسل آن فارغ شد وموم باقی

ماند

ودر دادة آنست ملطف ومفرح ومسخن بود طبع او
گرمست در دوم وخشک در اول مقوی دل و
دماغ وجوهر روح بود ودافع صداع وشقیقه
که از سردی بود واما اگر سعوط بدان کنند علتی که
در دماغ بواسطه برودة متمکن شده دفع کند
ومسمن بدن بود وبوییدن او نافع در جمیع
اوجاع عصبانی از فالج ورعشه وخدر وغیر ذلک
وخوردن او رنگ وی نیکو کند عود اگرست
بلغة هندوا ورا مندلی وانجوج ویلنجوج نیز خوانند

بهترین وی گران سیاه املس بود وآنرا مندلی خوانند
وبهندی عود نیلی خوانند طبع او گرم وخشکست در دوم
بواسطه حرارت ویبوست وعطریه مقوی حرارة
غریزیست وملطف ومفتح سده ودافع عفونة
وکاسر ریاح ومجفف رطوبة معده ومطیب رایحه عرق
ونکهة ومقوی احشا ومعدل مزاج دماغ واعصاب
وروغن او مقوی عصب ومحلل اخلاط بود وبخور
او دافع نزله که از سردی بود ومقوی حواس گویند
اگر یک مثقال از وی با قدری عسل سحق کنند دافع

جمیع عفونات معدی بود واکر یکمثقال از وی با
یکمثقال صمغ عربی مشوی بنوشند دافع دوسنطاریا
بود خصوص سوداوی کویند مضرست بسفل و مصلح
او ورق کل سرخ بود شربته یکدرم ونیم بود عود الحیه
نباتیست که در بلاد سودان روید ودر طعم او مرارتی
هست فاز هر جمیع سمومات بود کویند اکرچاق زده
کنند وآب دهن با فعی اندازند فی الحال افعی بمیرد
عود الریح لفظی مشترکست اطلاق کنند بر عروق
الصفر وبر فاوانیا وبر مامیران وبراغلیس وبر عود

عوج نوعی از انواع عیار است
عود الفرج نافع ورم
عود الصلیب فاونیا است
عود یا حشیشة الزنجابیجن
عود العطاس کندرست
عود ریان زعرور است
عنبام جا است

الوح

الوح عود التیس عود خطمیست ونیز اطلاق کنند بر عود
وآب دهن با فعی محلب وعود اراك عود الدرفة
محروست وآن بیخ الجوانست عیون الدیك حبیست
سرخ کویند مقوی باه است حرف الغین غافث
نباتیست که ورق او مثل ورق شاهدانجست
ورنک ورق او مایل بسیاهیست وبر ساق وتخم
است وجمیع اجزاء او تلخ طبع او کرم است در اولی
وخشك در دوم جالی وملطف بود ودر وی تحلیلی
هست بلا جذب اکر طلا کنند بر داء الحیه وداء الثعلب

در ابتدا نیکو بود و اگر با پیه کهنه طلا کنند بر قرحی که
عسر الاندمال بود تندمیل وی کند اگر عصاره او با شا
ترج بیاشامند جهت جرب و حکاک نیکو بود و نور او
نیز همین حکم دارد گویند جهت وجع کبد و سده او نیکو بود
و نور او نیز همین حکم دارد گویند جهت وجع کبد و سده
او نیکو بود و دافع صلابه طحال بواسطه تفتیح سده و اگر
با شراب بیاشامند جهت قرحه امعا نیکو بود اگر عصیر او
او بیاشامند دافع حمیات مزمنه بود خصوص با فستین
گویند مضرت بطحال و مصلح او انیسون غار درخت



دهست بود و درخت الغار گفته شد غاریقون از
کبار ادویه است و آن بیخیست شبیه به بیخ انجدان
متخلخل بود و دو صنفست ذکر و انثی از ان ذکر ستبر
بود و طبقات ندارد و از ان انثی در داخل او
طبقات مستقیمه است و در طعم هر دو متشابه و از
بلاد غارقا آورند و در ماهیت او خلاف کرده اند
بعضی گویند بیخ نباتیست و بعضی گویند متکون میشود
از عفونه که از اشجار بدید آید و پوسیده شود و صحیح آنست
که مثل غده ایست که از بعضی از اشجار بیرون آید بهترین وی

سفید املس بود آنچه که بغایت سبک بود و بوی بد
متعفنت شود و آنچه صلب و سیاه است ذکر بود
و آن رویست طبع او گرمست در اول و خشک در دوم
چه گوید طعم غاریقون در اول ~~مرحق ادویه مدرک~~
میشود اندکی از قبض نیز ازینجهت حکما استدلال کرده اند
که این دوا جوهر ارضی که حرارت تلطیف آن کرده بر
وی غالبست و مائی بغایت اندک ازینجهت قوه او
تحلیل و تقطیع اخلاط غلیظه کند و مفتح سده بخصوص
سده کبد و کلیتین ازینجهت نافعست در یرقانی که از

حلاوت از وی [illegible] میشود بعد [illegible] طعم او تا [illegible] و [illegible] میشود هم



ملین اورام صلبه بود و بوی او مفتح سده دماغ و
ازینجهت نافعست نسبة بمصروع و مقوی روح و حرارة
غریزی و مفرح قلب و اگر حمول کنند دافع ورم رحم
بود که اهی که سبب سردیست طبع او گرم و خشکست و تحلیل
اورام بلغمی و تلیین وی کند و در اطمث غراسریشم است
آنچه از پوست گاو و امثال آن سازند گرم و خشک بود
در اول و آنچه از ماهی گیرند حرارت وی کمتر بود
و مطلق غری مغری و مجفف سریشم ماهی جزو دوی
برص بود و اگر با عسل و سرکه ضماد کنند نافع بود و سودمند بر جراحات

غراء الوطا باقلاء قبطیست
غبیرا سنجد است یعنی غناب

درمانم قروح **غرب** بدست و آن سفید دارست
طبع او گرم خشک است و در وی قبضی و تجفیفی هست
و نیز لزع گویند ورق او و چون زن بیاشامد عقیم گردد
**حرف الفا فاشرا** اسمی سریانیست و آن هزار
چشانست و بفارسی کرم دشتی نیز خوانند بنابر آنکه
فاشری بیونانی اینا الین گویند و معنی او کرم دشتیست
و آنرا کرمة البیضا خوانند و بربروا اینا و خانق النمر نیز گویند
و فاسیتین نوعی از وست گویند صورة او مثل زربوه
و ثمره او عناقیدی چند سرخست و طعم او با قبض تیز و تلخست

انیجنت گویند که این نبات گرم خشکست تا سیم جالی
و محلل و مفتح و مدد بود شیخ گوید تسخین وی معتدل بود
و این کلام گویا منافی گفتن اوست حار یابس الی ثالثه
و ظاهرا شیخ الرئیس این سخن جالینوس است که نقل کرده
و در نسخه شیخ ترکی بوده چه کلام جالینوس اینست و اما
اصل هذا النبات فقوته قوت و تجفف و تلطف
و تسخن اسخانا معتدلا و من اجل ذلک صارت تذوب الطحال
الصلب اذا شرب والله اعلم چه گوید ثمره این نباة
دباغة بوی کنند شیخ گوید اگر بیخ وی کوفته کنند و با حلبه

امیخته بر بدن طلا کنند جلا می دهد و تنقیه و تصفیه

بدن کند و ان الکلف و اثار جروح و بیخ وی قاطع شود

لینه بود خواه با شراب یا سرکه ضماد کنند اکر یک ماه

هر روز سه درم با سرکه کهنه بیاشامند تحلیل ورم طحال

و ضماد او با شراب مسکن و احسن بود اکر بیخ وی با نمک

هندی بر قروح ردیه ضماد کنند نافع بود و خرقت

از مرهم اکله و ثمر او چون لطوخ کنند بجرب متقرحه

نافع بود و بیخ او اکر با شراب آمیخته ضماد کنند بر نقرس

و مفاصل مسکن وجع ایشان بود و اکر هر روز دو درم

و اکر یکسال هر روز دو درم از وی بیاشامند جهة فالج سود مند بود صح

از بیخ وی بیاشامند جهت صرع و سدر سود مند بود

و اکر با عسل لعوق کنند جهت سعال و خناق و ذات الجنب

و ضیق النفس نیکو بود اکر عصیر او با کندم پخته خورند

لبن بیفزاید چه کویند خوردن اطراف وی در اول ظهور

تقویت معده کند و اکر دو درم از بیخ وی خورند

کشنده بچه بود در رحم و اکر بخود بر دارند اخراج

جنین کند و اکر در طبیخ وی نشینند تنقیه رحم کند

و عصاره وی قاطع بلغم کویند دو درم از بیخ او

بجعن با شراب بیاشامند جهت نهش حشرات الارض

نیکو بود **فاسرستین** کرمه سیا هست چه کوید عملا

او مثل عمل فاشرا است لکن قلیل استعمالست **فانید**

شکر صاف کرده است خشک شده وکاه هست که آرد

با وی ضم میکنند بهترین وی آنست که خالص بود

وبا آرد ضم نکرده باشند خواص او مثل سکرست دو

سین کفته شد **فاغیه** نور حناست و در حنا کفته

شد ابن جزله کوید بیخ نیلوفر هندیست وصحیح اولست

**فاغرم** فاخر است وکنا به شکافته نیز خوانند طبع او

کرم خشکست درد وم داخل دو یه کنند که مصلح کبد

ومعده

ومعده بود **فاط** دوایی ترکیبست دافع ضرر سموم

بود ومسکن وجع سخت چون با آب سرد بیاشامند

**فالوسین** نباتیست معروف چه کوید بزر این نبات

وعصاره وورق او چون بیاشامند جهت وجع

مثانه نیکو بود **فار** موش است کویند اکر بشکافند وبر لسع

عقرب نهند نیکو بود آنچه نرست ورق او مثل ورق

جوز بود وبیخ او غلیظ وستبر وسفید بود وطعم او

قبضی هست وآنچه انثی است ورق او شبیه بود بورق

سمسون وبرسا وغلافیست شبیه بغلاف بادام

فاوانیا معروف بعود الصلیب است نر وماده بوده

ودر اندرون وی دانه چند سرخ بود قرشی گوید
بسیاری از اطبا گفته اند که فاوانیا عود الصلیب [واین]
غلطست چه عود الصلیب اثری ندارد ودر دفع
صرع گوید ~~عود الصلیب واین غلطست چه عود~~
~~الصلیب اثری ندارد در دفع صرع~~ گوید عود [الصلیب]
وفاوانیا شبیه اند بیکدیگر در اصول وورق انیجمنه
بعضی از عطاران وتجاران گمان برده اند که فاوانیا
عود الصلیب است وکلام شیخ الرئیس مقوی کلام قرشیست
حیث قال العسی ان یکون النافع من الصرع هو ضرب



من الفاوانیا وهو الرومی الرطب فان الذی یاسا
من بلاد الهند لیس له نفع ظاهر فی الصرع وظاهر انچو
شیخ الرئیس استعمال عود الصلیب کرده ونفعی بر آن
مترتب نشده گمان برده که این فایده بر فاوانیا رومی
مترتب میشود در حالتی که تازه است وصحیح آنست
که فاوانیا غیر عود الصلیب ودر وی قبضی وحدتی
هست که در جاویدن ظاهر میشود بعد از یک لحظه
پس لا محاله مرکب بود از ارضیتی که قبض بدوست
وانجزوی ناری که حدّت بدوست لکن حرارت او

بسیار نیست پس کویند کرم خشکست در دوم چه کویند بیخ

این نبات قبضی هست و اکر در دهن جا وید نمایند مدتی

در او ظاهر شود و در وی حدتی و حراقتی باندک مرارتی

و از بیخست جالی و محلل و مفتح و ملطف و مدر و قاطع

بود بنا بر جزء ناری و قابض و مجفف نظر بجمیع اجزا او چه

کویند اکر مقدار یک با دام از وی بیاشامند بماء العسل

ادرار بول و طمث کند و لهذا آنست که بحق او ناعم بود

و مع هذا منقی کبد و کلیتین بود بنا بر تفتیح سده ایشان و از بیخست

در صرع نیکو بود و حابس شکم بود چه کویند اکر فاوانیا بر جزء ای

دوخته

دوخته کنند و بر اطفال که مرض صرع داشته باشد بیاویزند

نافع بود و کویند تدخین او سودمند بود از جنون و صرع

کویند مضر بود بمعده و مصلح او کثیراست **فجل** ترب است

و بهندی مولی خوانند بدانکه فجل بعضی بیخ او کرد است رطوبت

او کمتر و پوست او بیشتر بود از آنچه از بیخ او مستطیلست چنانچه [در فصل ...]

کفته شد و فجل مرکبست از جوهری ارضی غلیظ عسر الهضم و از

جوهری لطیف حار مفتح جالی و بواسطه تفتیح ادرار کند و بزور دیگر

هضم غذا کند از بیخست چه کفته که فجل هاضم غیر منهضم است

هضم او بواسطه جوهر حار لطیف است و غیر انهضام بواسطه جوهر

ارضی غلیظ و نشان جزو ناری آنست که تصاعد ابخره کند و خون
مصادف رطوبات شود ریاح پیدا کند چنانچه در بیرون بلخ گفته
و چون بعضی از رطوبات مرتفع شود و بعضی دیگر که کامل الارتفاع
نیست در معده منطفی شود لا محال اجشا پدید آید و چون بعد از
طعام کند قوة او اضعاد اجزا طعام تواند کرد لکن بقوة
هاضمه انحدار طعام کند اما اگر قبل از طعام تناول کنند
تصعید رطوبات بسیار کند و جشا آورد طبع او گرم است
و خشک در اولی و روغن او گرم است و تر در اولی و تخم
او گرم بود در دوم چه گوید فجل گرمست در سیم و خشک

در دوم اما حرارت فجل ظاهر است و دلالت میکند بروی
اولا حرافة طعم او وثانیا افعال او مثل جلا و تفتیح و تنفیذ و تصعید
رطوبات و اما جزو ارضی او اگرچه بارد است مقاومت
نمیتواند کرد بجزو ناری او و قوی الحرارت است و آنچه
چه جزو ناری اوست
طعم او تیز است و این دو جزو خشک اند پس لا محال طبیعت
فجل خشک بود و ظاهرا آنچه جالینوس گفته که فجل گرم است
در سیم مراد فجل بری است که فجل بستانی چنین نیست
و مسلوق وی غذا بیشتر دهد بنا بر آنکه سلق ملین جوهر
ارضیست و محلل جزو ناریست ازین جهت گفته اند فجل

چون پخته شد یا بریان کرده دوا ثبت از وی نایل شود
و غذائیست غالب گردد لکن غذائی بلغمی دهد اندک و بزودی
متعفن شود گویند ورق وی چون مسلوق کرده با زیت
و مری خورند غذاء وی بیشتر بود از بیخ او گویند اگر مخلوط
کند با آرد شیلم و ضماد کنند انبات شعر کند و اگر بر شود لینه
ضماد کنند نیکو بود روفس گوید مجفف مغثیست خصوص برز
او و مضرست بر وچشم و اسنان و خنک و مفسد طعام
و مصلح وی مری و سرکه است بیخ پخته وی جهت سعال
نیکو بود و سینه نرم کند و اگر با سکنجبین پخته کنند و بدان

غرغره نمایند جهت خناق نافع بود و اگر ضماد بدو کنند و جهة
کبر طحال و دبیلها و ذات الجنب نیکو بود و تخم او با سرکه یا ماء
العسل مقیی بود و محلل اورام طحال اطباء هند گویند مخل
آنچه کوچکست و حیث العهد مشهی طعام و هاضم بود
و جهت سینه نیکوست و دافع اخلاط بلغمی و صفراوی
و سوداوی و سودمند بود جهت دفع سرفه و دبو و ورق اما
آنچه بزرگ شده مقیی بود و مفتاح او دافع صفرا و بلغم
و تخم او دافع باد و بلغم گویند اگر هر روز چهار مثقال
عصیر تبره با شوربای نخود خورند تفتیت سنگ کرده

وفشانه کند **فرفیون** وفربیون وافربیون صمغیست معروف
کویند درخت وی شبیه است بقثا وطعم او بغایت تیز
بود واهل مصر ونام آنرا لبان مغربی خوانند چنانچه
کندر را لبان ذکر می کویند کرم وخشکست در چهارم
وبعد از چهار سال قوة وی کمتر شود وبعد از ده سال
زایل وعلامه کهنه آنست که رنك زرد بود مایل بسرخی
وتازه او سفید بود مایل بزردی کویند اکر با قلای
مقشر در ظرفی کنند قوة وی زایل نشود جالینوس ملطف
ومحرق ومکیتی بود وتسخین وی بیشترست از حلتیت اکر

خلط کنند ببعضی از اشربه معموله با فاویه جهت عرق النسا
نافع بود ودافع لقوه وسردی کرده ومنقی فضلها بلغمی که
در مفاصل واعصاب مانده وجهت فالج وخدر نیکوست
وچون در چشم کشند جلای عظیم دهد ومسهل آب زرد
وبلغم لزج بود ودافع قولنج ومضر بود نسبة برحم تا بحدی
که منع ادویه مسقطه کند از اسقاط جنین چه او سد رحم
کرد آورد شربتی یکدانك بود وسرد دم او قتال بود ودر وی
تریاقیتی هست جهت نهش هوام خوردن وی کرب ولذع
وفواق آورد واطلاق بسیار آورد اصلاح وی با آب انار

حشیشیت کنند و دوغ فراسیون کراث جبلیست واین حلتیثیت
که طعم بغایت تلخ بود بهترین وی رومی بود سرخ رنگ
تلخ پر لا محال گرم بود واسحاق بسیار کند و مجفف
وجالی ومفتح سده خاصه سده کبد و طحال طبع او
گرمست در دوم وخشک در سیم عصاره او جهت درد
گوش مزمن نافع بود و ورق او ملین ومحلل خنازیر
چون با آرد جو ضماد کنند و اگر با زیت و پیه بط بود
بهتر منقی صدر بود دافع ضیق النفس بود واگر با
عسل پرورده کنند دافع ربو بود و بهترین معالجات

اوست

اوست مضر بود بگرده ومثانه بواسطه کثرة ادرار
ومصلح وی رازیانه بود فرنجمشک افرنجمشک و
ترنجمشک و فلنجمشک نیز خوانند شبیه بود بباد روج
و در افرنجمشک معلوم شد فستق پسته است بدانکه
دهنیه حاصل نمیشود الا از ارضیتی که مخالط او
شده اندک مائیتی و هوائیه باندک حرارتی ناریه
جمیع لبوب دهنیه گرمند و مختلفند در گرمی باعتبار
کثرت دهنیه و قلت او وچون فستق روغن او کمتر است
از جوز و بیشتر از بادام است از نجهت گفته اند که حرارة

او بیشتر از لوز و کمتر از جوزست و گویند گرمترست

از فندق نیز جهة قلت دهنیة بندق شیخ الرئیس گوید

گرم است در آخر دوم و خشک و در وی رطوبتی فضلی

هست و گویند گرم و ترست و در طعم او حلاوتی هست

و اندک عفوصتی ازینجهت مقوی جمیع قوایست و

قبض در پوست بیرونی او بیارست و بواسطه تلخی و

عطریتی که در پوست بیرونی او موجودست تفتیح و

تقویة قوی بسیار کند و ازینجهت مانع قی و دافع فواق

بود غذایی بغایت اندک دهد اما غذایی نیکو بود گویند

مقوی کبد بود و مفتح چیزی که لجوج کند در کبد

گوید ولیس عندی شی اشد به غلبة انه ینفع او یضر

الکبد کثیر منفعة او مضرة کما لا اشد انه یطلق البطن

او یحبسه **فافل** حیوانیست بشکل قراد و بهندی آنرا

مکن خوانند و در زمین هند بسیار بود و در میان

سرگین یافت شود و اهل شام آنرا ابو خوانند گویند

اگر هفت عدد از وی بستانند و خرد کرده با آرد باقله

ضم کنند و در آن روز که نوبت حمی ربعت بدهند

و اگر هفت عدد از وی بلع کنند دافع زهر حیات بود

بصاحب تب ربع نیکو بود

**فضه** بقره است و بهندی روپه خوانند طبع او
معتدل است و از جمله مقویات باه و تقویت
دل و جمیع حواس کند و دافع تجرد رطوبت لزج بود و
آشامیدن شراب از ظرف نقره سرع اسکار بود **قطر**
چیزیست که زمین شق کند و از آنجا بیرون آید مثل کلاه
که بفارسی اکال گویند و انواع وی بسیارست بعضی از
ایشان قتال و کشنده و بعضی جلیست که از بیخ درخت
هلک بیرون آمده و بوی انگوزه دهد و آنرا اکال هلک
خوانند و اصلا پخته نشود و منهضم نگردد و این دلالت

کند که او مرکب است از ارضیت لزج و مائیه و از این جهت تولید
خلطی غلیظ کند و چون دو سه دنه لا محال طبع او سرد بود
چه گوید طبع او سرد ترست در درجه دوم از این جهت تولید بلغم
فج کند و محدث امراض سرد بود مثل فالج و رعشه و خدر
و سکته قرشی گوید برودت او غالبست و رطوبت او علی
جمیع التقادیر خوردن او بغیر اصلاح بالابازیر حاره
و روغن بسیار اصلا جایز نیست و در بعضی از بلاد
اصلاح او بکمثری کنند و محتمل که اصلاح بکمثری بواسطه
خاصیت در کمثری و آنچه نزدیک درخت انجیر و زیتون

برآمده باشد کشنده بود وعلامت وی آنست که بوی

لزوجتی فلنجه تخمیست مانند خردل طبع او گرم وخشک

تقویت معده وجگر سرد وسده بگشاید فلفل واهل

هند آن بلبلی گویند سه نوعست سفید وانرا نخت الریح

آورند وسیاه سود وآن ازجانب کالیکوت وسماطره

آورند وآنجا بسیار بود ودار فلفل که بفارسی آنرا فلفل

دراز خوانند واو در جانب بنگاله بسیار بود وش و

جالینوس وش گویند که فلفل در اول حدوث دار فلفل است

چنانچه دار فلفل نوز فلفل بود وچون نزدیک شد هنوز

فطراسالیون نوعی جعفریات

بکمال

بکمال نرسیده فلفل سفیدست وچون پخته شد وکمال گرفت

فلفل سیاهست وچون فلفل سفید حرارت او بیشتر از سیاه است

فلفل سیاه جالینوس گوید گمان برده که فلفل سیاه

محترق گشته از جهت حرارت او کمتر شده واستدلال

کرده است بآنکه دار فلفل نوز فلفلست بدو چیز یکی

آنکه بزودی فاسد میشود ودوم آنکه دار فلفل حدت

وحرارت او مدرک نمیشود در اول امر وسبب این

هر دو زیادتی رطوبت است وتحقیق آنست که اینان

انواع مختلفند واشجار ایشان مختلف طبع وی گرم وخشک است

تا چهارم و فلفل ابیض گرمتر چه جزوی ناری برظاهر
او منبسط شده و موافق مزاج اصحا و سکر نیست که این
صحیحست و تجارب شاهد برین لکن در گفتن قوم که
فلفل گرم است در چهارم نظرهست چه شیٔ که گرم بود
در چهارم قاتلست بقوة حرارت و باتفاق فلفل مناسب
مزاج اصحاست پس چگونه گرم بود در چهارم و شک
نیست که چیزی که موافق مزاج اصحاست باید که گرمی
او در درجه اولی بود یا دوم و صحیح آنست که گرمی او
در حدود دویمست و ابن ماسویه برین رفته اند

جاذب

جاذب و محلل و طارد ریاح و قاطع بلغم لزج و مسکن
وجع و مسخن عصب بود اگر با نطرون و سرکه بر هم طلا
کنند نیکو بود و اگر با آرد جو و زفت بر خنازیر ضماد کنند
تحلیل وی کند و فلفل سفید بغایت جالی بود و فی
الجمله در فلفل مطلقا جلائی هست و هاضم و دافع
عسر البول و با سرکه جهت ورم طحال نیکو بود و ادرار کند
و حمول او بعد از نزع مفسد زهرست و اکثار وی مطلق
و دافع ظلمت باصره چون در چشم کشند و در وی تریاقیت
هست از جهت مار فلفل با روغن دافع نهش افعیست و مجربست

**فلفلمویه** بیخ فلفل سیاهست و بهندی پیپلامول گویند
چه مول بلغة هند بیخست و فلفل بزبان ایشان پیپل
خوانند یعنی بیخ فلفل چه گویند اما بیخ فلفل شبیه است
بقسط و این نیز غلطست چه بیخ او الیوم متداول ناس
و اطباست و او را مشابهتی با قسط نیست محمد ذکریا گوید
فلفلمویه چوب فلفل است و این نیز غلطست چنانچه
گفته شد جهت اوجاع باردة و تفتیح بغایت نافع بود
و خوردن او دافع نقرس و طارد ریاح و دافع قولنج
طبع او گرم خشک است در دوم **فلفل الما** نباتیست که



که در آب ایستاده روید و طعم او مثل فلفل بود مسخن
و محلل و مزیل کلف بود و او را زنجبیل الکلاب خوانند
و گفته شد **فلفل السودان** حبیست مثل فلفل جهة
وجع اسنان و تحریک وی نافع بود **فو** نباتیست که در کنار
بحدود لیبیا بود و مستعمل از وی بیخ اوست چه گویند
بیخ این نبات در وی عطریتی هست و قوة او شبیه است
بقوة سنبل شامی و بهندی آنرا جهالکری خوانند
خوشبوی بود مثل سنبل طبع او گرم و خشک است شربة
یک مثقال بود **فوفل** ثمره درختیست شبیه بنخل و اهل

آنرا اسبارى خوانند وتلخ نيست كه اجزاء ارضى برو غالبست
ومائى ونارى بغايت اندك بنابر پوست وعفوصت
پس لا محال طبع او سرد بود بيش كويند سرد خشكست در
دوم وكويند سردست در دوم وخشك در سيم و فعل
او تبريد وتجفيف وقبض وچون تانبول با وى خورند
نزديك باعتدال شود در برودت وحرارت اكر سوخته
كنند وبر جراحات بندند منع سيلان خون كنند
وفعل او با تنبول مقوى لثه ومفرح ومقوى دل
بود وچون تناول كنند فوتنج بويندانست وآن سه نوعست

جبلى ونهرى وبوستانى امّا ازان برى مثلث طرافست
امّا ازان بوستانى آنرا نعناع خوانند وخواهيم كفت
وامّا نهرى در كنار جوى بسيار بود واهل مصر آنرا
حبق التمساح خوانند واهل شام حبق الما وامّا ازان
جبلى بقدر اصبعى شود ودرق او بغايت باريك
وچون طعم فوتنج تلخ وتيزست لا محال خشك بود وكرم
چه كويند در سيم وكويند در دوم وفعل او تلطيف
وتحليل وجذب دم بظاهر بدن كند وكويند با تحليل
~~وجذب دم بظاهر بدن كند وكويند با تحليل درو~~

قبضی هست بنابر ارضیه او و از نجهت مقوی معده است
و بواسطه تفتیح سدد مدد بود و جذب اخلاط از عمق
بدن کند و مجفف بود و استدلال کرده اند بر قوة
جذب او بسرخ شدن موضع ضماد او و استدلال
کرده اند بر تلطیف او از چند وجه یکی آنکه مسهل اخلاط
غلیظه است و مخرج اوست بنفث و شک نیست که
سهولت نفث بعد از تلطیف است چه بواسطه تلطیف
آسان میشود نفوذ او در مجاری ریه دوم آنکه او ادرار
طمث میکند بقوة و شک نیست که حصول وی بترقیق

و تلطیف

دمست تا آسان شود نفوذ دم بمجاری رحم و از
مجاری رحم بخارج سیوم آنکه شدید الحرارت است
و دلیل حدت و مرارت و حرافت و حرارت
مرقق اخلاط غلیظه است از نجهت شدید التلطیف است
و لازم آید که انضاج او بسیار بود چه انضاج سواد
فجه غلیظه بترقیق اخلاط و تلطیف اوست ش
کویند فودنج ما لطف بود و تلطیف قوی کند بواسطه
حرارت و مرارت خصوص بری و محمره و مفرح و معنی کلام
شیخ آنست که مقرر شده که حدة با مرارت ناشی میشود

الا از حرارت قوی که شان او افعال مذکورست واکر

فودنج تنها بیاشامند ادرار دعرق کند بنابر انکه خاذب

دم حارست بظاهر بدن کویند اکر بخته کنند خصوص

تازه وی بشراب وضماد کنند ازاله کلف و بهق کند

کویند فودنج جبلی جهت فتق وسنج نافع بود وطبیخ وی

چون در حمام بکار برند ازاله جرب وحکاک وجذام

وقلاع وفواق کند اکر طبیخ وی بیاشامند سودمند

بود از رض عضل واکر ضماد کنند جهت عرق النسا نیکو بود

وتبدیل مزاج عضو کند کویند اکر فودنج با آب پنیر بیاشامند

اسهال سودا کند ودافع داء الفیل بود چون مدة

یکماه بدان عمل کنند وکویند فودنج جبلی جهت نقرس

نیکوست خوردن وضماد کردن بنابر تلطیف وتقطیع

اکر عصیر فودنج در کوش چکانند تسکین وجع وی کند

وجاویدن وی بیخ دندان محکم کند از سینه وبواسطه

عطریه نافع بود در خفقان ومشهی طعام ومقوی معده

ودافع فواق واکر طبیخ او در حمام بیاشامند جهت

استسقا نیکو بود واکر با انجیر خورند بهتر بود وبی اطلاق

شکم کنند شربت بیست قراط جلاب اکر طبیخ فودنج بیاشامند

وطبیخ او سودمند...

جهت حمی نافض نیکو بود و تمریخ بروغن وی نیز همین
عمل کند و جهت نهش هوام نیکوست گویند مضرت
با معا مصلح وی کثیرا است **فوة الصباغین** روناس بود
بهترین وی تازه سرخ رنگ بود باریک که از جانب
دربند آورند طبع او گرم خشکست قریب باعتدال
و در وی اندک عفوصتی و مرارتی هست مفتح بود
و ادرار بسیار کند و بواسطه جلا اگر با سرکه گرد بهق
و قوبا طلا کنند نافع بود و منقی جلدش گویند اگر با ماء القراطن
بیاشامند جهت عرق النسا و فالج نیکو بود و ضمه بر نیز

بنا بر حرارت و مرارت گویند اشامیدن وی ادرار حیض
و بول بسیار کند و باید هر روز بحمام رود تا عرق کند
والا قرحه کلیه و مثانه پدید آورد از کثرت ادرار
چه گویند قوت طعم او تلخست ازینجهت منقی کبد و طحال
بود و تفتیح سده کند و ادرار بول غلیظ کثیر و بسیار باشد
که بول خون کند و جلای معتدل کند در جمیع اشیای که
که محتاج بجلاست ازینجهت نافع بود از بهق و ابیض چون
با سرکه طلا کنند گویند قومی گمان برده اند که اگر بیاشامند بماء
العسل کسانی که صاحب عرق النسا و وجع مفاصل‌اند نیکو بود

والعهدة علیهم **فیلزهرج** درختیست که حضض عزه
اوست وگفته شد درحا **فیروزج** ازجمله مقویات
قلبست ودافع ریش اندرونی واگر درچشم کنند روشنائی
چشم دهد **فیل** بلیست شریف گوید اگر نشارهٔ عاج هر روز
دو درم بیاشامند تقویهٔ حافظه دهد واگر زن بود آبستن
شود **قیلطس** نباتی است که ورق او شبیه بود بحماض
جالینوس گوید قابض بود واگر بیاشامند نافع در استطلاق
شکم وقروح امعا **فیلجوش** اذان الفیل است وآنرا لوف
گویند طبع او گرمست خشک تا دوم مفتح سده ومقطع

غلیظ

اخلاط
غلیظه لزجه بود وتقطیع باعتدال کند گویند او دو صنفست
یک صنف او سبط بود ودیگر جعد گویند بیخ جعد اگر
برکلف وبهق ونمش طلا کنند با عسل یا شراب نیکو بود
وورق او مجفف جراحات طریه وثمر او مسقط جنین

**حرف القاف** **قاقله** هال بواست وآنرا
خیربزی خوانند دو صنفست بزرگ وانجانب تخت
الریح آورند وکوچک وانجانب کالیکوت آورند
طبع او گرم خشکست در دوم مسخن ومحلل بود وتقویت
قوی کند ودافع قی وغثیان خصوص با انار دانه اگر

اگر جاویده نمایند مفتح سده بود و دافع صرع و کوچک تر

لطیفتر بود **قاقلی** و آن را اقلی نیز خوانند نباتیست شوره

مثل اشنان استعمال آب زرد کند و فعل و مثل فعل نمک

و خورنده گوشت مرده بود و گوشت تازه برویاند ابو حنیفه

گوید ورق او مثل حمص بود و ثمر او شبیه بحمص گویند

**قاقلا** گرم و خشکست در اول جهت ضعف کبد نیکو بود

نباتیست که ورق او مایل بسفیدیست گویند اگر ورق

**قنبج** او جاویده کنند جهت سعال و خشونت حلق نیکو بود

قاتل النمر خانق النمر ست
قاتل الحیة خصی الکلب ست

کنگست و اهل حجاز حجل خوانند گوشت او معتدل بود

وزود

وزود هضم شود و دماغ وی چون با شراب بیاشامند

دافع یرقان بود **قتاد** قتا است و آن درختیست بزرگ

که کتیرا صمغ اوست **قت** اسپست بود هنگامی که خشک

شده و چون تازه بود او را فصفصه خوانند اسحق گوید

مستعمل از وی بزر اوست مقوی باه و محرک جماع بود رازی

گوید اگر قت پخته کنند و بر موضع ضماد کنند نافع بود

طبع او گرم تر است جهت سعال و خشونت صدر نیکو بود

و بزر او تعقیل شکم کند **قثا** خیار زه است و بعضی

گکری خوانند و جوهر قثا نزدیکست بجوهر قرع چه او

نیز مرکبست از مائیه و ارضیه و جزو مائی غالب قثا

گوید مائیه قثا بیشترست از مائیه قرع و ارضیه قثا

الطف از ارضیه قرع از ینجهت قثا الطف بود از قرع بلکه

الطف بود از خیار بلکه لامحال سرد و تر بود شیخ گوید سرد

ترست در درجه دوم و گویند سیم مسکن حرارت صفرا

بود و کیموس ردی دهد مستعد عفونت و قابل حرارة

غریبه و مهیج حمیات صعبه و قثی چون پخته شد آنرا

بطیخ خوانند و گفته شد و در بطیخ نیز همین ضرر هست

و چنانچه معلوم شد و تولید حمیات از جهت آنست که



مائیه بر دم غالب گردد و بدین سبب استعداد فساد

و عفونت پیدا کند و بوییدن وی در حمیات حاده و غشی

نیکو بود و بواسطه کثرت ادرار و تلیین جهت حرقة

البول نیکو بود **قثاء الحمار** خرزهره است و خرزهره

لفظیست مشترک اطلاق کنند بر شجری معروف و اطلاق

کنند بر حنظل و اطلاق کنند بر قثاء الحمار و او قثاریست

و ثمره این درخت اطول از بلوط بود باریکتر و رنگ زرد

و نبات وی بکبر ماند لکن خار ندارد و رنگ وی از

غایت سبزی مایل بسیاهیست قبل از نضج و بغایت تلخ

بود ازین جهت او را علقم نیز کویند پس علقم لفظی مشترک کشت
بر حنظل اطلاق کنند و این لغت اهل یمن است و اطلاق
کنند بر قثاء الحمار پس لا محاله کرم بود شکوید کر خنک است
در سیم و فعل او جلا و تحلیل و تفتیح و تجفیف و از پیش معلوم
شد که جوهر ارضی سوخته است و جوهر ارضی غلیظ است
لکن حرارت تلطیف اجزاء ارضی کرده ازین جهت ش کوید
ملطف و محلل بود و بیخ و ثمره او جالی و محلل و تجفیف
پوست او بیشتر ست و قوة بیخ و ورق او نزدیکند بیکدیکر
عصاره او با عصاره ورق او نافع بود جهت یرقان

و اکر بر آثار قروح ضماد کنند جلا دهد اکر بیخ او کوفته
کنند و با آرد جو ضم کرده عجین سازند و بر اورام بلغمی
ضماد کنند محلل وی بود و انفجار جراحات کند خصوص
با صمغ البطم اکر حقنه بطبیخ وی کنند جهت عرق النسا
نافع بود و سود مند از اوجاع مفاصل و اکر با سرکه بر نقرس
ضماد کنند نیکو بود اکر سعوط کنند بعصیر او جهت شقیقه
و صداع مزمن نیکو بود و اکر در کوش چکانند وجع وی
ساکن کند و عصیر او دافع ضیق النفس و تحنک بوی دافع
خناق بلغمی و دافع استسقا و منقی بلغم و مسهل صفرا و مره سودا

بشرط آنکه با دویه موافق ضم کنند مثل سویجان وقنطوریون
وصبر وامثال ذلك قرع کدوست جوهر او مرکبست از مائیه
وارضیه ومائیه بروی غالب وازینجهت حکما گفته اند
که چون قرع منفعل گشت از حرارت باطن ومتحلل شد
از وی مائیه بسیار حادث شود از وی خلطی غلیظ
لزج وسبب وی آنست که لزوجه حاصل میشود از
ارضیه ومائیه کاهی که امتزاج ایشان محکم شود واز
جهت غلبه مائیه بر قرع بازگشته طعم او تفه وبزودی
متعفن میشود وهضم او سریعست وبزودی مستحیل میشود

بجوهر جبری که مخالط اوست بنابرین گفته اند اگر قرع مخلوط
بنمک سازند تولید خلطی مالح کند ونیز بواسطه غلبه مائیه
مستحیل میشود بخلطی که غالبست در معده چنانچه در طبیخ
گفته شد چه آب سریع الانفعالست جدا حتی که سرعت
انفعال او موقوف نیست بر آنکه او تناول کنند واز حرارة
باطن متأثر شود بعد معده مستحیل شود بآنچه غالبست در معده
بلکه تا ان خبری که مائیه بروی غالبست آنست که چون
مخلوط شود بجرم طبیعت آن خبر بزودی قبول کند
واگرچه در خارج بدن بود ازینجهت اگر قرع با قثا یا امثال

ایشان با عسل ضم کنند طعم عسل پیدا کند و اگر با نمک مزج

کنند طعم نمک و اگر با صبر طعم صبر و این دو جزو سردند و آب

سرد و تر بروی غالب لا محال الطبع قرع سرد و تر بود گویند سرد

و ترست در دوم و گویند رطوبت غالبست بر برودت وی

از جهت غلبه مائیه مسکن عطش بود و مانع مواد حاده شود

از آنکه غلبه کنند و آنچه مسلوق بود غذا اندک دهد و بزودی

هضم شود چه طبخ موجب فساد اوست عارض شود خلطی نیکو

دهد و الا خلطی ردی از ینجهت گفته اند اگر بلغمی مزاج او را تناول

کند تولید قولنج کند بنا بر آنکه بلغم بر مزاج او غالبست و قرع تولید

بلغم لزج کند پس لا محال قولنج بدید آید چه آنچه لزج است

چون متانت شد از حرارت باز کند مغری پس لا محال چسبند

باشد بجرمی که مماس او شده از ینجهت جایزست که ثقل قرع ملتصق

شود بجرم امعا و محتبس گردد در وی و انسداد مجاری

کند و تولید ریاح و ایشان نزدیکترین اسباب قولنج اند و جمیع

فواکهی که مائیه بر ایشان غالب همین حکم دارند از ینجهت

گفته اند که قثا و بطیخ وبجب و جمیع فواکه که مائی باشند باید که

قبل از طعام خورند و تا طعام هضم نشود تناول ایشان ننمایند

بنا بر آنکه اگر بعد از طعام خورند موجب تاخر نفوذ ایشان

میشود از معده چه غذا هنوز منهضم نشود و تاخر نفوذ ایشان
از معده و انحدار ایشان موجب فساد غذاست که در معده است
وفی الجمله قرع مضرست نسبة به بلغمی مزاج سوداوی و نیکوست
نسبة بصفراوی و در مری وی نفعی نیست معتد به و صنفی از
قرع در بلاد هند یافت شود و آنرا قرع مستطیل خوانند
مائیه وی بیشتر بود از مستدیر چه هر شئ که مستدیرست
مثل بصل مستدیر و بطیخ و غیر ذلک ارضیة بروی غالبست
چه ارضیه موجب اجتماع اجزاست و اجتماع اجزا موجب
استداره از جهت گفته اند که حصه آنچه مستطیل بود دلیل

از وی بد بد آید و آنچه مستدیر بود دیک یعنی خروس
بنا بر آنکه اکثر رطوبة مقتضی استطاله است و یبوست مقتضی
استداره و از ین معلوم شد که قرع نسبة بلغمی مزاج و سوداوی
مضرست چه قرع زود متخیل میشود ببلغم بنا بر مناسبة
میانه جوهر قرع و بلغم و بعد از بلغم مستحیل میشود بسودا کاهی
که بر بدن غالب است بنا بر قرب طبیعة ایشان پس اگر
بلغمی یا سوداوی خواهند که قرع تناول کنند باید که با مصلحات بود
مثل ابازیر و خردل و عسل و امثال ذلک گویند غصاره او
با دهن الورد اگر در گوش چکانند جهت اورام دماغی و

سرسام نافع بود سویق قرع سودمند بود از سعال و وجع

صدری که از گرمیست و خام وی بسیار مضرت بمعده و بطی

الهضم اگر آب او با نطرون بیاشامند تلیین شکم کند **قرة العین**

گرفن آبیست جرگوید مسخن و مدر و مفتت حصی کلیه بود

و ادرار بول و طمث کند **قرنفل** میخکست و او از جمله نیا بست

که از تحت الریح آورند مثل جوز بوا بهترین وی تیز خوشبوی

بود شیخ گوید طبع او گرم و خشک است در سیم اگر از وی حلک

سازند مثل جوز بوا بوی دهان خوش کند و محلل

و مفتح و مدر و جالی از نیجست اگر در چشم کشند دافع غشاوه

بود

بود و چشم تیز کند و دافع شبکوری بود بنا بر آنکه تلطف

سودا است و اخلاط غلیظه و مقوی اعضا و معده

**قرفة القرنفل** پوست درخت قرنفل است و آن

نوعی از دارصینی است لکن دارصینی باریک و لطیف بود

پیچیده مثل قلم و او غلیظ و ستبر بود و قطعه قطعه و فواید

او مثل دارصینیست و در دال معلوم شد **قرظ** بفتح قاف

و راء مهمله ثم الظاء المنقوطه اسم درخت سنطست که

اقاقیا رب اوست و معلوم شد **قردمانا** کرویا رومیست

و او را کرویا جبلی خوانند بنا بر آنکه نبات او شبیه است

بکردیا در ورق وبوبا و ثمر لکن ثمرش قردمانا اضعاف
بود و ورق او اعظم و خضرة او بیشتر و ساق او اطول و منبت
او کوه و صحرا و غیر می‌یابند و حرارت این نبات بغایت
قویست از ینجهت اکر بر موضعی که ضماد کنند از ابتدا خلاط
غلیظه کند و احراق وی در ارمنیه بدل کرویا بکار برند
و در طعم او تلخی هست طبع او کرم و خشکست در سیم محمر و مجفف
و محلل بود اکر با سرکه بر جرب و قوبا ضماد کنند نافع بود
در فالج و امراض عصبانی و منقی صدر و مقاطع بلغم و دافع
سعال و مغص بلغمی و مخرج دیدان و مدده یا دهت یا حبت



الغار مفتت سنگ کرده و مثانه و قاتل جنین **قرطم** تخم
نباتیست که عصفر بوبا اوست و بفارسی خسک دانه خوانند
و هندی لانه و نوبا او کسنبه و کریز خوانند طبع او کرم و خشکست
در اول دوم دروی جلایی و تلیینی هست مسیحی کوید
محلل جامدات و مجمد سایلات بود و مقوی و مصفی صوت
و منقی سینه ردیست نسبه بمعده و جهت قولنج نافع
چه او ملین و مسهل بلغمست خصوص که با ماء العسل
بیاشامند و مقوی باه شربت تا چهار درم بود با بخیر خنک
**قرطاس** کاغذست کرم خشکست مجفف و حابس دم بود

**قوطم هندی** ابن جزله وغیر گویند که حب النیلست واین

غلط است چه قرطم هندی جیست شبیه بقرطم اغبر اللون

وحاصل شود از نباتی که بروی زمین منفرش شود و بهندی

آنرا تخم کتکن بضم کاف وکسر تا مثناة فوقانی وسکون

نون وفتح کاف ثانی خوانند ودر صورت شبیه بود بقرطم

**قرطم بری** خشک دانه بریست مثل خشک بود

لکن کوچکتر وطبع او گرمتر چه گویند مجفف ومسخن بود

باعتدال وتلیین شکم نیز کند مثل قرطم بوستانی **قرانیا**

درختیست شبیه بزیتون ثمر او چون رسیده شد نفکه بدان کنند

گرم خشک بود وقابض گویند طبیخ او جهت قروح امعا

نیکوست **قرصعنه** وقرصعنه نام شویکه ابراهیمست بلغة

اهل مغرب وآن درختیست خارناک وشریف گوید

قرصعنه نام ~~شویکه~~ بقلة الیهودست وآن نباتیست خار

ناک چه گوید این نبات حرارة او نزدیکست باعتدال

ولطافت او بسیارست شریف گوید مسخن ومدر بول باعتدال

دافع وجع کبد وملطف وسریع الانحدار ومولد خلط

محمود ومحلل بلغم رقیق **قرمز** دود الصباغین است

وحقنه او درد دال گفته شد گویند اگر هر روز هفت عدد

از وی بعسل بیاشامند قطع حیض کند **قرظ** چوبیست
در جوف مقل حجازیست طبع او سرد خشکست مقوی لثه
و بیخ دندان بود **قسط** سه صنفست یکی سیاه شیرین دوم
سفید تلخ و سیوم قسطنطینی که از جانب شام آورند
و آن بیخ واسن است و بهندی کوتهه وایلوت نیز
گویند اما قسط مرا دجسته ارنتا و در وی جوهر
ناری هست که از برای آنکه از جمله اصولست پس لا
محال از وی رطوبتی فضلی بود از بجهت فعل او جلا
و بتجفیف و تحلیل و تقطیعست و بواسطه تفتیح ادرار
کند

کند پس از جهت آنکه جالیست اگر با سپیده بیض بر کلف
و اثاری که بر جلد باقیست طلا کنند نافع دفع بود و از
جهت آنکه مجففست نافع بود از قروح و جروح و
از جهت تحلیل و تجفیف نیکو بود در لیشرغس و از جهة
آنکه مجففست نافع بود از قروح و جروح و از جهت
تحلیل اخلاط غلیظه لزجه و تفتیح سدد مدر بود و ادرا
طمث کند و چون در وی رطوبتی فضلی هست لا محال
مقوی باه بود و در وی قوة جاذبه هست و جذب
اخلاط از عمق بدن کند از بجهت در عرق النسا نیکو بود

وازجهت حرارتی که دست قاتل دیدان وحب القرع

بود وبواسطهٔ حرارت جهت اعصاب نیکو بود و (محلل)

مواد سینه ودافع برسام وقسط شیرین نیز همین خا (صیت)

دهد ومعدهٔ نیز بود حلاوة چه حرارت او کمتر (ست)

از قسط حبشی **قصب الذریره** چیزیست مثل قصبی

باریک مانند قلم وباریکتر وچون بشکند چیزی مثل

نسج عنکبوت ازمیانهٔ او بیرون آید واز جانب (تحت)

الذریح آورند طبع او گرم وخشک است تاسیم ملطف (ومحلل)

وجالی بود واگر باعسل بپاشامند جهت سرخ عضل نیکو (بود)

ودافع ورم کبد وادرار بول نیکو بود وجهت تقطیر البول (وحیض کند)

نیکوست وطبیخ وی سودمند از وجع رحم شربتی بکیرد حم

گوید در وی قبضی اندکست با حراقة مارضیه بر (طبعیت)

او غالب وهوائیه اندک ازینجهت گوید که در حرارة

وبرودة نزدیکست باعتدال وادرار بول اندک

کند وجزویست از اضمده معده وکبد ونیز داخل (ادویه)

کنند که نکمید رحم بدو کنند چه دافع وجع رحم است

که بسبب اورام حادث شده وبسبب کثرة ادرار طمث

وچون باد ویه ضم نمایند نفع بسیار دهد ازینجهت

تجفیف او در دوم است و غالب بر اسخان او

قصب نی است و انواع او بسیار بعضی مصمت و بعضی

مجوف چه کوید بیخ قصب اکر خلط کنند با لبصل الدیر

جاذب پیکام خار بعد از عمق بدن چه در وی قوت جاذبه

هست و اندکی جلایی دهد و حرارت او اندک بود

کاهی که سوخته شد اما غیر سوخته سرد است و کویند

قشر قصب چون کنند بغایت لطیف بود و تحلیل بسیار

کند و امتحان وی بیشتر از تجفیف وی بود و کوید باید

که احتراز کند از قطنی که در اطراف قصب یافت شود

چه او اکر در آید در کوش بغایت مضر بود بقوة معه

واحداث صمم کند البته قضاب مصری بضاد معجمه

مسدوده نوعیست از عصی الراعی یعنی شبیه باوست

لکن عصی الراعی نیست و او را بطباطخ خوانند چه کوید

اول نباتیست که منفرش شود بر روی زمین و او را قضبانی

چند باریکست و ورق او شبیه بود بورق الغار

لکن اصغر از وست کوید اکر ورق این نبات با شراب

بیاشامند قطع اسهال کند و جهت قروح امعا نیکو بود

قطران بدانکه قطران روغنیست که اخذ میکند

نعماء صمغ نباتیست [illegible] کوید
[illegible] و معلوم [illegible]
نوع او مثل [illegible] است [illegible]
فصل [illegible] کفته شد
و در وقت [illegible] صنوبر [illegible]

از درختی که معروف است بترهین واو را ثمره هست

شبیه بثمره سرو لکن کوچکتر از وی بود بهترین قطران

آنست که صافی و ثخین بود و کریه الرایحه چه کوید

بعضی کمان برده اند که قطران کرم و خشک است در دوم

چه او تسخین بسیار کند و از ینجهت کاوی و مجفف

بود و کوشت نازک برود وی ضعف سازد و اما کوشت

صلب نعفن او بعد از مدتیست و هر چیزی که نشان

وی اینست از اد ویه معفنه است و مقرح لکن چون

آخر الامر تجفیف بسیار کند و تجفیف بتحلیل رطوبات

فضلیست از ینجهت حافظ جسد میت بود و از جهة

حرارت و یبوست قاتل قمل حتی از ان مو انشی چون بر

بدن مالند و اکر در چشم کشند قوة باصره زاید کند

بنا بر آنکه بقوة حرارت ملطف است و تلطیف

روح باصره کند و دافع جرب حتی جرب حیوانات

بواسطه تجفیف و تحلیل رطوبات ردیه و اکر در کوش

چکانند قاتل قمل بود و دافع طنین و مسکن صداع

سرد سوده مند از سعال مزمن و قاتل دیدان بود

و ادرار طمث کند و افساد منی از ینجهت چه کوید

اگر قدری از قطران مسح کنند بر سر ذکر در حالت
جماع افساد منی کند و مانع حبل شود و جهت تقطیر البول
نافع و اگر از وی حمول سازند بچه را تلف کند و اخراج
جنه موتی کند و اگر متاکله تقطیر کنند تسکین وجع
و تکسیر اسنان کند چه او در غایت حرارت است و اگر
طلا کنند بر جمره که حادث شده و از اخلاط غلیظه
نیکو بود و اگر قطران پخته کنند بآتش نرم جامد سیاه
شود و اهل بابل آنرا قطران معقود خوانند صاحب
جامع گوید اهل مغرب قطران با بعضی از ادویه مخلوط



سازند و منجمد کنند جهت شرب سموم و لدغ هوام و طر
د ریاح غلیظه مومله که در بعضی از احشا منعقد شده
قطف سرمق است و آن بقلیست معروف باسفناج
رومی جه گوید طبع او سرد تر است لکن رطوبت او
در درجه دوم است و برودت او در اولی چه
جوهری مائی بر وی ازینجهت قبض او اندک بود
و سریع الانحدار و مع هذا خالی از تحلیلی نیست اگر
بر اورام گرم و جمره ضماد کنند نافع بود و تخم او
دافع یرقان و مناسب محرور مزاج قطن نبتیست

وبهندی رولی خوانند واهل یمن آنرا عطب گویند
جامه که از وی سازند ظاهر بدن گرم دارد وباطن
سرد بخلاف کتان که ظاهر سرد کند وباطن گرم عصاره
ورق او وی جهت اسهال اطفال نیکوست پنبه کهنه
که آنرا قوز خوانند ومدمل جراحات بود **قطاة**
وقطاة صاحب اختیارات گوید که قطاة مرغکی کوچک
است واین غلط است چه قطاة مرغیست مقدار
کبک وبند کند درحالتی که پرواز میکند قطا میگوید
ازین جهت اورا قطاة خوانند واهل کرمیر آنرا

بختوک گویند بنا بانکه چون بزمین رسید میخسبد
وعرب در بیداری مثل بوی میزنند چنانچه در شب
تاریک در بیابان راه یابند خویش میبرد قاضی
عیاض رحمه الله دراول شفا مثل بوی زده بلی اهل
حجاز ویمن قطا اطلاق کنند بمرغکی که مقدار
گنجشکی بود وبرسروی چند بید دارد بمثل تاجی و
اهل کرمیر آنرا بوکو خوانند اما گوشت این نوع
بغایت لطیف بود وخون طبیعی دهد اما گوشت
قطاه بزرگ بغایت بطی الهضم ومولد سودا وقولنج

قعبید چه گوید پنج این نبات شبیه است ببصل
الفار و در بدل وی بکار برند و صاحب منهاج
گوید که او قسوة الضبعیت و آن چیزیست شبیه
بکماة چون خشک شد چیزی مثل خاکستر از میان
او بیرون آید قفر الیهود حمر است و انواع وی بسیارست
و آن اکفر الیهود نیز خوانند و آن چیزیست شبیه
بنفت و یهود الخراج این کرده اند و الا از نجست
قفر الیهود خوانند بعضی از وی کالی بود و نوع
دیگر از دریا بیرون آورند بهترین وی سایل بود

طبع او گرم و خشکست در سیم جالی و مجفف بود و جابر انجان
و منضج خنازیر و جزو بیست از تریاق فاروق اگر بنیت
خالص ضم کنند و کم کرده بیاشامند جهت شدخ
عضل نیکو بود و اگر با اورام طلا کنند مانع شود
از زیادتی ورم و محلل اورام بارده بود و مدمل
قروح و قاتل دیدان قلقل درختیست سبز و اورا
حبیست مثل نور و آنرا حب القلقل گویند و از پیش
معلوم شد ابن ماسویه گوید اگر تخم او مقلو ساخته
تناول کنند با کنجد تقویت باه کند قلقاص نباتیست

معروف و در حجاز بسیار بود و بهندی کلت خوانند
طبع او سرد و خشکست مولد سودا بود و گویند گرم ا
بنا بر آنک مادتی تفتیت سنگ کرده و مثانه کند
قلت نوعی میواد را در بول و حیض اطبا هند گویند کلت نلت بدن
نیکو بود و دافع صفرا و زهر بود و غذا ناقصان بود
قلی شنجادست و بهندی سای خوانند و بلغتی دیگر
کریا ابن بیطار گوید که قلی بن عصفرست و این غلطست
گرم و خشکست در چهارم محرق و اکال و مفرح بود
اگر بر بهق و جرب طلا کنند نافع بود قلیمیا بر چند نوعست

زنالو خوانند و منعلاث
طبع او گرم
و دیگر بیخ اوست طبع او چون
نیست در اول چون خونی
گوشت خورند الغذا بود
طبیعی دهد و
نوعی از عدس
سخ بود و بهندی

قسم

قسمی یافت شود در اتونی که نحاس در ان است و
قسمی در معدن فضه یافت شود چون استخراج فضه
کنند و قسمی آنست که حادث میشود از مرقشیثا چون
چون بکنارند و قسمی در مجاری آب یافت شود و در زمین
قبرس و آنچه در اتون نحاس یافت شود عنقودی بود
صفائحی بهترین ایشان آنست که رمادی اللون
بود و تازه و صفائحی طبع وی معتدلست در حرارة
و برودة و خشک در سیم و فعل او تجفیف و جلا
و مغسول او الطف و منقی و قروح و سخی و مالی و اکل

گوشت مرده ومدمل قروح خبیثه و دافع نزول آب

وسفیدی که در چشم بدید آید **تمر** درختیست

[illegible]

که ثمرهٔ او دهد اضلاعی مائل بحموضه و در زمین هند

بسیار بود طبع او سرد و تر است قاطع صفرا بود بیدن وی

دافع خفقان حار **قنابری** وعمولول وثملول بر عنب

وسوده است واو نباتیست که متمکن شود در اوقات ربیع

واو صنفیست از بقول بریه خاردار طبع وی گرم و خشک است

در اولی مجفف ومحرق ولاذع بود وبغایت اورام البلغم

کاهی

وقاطع رعاف بود قابض سود مند بود از غله وحمره

کربا

که با آب کزبره ضماد کنند و سود مند بود از اورام

لثه وقاطع رعاف بود وچون پخته شود وتناول نمایند

اطلاق شکم کند ومصلح معده وکبد بود وملایم مزاج

محرورین ومبرودین از جهت قرب مزاج او باعتدال

**قنطوریون** دو نوعست قنطوریون کبیر وقنطوریون

صغیر ودقیق نیز خوانند اما قنطوریون کبیر ورق او شبیه

بود بورق جوز وخضرهٔ او مثل خضرهٔ کرنبست و اطراف

ورق او کنگره دارد مثل منشار واو را ساقیست شبیه

بساق حماض طول او دو ذراع بود یا سه ذراع و او

واو را شعب بسیار است از بیخ واحد و بر سر او چتریست
شبیه بخشخاش و ثمره او شبیه بقرطم و در طعم او حدتی تحده
و حرارت و قبض و حلاوة با هم جمع شده از بیخ است
گویند شدید الحرارت است جالی و مفتح و محلل و مدر
بود و قاطع اخلاط و منقی و مجفف از بیخ است نفع او
در قروح بسیار است از آن کبیر یونانی طوما غاخانند
و از آن صغیر طولیطون ساق او باریک بود و بقدر مقدار
یک وجب و گل وی سرخ مایل بزردی و ورق او مثل
مثل طرامشی و در بیخ او نفعی نیست بلکه نفع وی منحصر است

در ورق و قضبان و زهر او و این دو اکثر النفع بود
طبع او گرم و خشک است از آن صغیر گرمتر گویند در دوم
و گویند تا سیم و در قنطوریون صغیر نفع بیشتر است ملطف
و مجفف بود و در وی قبضی هست اگر بر کلف و امثال
او ضماد کنند نافع بود و محلل اورام و سودمند در شدخ
عضل و مجدد باصره و با صمغ البطم جهت سعال نافع و سودمند
از ورم کبد و معده چون با عسل و بزر کرفس تناول کنند
و ادرار بول و حیض کند خصوص که با بزر کرفس تناول
کنند و جهت ضعف کلیه و تقطیر البول نافع بود و طبیخ

او سودمند از وجع رحم خصوص که با برد کرفته باشد

و قنطوریون دقیق مقوی دماغ و منقی بود و جهت صرع

بغایت نافع بود شربتی دو مثقال بود و در حقنه بجهت دم و افراط

وی اسهال خون کند کویند مضرست بر مصلح او صمغ عربیست

چه کوید بعضی از اطبا قنطوریون دقیق پخته میکنند و بآب

وی حقنه کنند جهت آن کسی که عرق النسا بر و مستولیست

اخراج خلطی چند ملازجی کند و نافع بود **قنبیط** کلمست و

آن دو نوع است کلم رومی که چون قطع کنند طبق بر طبق بود

وغیر رومی و بشامی کرنب خوانند بهترین وی تازه [رنک] ندد

بود طبع وی معتدلست در حرارت و برودة و کویند

کرمست خشک چه کوید در وی قوتی مجففه هست خواه

تناول نمایند و خواه از خارج بدن بکار برند و باین قوة

مدمل جراحاتست و قروح خبیثه و سودمند جهة

نار نمله و تخم کرنب قاتل دیدان نافعست و بدین سبب

دافع کلف و نمش بود کویند شاخ کرنب چون سوخته شد

رماد او بغایت مجفف بود حتی که کویند قوة محرقه پیدا کند

و از پخت تخم کهنه با وی ضم میکنند اکر با کوشت خورند

غذای جید دهد و ادرار بول کند اما اکر بآب و نمک پخته

کردند ملین شکم بود و ردیست نسبت بمعده گویند اگر مخلوط
سازند بجلاب و سکه و بر نقرس ضماد کنند جهت نقرس و وجع
مفاصل نیکو بود و اگر ورق او با سرکه خورند در حالتی که
خامست جهت طحال نیکو بود قونی گوید قنبیط نام کلم رومیست
و آنچه غیر رومیست کلم آنرا کرنب خوانند از ان بنطی غذای
غلیظ دهد و تولید دم غلیظ کند ازینجهت مضرتست
نسبت باصحاب مالیخولیا و کسانی که سوداوی مزاجند
بنا بر آنکه مولد سوداست و از جهة انذ اسرا ادی ملطف و محلل بود از جهة مصفی آواز نیز بود و لعوق
بناء موجب تسکین بود و دافع ضیق النفس و چون
پخته شد جزو ناری مفارقت کند چه جزو ناری در آب

درمی

درمی آید ازینجهت طبع او استعمال کنند در نطولات محلله
قنه بارزد است و اهل کرمان آنرا بزده خوانند و صمغ
نباتیست شبیه بقنا محلل و منضج بود در سیم و در باغها
شد قنبیل چیزیست شبیه برمل و بر بالای وی اندک
زردی هست گویند در وی اندک قبضی هست مسهل
حب القرع بود گویند طبع او گرم خشکست تا دوم و لکن
لکن تجفیف بسیار کند ازینجهت دافع قلاع بود و مجفف آن بثور را تی
که از روس اطفال ظهور میکند کاهی که بروغن کل تدهین
کنند و قنبیل خرد کرده بروی نشو رسانند قنا کلخ است

واین را سقوکوفید ریون وا سفولوقند ریون نیز کویند وکفته

شد **قنفذ** خار پشت وان سه نوعست جبلی بزرک

مقدار کوسفندی وآنرا دلدل خوانند وبری وآن

مقدار کربه بود وخار او کوچك وبحری وآن حیوانیست

صدفی الشکل وبهندی کیکره خوانند کویند بری وجبلی

متقاربند بحسب طبع از این بزرك بفارسی شوی خوانند

وبهندی سیماه وازان کوچك زوزه جه کوید

کوشت قنفذ بری اکر خشك کرده بیاشامند جهة

مجذوم نیکو بود بنا بر انکه محلل ومجفف است وکوید

نیکوست نسبت با هر کس که سوء مزاج وی متمکن

شده وجهت تشنج وعلل کلیتین نیکوست ودافع استسقا

فرشی کوید اکر کوشت قنفذ این خاصیت دارد لابد محلل

ومجفف بود محرر کوید نفع تحلیل وتجفیف او

در استسقا ظاهرست اما نفع او در جذام معلوم نیست

چه تجفیف موجب تولد سودا است کویند جهة

سل نافع بود کویند مرارت قنفذ مانع شود از انتشار

قروح واکر قنفذ بری نمك سو کنند جهت داء الثعلب

چون با زیت مخلوط کرده ضماد کنند کویند پوست

قنفذ بحری اگر در ادویه جرب کنند نیکو بود و گوشت
او محلل خنازیر و اورام صلبه گویند گوشت قنفذ
بری اگر نمک سود کنند فالج لقوه و تشنج دهند نیکو
بود و تقویت اعصاب کند گویند قنفذ بحری ملین
شکم و مدر بود و سودمند جهت استسقا و مقوی
معده گویند اگر گوشت بری مملح ساخته با سکنجبین
خورند جهت وجع کلیه و مثانه نیکو بود نافع جهت آنکس
که بول در فراش کند چه حکما گفته اند ادمان بر اکل گوشت
او موجب عسر البول بود گویند گوشت بری دافع حمیات

مزمنه بود و خون قنفذ با جندبیدستر در منبت شعر کند
منع انبات
تقطیر و از بهجت حوست نبت شعر منقلب کردند دم
وی با جندبیدستر در منبت شعر تقطیر میکنند **قنب**
بنگست و اهل یمن آنرا حشیش خوانند بری و بوستانی
بود بری قضبان سیاه بود و شبیه بخطمی و فقاح او سرخ
و ثمره او مثل فلفل طبع او گرم خشک است در سیم و تخم
او را شاهدانج گویند مجفف رطوبات معده و محلل
و مصدع بود و اکثار او موجب تخفیف منی است و تقلیل
باه و ورق او مشهی طعام بود و مسکر و اسکار او سریع است

کویند بیخ بری اکر پخته کنند وبر اورام حاره ضماد
کنند مانع زیادتی ورم سودا واکر بر اورام متحجره ضماد
کنند تحلیل وی کند وادمان بر اکل قنب موجب جنونست
ومالیخولیا بنا بر انکه مولد سودا است کویند آب بری
اکر در کوش تقطیر کنند درد کوش ساکن کند وطارد
ریاح بود واکر باعتدال تناول کنند تقویت باه کند
**قنبره** مرغکی کوچك است شبیه بعصفور مرقع او دافع
قولنج بود **قنقهر** نوعی از صمغ است کریه الطعم بود واز
قند شکر کندش ست
جانب مغرب آورند وبعضی کویند نوعیست از سندروس

طعم او کرم خشکست جالی ومنقی ومجفف بود جهت
غلظ طحال ودبو نیکو بود **قیصوم** نوعی از شیحت وکفته
شد وبفارسی درمنه خوانند

## حرف الکاف

**کادی** درختیست که چوب او بغلظ ساق دست بود
وقویست وورق او شبیه بورق صبر وبر دو طرف او مثل
دندانهای اره خار وبقدر یك نیزه میشود وکوچکتر
ونور وی کل کادی خوانند کیوره صاحب اختیارات
کوید کادی نباتیست وبعضی کویند درختیست مثل
نخل واین غلطست وکاوی در هند وزمین یمن بسیار

طبع او سرد است سراب کادی جهت حصبه جدری نافع
بود بنا بر تخفیف و تبرید بوییدن او کل او دافع خفقان
بود و تقویة باه کند نسبت بمحروری مزاج المباه هند
گویند آب درخت کیوره قاطع بلغم بود و کل وی گرم
است جالی بود و سود مند ضماد او در وجع رمد **کافور**
دو نوع است مصنوع و معدنی کافور میت خوانند و جو دانه
و آن کافور میت خوانند و جو دانه و آن کافوریست که
از درخت الرتیج آورند و از میانه چوب بیرون آرند چنانچه
طباشیر از میانه قصب بیرون آید و اهل هند گویند کافور



کافور جو دانه گرمست طبع کافور سرد و خشکست در سیم
بوییدن و خوردن وی بی خواب آورد لکن محروری مزاج را
ضرر نرساند و بواسطه شدت برودت و یبوست نافع عفونت
شود و مسکن غلیان دم و ازین جهت نیکوست در قطع
دم و رعاف که از حرارت بود نیکوست در امراض
حاده که سبب او کثرت دم است فاسد بنا بر آنکه تقویت
برد و پیوسته انجماد دم کند و چون دم منجمد شد قبول عفونت
نمیکندش گویند اگر با سرکه بر قدام سر طلا کنند مانع
رعاف شود و اگر بر قلاع ضماد کنند تخفیف وی کند

و در حمیات حاده نیکوست لکن بهر بی خوابی آورد قاطع

باه مولد حصی بود اطبا هند کویند کافور دافع غلبه

ثلث
اخلاط باشد و تقویت باه کند و دافع جامه مذمومه

و مسکن عطش و دافع سرفه و دق بود کویند تریاق

بد
سمومات کرم بود و از خوردن او نور اینتی شدید بد

آید و بسبب این مقوی روح بود کاکولی وکهیرکا

کولی از متداولات اطباء هندست کویند افزاینده

ست
منی بود و سمن آورد و دافع دق بود بنا بر آنکه سرد تر

حلك
کایله ... بخیست در هند و صنف است بندك قلقو

برزك

بزرك طبع او کرم خشکست مجفف جراحات بود و دافع

کرم و ربو و ضیق النفس اما از ان کوچك طعم او شیرین

بود و ثمره او دافع بواسیر و کرم و سرفه و العهده علیهم کاسم

ابن جزله کوید کاشم رومی انجدان رومیست و محمد ذکریا

کوید در دفرست کویند طبع او کرم و خشکست در سیم محلل

مفتح و منضج و هاضم بود و مقوی فم معده یکدرم از وی

بود
با شراب اسهال دیدان کند خصوص حب القرع و مدد

قنتیه
و مفتح سده جکر و ناشف رطوبات معده و در وی تریا

هست کاکنج عروس در پرده است و آن نوعیست از

عنب الثعلب و در عنب الثعلب گفته شد چه گوید

بواسطهٔ برودت و یبوست مجدر و مجفف جراحات بود

و اگر عصیر وی در گوش چکانند مزیل وجع وی بود که از

گرمیست و دافع یرقان **کاکراسنگ** از مستداولات

اطباء هندست گویند طبع او گرم بود و دافع باد و بلغم

و دق و حمی ناقص و ضیق النفس **کبوا** لفظی حبشیست و آن

اسم افستین جلشیست و در یمن افستین بهمین اسم

مشهورست **کبابه** دو نوع است بحری و صینی از آن صینی

ثمر درخت دار صینی است که ساذج هندی و ورق اوست



و در ساذج گفته شد و اهل شام آنرا حب العروس خوانند

مقدار فلفلی بود مجوف و از آن گفته شد و اهل شام

بحری طولانیست قرشی گویند تفتیح وی بسیار است خاصه

جهت سداد کبد طبع او گرم خشک است در دوم تن گوید

مفتح و ملطف بود بواسطه لطافت زود وی منفعل

شود و قوت او ضعیف گردد از این جهت گفته اند تفتیح

او منحصرست در کبد و نفعی ندارد و در تفتیح سده دماغ

رسید قوة او ضعیف شده بهترین وی تازه خوشبوی بود

که چون بزبان رسد لذعی از وی محسوس شود اما که

امساك وی در دهن موجب تحسین صوت بود گویند
مدرست وبواسطه کثرت ادرار مضر بمثانه ومصلح او
مصطکیست کبریت گوگردست وبزبان هندی گندك
خوانند وانواع وی بسیارست وجمیع کثیر الحرارة
ن گوید گرم خشکست در سیم وگویند در چهارم ود[فی]
دهنیتی هست که منعقد شده وازینجهت بزودی مشتعل
شود ارسطاطالیس گوید گوگرد الوان کثیره است بهترین
ایشان احمرست دیگر اصفر ملطف وجاذب بود و
دافع بهق وبرص کاهی که باسرکه سحق کرده طلا نمایند

واگر آتش بوی نگرده باشند بهتر بود وباصمغ البطم
قالع آثار جرح وقرح بود واگر باروغن سلایه کرده برجرب
طلا نمایند نیکو بود وکذلك وقوبا واگر علك البطم و
سرکه باوی ضم کنند بهتر بود وبانطرون دافع حکاك
وجرب خشك واگر بانطرون برنقرس طلا کنند نافع بود
وبخور وی دافع زکام واز مجربات مجرد درین باب
آنست که شخصی بخال الجرب مبتلا بود ومکرر مسهل خورد
ونفعی معتد به بران مترتب نشده وبدین ترکیب ازجرب
خلاص شد ترکیب اینست بستانند از مغز جوز بیخ مثقال

وی بود گرمترست وفعل او تجفیف وتفتیح وتلطیف
وتنقیه است وبیخ او قاطع وملطف اخلاط وبیخ او کثیف
الجرم است پس اگر خواهند که قوت وی فرا گیرند بطبیخ
باید که بجوشانند حرارت بیخ او بیشتر بود از ثمره او گویند
اگر در عصیر عنب اندازند حافظ وی بود ونگذارند
که بازگردد در خل وخمر هالکه باقی ماند بر حال خود وخردل
همین خاصیته دارد وعلت وی آنست که عصیر استفاده
حرارت از ایشان میکند وقوت حرارت غریزی بدو
تقویت میباید چه عصیر عنب رطوبت او بسیارست

وانجبه السود ابنج مثقال وازنطرون دو مثقال واز
کوکرد اصفر ده مثقال وازخل چهار مثقال آنچه سلایه باید
کرد سلایه کنند وبروغن عجین سازند وبر اعضا
طلا کنند که بغایت نافع ومجربست ارسطاطالیس گوید
کوکرد احمر جهت صرع وسکته وشقیقه نافع بود چون
سعوط بدو کنند کبر درختیست خار دار که بر روی زمین
منفرش شود واضعف ثمره اوست ودر ارض یمن بسیار بود
وطعم جمیع اجزاء او بغایت تلخ وتیز بود چه گوید طبع او
گرم وخشکست در سیم وآنچه در بلاد حاره مثل حجاز منبت

وی

ومستعد عفونت وحرارت غریزی مستولی میشود

بروی وکثرت مائیة او کاهی که تقلیل مائیة وی شد

بطبخ تا تثمین قشور بیخ او سود مند بود از قروح خبیثه

وسحیق وپوست بیخ وی سود مند بود جهت عرق النسا

واوجاع ورك واکر بعصیر وی حقنه کنند دافع فالج

وخدر بود واعضا را محکم کند بواسطهٔ قبض کویند

بیخ وی اکر جاوید نمایند جاذب رطوبات دماغی بود

ومسکن وجع وصداع بارد واکر عصیر او تقطیر کنند

درکوش دافع کرم کوش بود وسواك بیخ او مزیل بخر

بنا برانکه محلل رطوباتست که موجب بخر شده ومسکن

درد دندان مملوح وی جهت کرتم آب دهن نیکو بود

بنا برانکه مجفف رطوبات فم معده است .. اکر ورق

تازه او با آرد جو طحال ضماد کنند نافع بود واکر سفوف

از قشر بیخ وی سازند استفراغ مواد کند ا ز طحال ضماد کنند

ونیکو بود نسبت بمحطول اکر از کل یا ورق او سفوف

سازند اسهال خلط خام غلیظ کند وادرار طمث وقاتل

حیات وحب القرع ومقوی باه بود کویند ثمره مملح وی

تریاق سموماتست کویند مضرست بمثانه ومصلح وی

اسطوخودوس بود **کبد** جگرست چه گوید خلطی که
متولد شود از اکباد غلیظ بود اما ردی نیست بنابر آنکه
تکون کبد وغذاء وی از خون نیست خالص جید پس
لا محال غذایی که از وی حاصل شود ردی نباشد اما
چون کبد کثیف الجوهرست لا محال غلیظ بود و بهترین
اکباد جگر حیوانیست فربه سایم سالم از مرض گویند
بز کوهی خصوص از ان تیس مولد صرع بود اگر شب کور آب
جگر گوسفند کباب کرده در چشم کشند شب کوری زایل
کند و اگر تناول کند همین عمل کند گویند جگر گرگ سودمند

بود از جمیع اوجاع کبد جگر سگ چون بکسی دهند که سگ
دیوانه او را گزیده نیکو بود **کبیکج** اسمی بربریست و او
را کف السبع خوانند و آن نباتیست که ورق او شبیه است
بورق کزبره و رنگ او مایل بسفیدیست و در وی رطوبتی
لزجست و بیخ وی کوچک و سفید و تلخ بود و نوعی هست
که بغایت حریفست چه گوید انواع این نبات چهارست
و جمیع طعم ایشان حریف حتی اگر بر خارج بدن ضماد کنند
احداث قروح کند طبع او گرم خشکست در چهارم
مقرح و محلل و محرق بود اگر بر بهق و برص و قوبا طلا

کنند بآرد جو نیکو بود و از جمله سمومات قتاله

است خوردن وی دوائیست **کبسون** لفظی حبشی

است و آن نوعی از افسنتین است که در جانب حبشه یافت

شود شبیه با فسنتین طوسی و عمل او مثل عمل اوست

و اهل حبشه لعوق از وی کنند جهت دفع حب القرع

و بغایت نیکو و مجربست و اگر با بیض بیاشامند اسهال

کند بلا مشقه و گویند گرم است در اول و خشک **کباث**

ثمره اراک است و بهندی پیلو خوانند و از پیش معلوم شد

**کتم** بفتح کاف و تاء مثناه فوقانی درخت کوهیست



که ورق او خشک میکنند و بحنا خلط میکنند و خضاب

موی بدو میکنند و رنگ وی مدتی دراز میماند

گویند ورق او مثل ورق آس است و آن ورق نیل کوهیست

و از آن بلدی بهتر از وی بود و ابن بیطار تحقیق این نکرد

و میگوید او نباتیست که ثمره او مثل فلفل است و ورق

او مثل زیتون و غیر از وست میگویند عصیر وی جهت

عضّ کلب نیکو بود و حبس و مانع نزول آب در چشم

**کتیرا** صمغ درخت خار دارست که آنرا قتاد گویند

قوّة وی مانند صمغ بود بهترین وی سفید براق بود

طبع او معتدلست وگویند سر دست وخشك ودر قوة

مثل صمغ عربیست در دار وهای چشم بدل صمغ عربی

بکار بندد واصلاح ادویه مسهله بدو کنند از دو وجه

یکی آنکه ممد ادویه است در اسهال ودوم آنکه مانع

میشود از آنکه اخلاط حاده لدغ معده کند ودافع خشونت

سینه وحلق وریه وبه لین شش ومثانه بود ومضر سفل

ومصلح او انیسون است **کرفس** انواع او بسیارست جبلی

وبری ومائی وبوستانی از آن مائی جرجیر الماءست

وگفته شد واز آن جبلی فطراسالیون است ومعلوم شد

واز آن

واز آن بری وبوستانی بیان خواهیم کرد وبهترین

انواع کرفس مر معده بوستانیست از برای آنکه الذت

وتسخین او معتدل وبمرتبه نمیرسد که احداث حدت

کند مثل کرفس جبلی طبع او گرمست در اول وخشك

در دوم وگویند بوستانی گرم تر بود وبری مفرح

ومولم ومری یا وبهترین چیزیست نسبت بمفلوج گویند

تفتیح وی بسیار از نجهت ادرار بول وطمث کند واکثار

از وی موجب امتلاء رحم آید گویند مقوی باه بود از

جهت آنکه مسخن معده است ومولد نفخ مصدع بود نسبة

[illegible] نشود از زیاده حاده [illegible] مواد [illegible] نفخ [illegible] مصدع بود [illegible] باصحاب صرع [illegible] حاده است [illegible]

باصحاب صرع بنا بانکه مجرب صرع است از جهت آنکه آنچه

از معده تصاعد یافت و بدماغ رسیده و متکاثف گشت

باز میگردد دریافت او پیدا کننده صرعست و فایده برنز

کرفس از پیش معلوم شد گویند عصیر کرفس محلل مواد غلیظه

بود و دافع ضیق النفس و منضج اورام ریه و بواسطه کثرت

ادرار مضر بود بکلیه و مثانه و مسلوق وی جهت بواسیر

نیکوست خواه تناول کنند یا ضماد گویند برنا و اگر مقلو

سازند تقویت باه بیشتر کند و اگر با حب الآس خورند

جهت زحیر و خروج مقعد نیکو بود **کرنب** کلم است

ودرقاف

و در قاف در قنبیط گفته شد گویند جمیع اصناف وی

انضاج فلغمونیا کنند و ملین صلابات و مدمل قروح و مانع

آکله از انتشار و نافع جهت رعشه و ضماد او با حلبه

دافع نقرس و اگر عصیر او سعوط کنند تنقیه سر کند و اگر

غرغره بعصیر وی کنند یا جان دافع خناق بود و مصفی

صوت ادرار بول کند و تخم او اگر با آب ترمس بیاشامند

قاتل دیدان بود و اگر حمول از تخم او کنند افساد زرع کند

**کراع** پاچه است طبع او معتدل است گوشت کارع و اگرچه

فی نفسه لطیفست و مولد خون غیر غلیظ لکن بواسطه لزوجه

غلیظست نبت بکبد سده پیدا کند و از جهت لثه وجع دافع

سعال بود و در اکادع گفته شد **کرم** زرست یعنی درخت

انگور طبع او سرد و خشکست مبرد و مجفف بود ضماد که

از ورق و حیوط وی سازند نافع صداع کند و عصاره

او دافع غثیان و قی خاکستر چوب وی چون بر مقعد

طلا کنند بعد از قطع کردن بواسیر نیکو بود **کراث**

گندناست جبلی و بستانی بود از آن جبلی فراسیون است

و گفته شد بهترین وی آنست که ورق او بزرگ بود و قلیل

الحده گرمست در دوم و خشک در سیم و بری گرمتر و خشکتر

گویند

گویند از آن شامی مع سماق سودمند بود جهت قروح

خبیثه و بری مقرح مذی بود و تخم وی با قطران چون

بخور کنند جهت کرم دندان نیکو بود و قطع رعاف

کند و ادمان اکل وی مضرست بسر مصدع بود و خوابهای

پریشان آورد و خاکستر وی چون با روغن گل و

سرکه استعمال کنند جهت درد دندان و گوش سودمند

بود گویند کراث مفسد لثه و بیخ دندانست خصوص

شامی اکثار وی غشاوه و تاریکی چشم آورد **کزبی** درختی

بلندست ثمره دهد سرخ شیرین و اکثر اهل نفکه بدان کنند

[illegible] الاجل [illegible]
الاضلاع و [illegible] لسان الحمل [illegible]
[illegible] لسان [illegible]
[illegible] السودان [illegible] السوداء

مثل عنبه واو باد این گویند طبع وی گرم ترست مصفی
خون بود وجلایی دهد واکثر خاصیت الجبن در وی
موجودست **کرش** شکنبه است واو عصبی الجوهرست
مطبخ غذا بدن پس لامحال عسر الانهضام وکثیر الفضول بود
پس لامحال غذای ردی دهد واگر از ان حیوانی بود کثیر
الرطوبه ار دیست بنا بر انکه فضول وی بیشترست ازینجهت
گفته اند که بهترین کرش قوابض طیورست زیرا که طیور
ازجهت قلت رطوبت فضلیه قوابض او کمترست طبع
معتدل بود مایل ببرودة **کرسنه** نباتیست که دانه او



شبیه بنخ بود لکن کوچکترست وبهندی آزاموت بغم
میم خوانند ومجیبانات عجم مثل ابقار دهند گویند مشمن
وی بود نبات او شدید الیبوست وکثیر الارضیه است
و در وی قوة جالیه هست وبطبخ زایل شود وازینجهت
طبیخ او اطلاق شکم کند چه طبیخ کسب قوت جالیه کرده طبع
او گرم است در دوم وخشک وغذایی غلیظ سوداوی
دهد ازینجهت موافق مزاج ابقارست وچون در ایام
غلا نعوذ بالله مردم این را خورند امراض ردیه پیدا
کنند طبیخ وی ضیق سینه وشش بود از رطوبات غلیظه

واکر با عسل خورند سمن آورد آرد کرسنه بر بهق و کلف و آثار
قروح وجروح ضماد کنند نافع بود اما باید که استعمال دقیق
وی کنند بلا طبخ چه بطبخ قوة جالیه او زایل میشود آرد وی
منبت لحم قروح بود و با عسل و زراوند مدحرج کوشت
لثه محکم کند و آنچه خورده باشد برویاند و اکر با عسل
و زراوند مدحرج ضماد کنند بر لثه کوشت برویاند
ملین صلابات بود بنا بر آنکه حرارت او اندکست
تسیل کند و تحلیل تواند کرد و مدمل قروح بود بنا
بر تجفیف و اکثار از کرسنه تولید دم کند کاهی که غیر

مطبوخ

مطبوخ بسیار خورند بنا بر آنکه منفخست بواسطهٔ حرارة
که بیند سمن آورد نسبت بصفراوی مزاج چه دم او
رقیق است و کرسنه موجب مثانه دمست **کروکیا**
زیره رومیست و آنرا شماد و بادیان نیز خوانند و دانهٔ آنرا
نیز کویند و در ما اکفته شد **کرکی** کلنکست بهترین وی
آنست که صحرای صید آن کرده باشد چه بواسطهٔ کثرت
حرکت لطافتی در کوشت او و حرارتی پیدا میشود که کرمست
مایل بخشکی زهرهٔ او چون با روغن بادام آمیخته سعوط
کنند ازالهٔ نسیان کند و تقویت قوة حافظه نماید

وکویند اکر زهره او به روز پیاپی سعوط کنند
جهت لقوه سودمند بود کرمدانه حب نباتیست
طبع او کرم و خشکست کویند مسهل بلغم لزج بود و مخرج
دیدان وکویند نسوان استعمال کنند از جهت تسخین
فرج ایشان کزبره کشنیز است و بهندی دهنیه خوانند
کورکندم
طبع او سرد است کاهی که تازه بود اما چون خشک شد
سرد و خشک بود جهة کویند کزبره مرکب القوی است و غالب
بر وی ارضیه از ینجهت قابض مخدر بود و آنچه نجم مغسولست
تحلیل کند بنابر انکه جزو ناری لطیفه بر سطح او

منبط

منبسط شده و بعمل آنجز و زایل میشود و عصاره
او با لبن جامض مسکن اورام حاره ست کویند اکر
عصاره او با سفیداج و سرکه ضماد کنند بر اورام
حاره سودمند بود و اکر خرد کرده ضم کنند
با آرد باقلا یا آرد نخود بر خنازیر ضماد کنند تحلیل
وی کند اکر تناول کنند تبرید و تخفیف کند چه جزوی
ناری او بطبخ و مضغ زایل شود و بواقی اجزاء او بغایت
بارد است کویند سودمند بود از دوار بنابر انکه مانع
شود از بخار صفرا و بلغم که بدماغ رسد و از ینجهت داخل

طعام مصروع کند و اکثار او مبلد ذهن است و رطب او
منوم و قاطع رعاف و اگر مضمضه بعصاره رطب او سود مند
بود از قلاع اکثار وی مغلظ روح باصره بود ازینجهت
ظلمت بصر آورد و آب وی مسکن ضربان چشم خصوص با
شیر زنان و اگر کوفته کرده بر ضماد کنند منع سیلان مواد
کند بچشم بطی الهضم بود و تقویت معده کرم کند تخم او
اگر مقلی کنند شکم به بندد و بزر او با میبختج اسهال حیات
کند و کزبره تر با عسل و نبیت جهت اورام انثیین نکو
بود و مجفف منی و قاطع باه **کزنکبین** چیزیست شبیه

بترنجبین و از جانب لرستان آورند بهترین وی نائی بود
سفید بزرگ دانه مرطوب مزاج را نافع بود و دافع رطوبة
و خشونة سینه شربت تا هفت درم بود گاهی که با ادویه خورند
**کیلده و کهیلا** پوست درختیست شبیه بلیلجه و از
ادویه هندیست طبع او گرم و خشکست جهت استرخاء معده
نافع بود و سمن آورد خصوص حب او و ادرار بول و حیض
و حیض کند و سده رحم بگشاید **کشکاب** آب جو بعد از طبخ
احمر شود آنرا کشکاب گویند و در شعر گفته شد **کصینون**
بادنجان بریت **کف الضبع** کیگجست و او نباتیست

که ورق او شبیه بود بورق کرفس منفرش بارض و بی شکل

کفشیر و در قرب میاه و مواضع ندیه روید بیخ وی مجفف

قروح بود چه اکل لحم خبیث منبت لحم صحیحست و کف

الکلب و کف الهر نوعی از وست کفری غلافیست که

در اول ظهور ثمر نخل در وست قابض مجفف بود جهت

کفر نوعی از قیرست
کفر الیهود قفر الیهود

استرخاء مفاصل نیکو بود و اگر بر موی ضماد کنند موی سیاه

کند و خوش بود کلیه کرده است طبع او قریبست باعتدال

مایل بحرارة و یبوست غذایی بد دهد و بطی الهضم بود ابن

ماسویه گوید کلیه سرد و خشکست و سزاوار آنست که کلیه

ازان

ازان حیوانات طعام اصلا نخورند و ازان گوسفند با نمک

و فلفل تناول نمایند کلو درختیست مقدار ممکی و در هند

بسیار بود و از ادویه کبار حکماء هندست گویند طبع او

گرم و خشکست بنا بر اندک مرارتی قابض نکم بود جهت منهی و

یرقان نیکوست و دافع جمیع حمیات و منضج کیلوس

و دافع تقطیر البول و سیلان ودی و مذی و تقویه

هفت اصول کند و مستعمل از وی چوب اوست کلس

نوره است گویند نوره مطلقا بارد بود اما اگر غیر مطفا

با شمع آمیخته کنند محلل بود کماشیر صمغیست مثل جاق شیر

طبع او گرم و خشکست در دوم ادرا امعا اسهال و اسقاط جنین

امرود

کند **کمثری** امرودست و در شام و بخارا نوعی از

بود که او را شاه امرود گویند بغایت شیرین بود و

خوشبوی ش گویند در وی هیچ مضرتی نیست و صحیح آنست

که کمثری اصناف و بسیارست بعضی عفص بود و شدید

القبض و غالب بر وی ارضیه و کذلک کمثری بری قابض

بود و بعضی در طعم وی حرارتی و خصوصیتی هست تقتیل کم

کند و شراب او بغایت قابض بود مثل الناز شراب انار

جهت خلفه صفراوی بغایت نیکوست و اما آنچه

شیرینست و مائیه بر وی غالب تلیینی فی الجمله کند

و ضرر او کمتر بود و چنانچه شیخ گفت و نوعی که مائیه

وی اندکست و نرم بود مولد قولنج است گویند خلط

وی بهتر از تفاح بود و بر معده او کمتر گویند طبع او

سرد و خشکست از آن بری مدمل جراحات بود و شکم

ببندد و در جمیع ایشان خوف قولنج هست اصلاح

وی بماء العسل کنند یا زنجبیل مربی **کماة**

جهت و آن بیخیست که نبات ندارد و در ایام ربیع

زمین شق کند و بیرون آید مثل فطر و جوهر او جوهر

ارضیست که مائیة مخالط او شده واندك هوائیه و

ازینجهت تجفیف وی اندکست آنچه تازه بود چون با

روغن پخته کنند وخورند ضرر او کمتر بود اما خشك

او بغایت روی وغلیظیست ومولد سودا وامراض ردیه

اکر بآتش نهند تا بریان شود آب او در چشم کنند

خصوص آنچه احمر بود جلا بصر دهد وتقویت وی

کند ازجهت جوهر هوائی جبرا او ملطف ومحلل است

وچون غالب بروی مائیه وارضیه است لا محال

مولد بلغم غلیظ بود ازینجهت اکثار وی موجب حدوث

امراض

امراض بلغمی وسوداویست ومولد فالج وامراض عصبانی

ودماغی ازجهت برودة ویبوست او وقرشی کوید که اهت

که تولید عسر البول کند وقولنج بنابرانکه مولد بلغم لزج است

اصلاح وی بروغن بسیار وبانار بحاده کنند **کما**

**فیطوس** نباتیست که شاخ او باریك بود وکل او سرخ

وورق او شبیه بصعتر وکویند او نوعیست ازحی العالم

چه کوید مرادت او غالبست برحرارة وطبع او کرم

خشکست در دوم وفعل او تنقیه وتفتیح وجلا ست

وازینجهت انفع ادویه است نسبت بصاحب یرقان

وادرار کند و جهت وجع ورک نیکوست شش گوید
جلاء او مختص با عضاء باطنست اگر بر بثور و صلابات
ضماد کنند نیکو بود و با عسل مدمل قروح و با ماء العسل
اگر بیاشامند جهت عرق النسا نافع اگر مدت اربعین ایام
نمایند و از جهت آنکه مفتح سده کبدست دافع امراض کبد
و نافع از جهت کبر طحال و یرقان سوداوی و مخیل عسر البول
کند و سودمند در وجع کلیه و حمولا و با عسل منقی رحم
گویند در وی تریاقیت هست شربتی یک مثقال بود **کمادریوس**
نباتیست که یونانی خاما دریوس گویند بغایت تیز بود

مقدار

مقدار ریحانی بقد و آنرا بلوط الارض خوانند چه ورق
او شبیه بود بورق بلوط و بیخ وی ارغوانیست بهترین وی
تازه بود چه گویند درین دوا مرارت وحدة غالبست
و این دلالت کند که مفتح سده طحال بود وادرار طمث
کند و تقطیع اخلاط غلیظه و مجفف و مسخن طبع او گرم است — خنک
در دوم اگر با عسل طلا کنند مدمل قروح بود شش گوید
اگر خام او با عسل خورند جهت شدخ اطراف عصب نیکو — یا مطبوخ
بود و شراب کهنه او دافع تشنج گویند اگر عصیر او در چشم
کنند دافع قروح چشم بود و شراب وی دافع غلط

طحال و یرقان سوداوی و سوء الهضم و استسقا بود و ادرار

بول و حیض و انجلا رحم کند و ضماد او جهت نهش هوام

نیکوست **کمون** زیره است و اصناف او بسیارست

کرمانی و فارسی و هندی و یونانی و نبطی بهترین ایشان

کرمانیست دیگر فارسی و مستعمل بنا وست و طعم او دلالت

کند بر حرارت و یبوست او باندک قبضی محلل ریاح و مفتح

سده بود چه کوید طبع او کرمست خشک در سیم انیخت

اکثار وی موجب صفرا دلون شود اگر کمون و زیت

و آرد باقلا و عسل ضماد نمایند بر ورم انثیین نیکو بود و مدمل

جراحات چون ازوی محشو سازند اگر کمون سحق کنند

با سرکه و در قاروره کنند و استنشام بدو نمایند قطع رعاف

کند اگر کمون جاویده بزیت مخلوط سازند و بر زخم کشند

جهت طرفه نیکو بود و اگر با نمک جاویده کنند و آب او

بر جرب و سبل مکشوطه چکانند بغایت سودمند بود

و درو جلایی هست اگر با سرکه و آب ممزوج کرده بیاشامند

جهت عسر النفس نیکو بود و بوییدن و خوردن وی دافع

خفقان و مفتت حصی و دافع مغص و نفخ بود و دافع

تقطیر البول و مصفی خون و اگر شخص بولی کند مخلوط بدم

چند روز باد ماین نماید و برخوردن زیره بغایت سودمند

بود و در کمون تلیینی هست چه کوید ادویه لطیفه چون

سحق وی ناعم شد عمل او کمتر شود کوید یك روز زیره بغایت

نرم مسحوق شد تلیین که فعل اوست نکرد ادرار بسیار نمود

و اسهال نکرد چه ادویه مسهله و مدره متمانع الافعال اند

اکر با شراب بیاشامند جهت نهش هوام نیکو بود شربتی یك مثقال

بود کویند مضرست بمعده و مصلح وی کثیرا است **کندر** کمون ارمنی کرویا

صمغ است مثل صمغ حبة الخضرا و در جانب شحر و یمن بسیار

بود و بعربی آنرا لبان شحری کویند بهترین وی سفید بود

و آنچه کهنه شد زرد رنك بود طبع او کرم خشکست در

دوم و پوست وی بغایت مجفف و لهذا چه کوید بتجفیف

قرح کند و بشتاب کند درست و در وی قبضی و انضاجی هست

و اکثار وی محرق دم و تجفیف و قبض در دخان او بیشتر

بود و کویند آنچه لحم رست جلاء وی بیشتر بود از ابیض و

دقاق کند بر فعل وی ضعیف بود و قشور وی نیکوست

در ازالهٔ کلف و آثار قروح بنا بر آنکه جالیست و اکر با

عسل برد اخس طلا کنند نیکو بود اکر با روغن کل حل

کرده بر اورام ثدی ضماد کنند سودمند بود و محلل ورم احشا

و مدمل قروح کویند چون با پیه بط بر اورام خبیثه ضماد

کنند منع انتشار وی کند و جهت قوبا نافع بود و اکر با پیه

بز بر قروحی که از سوختکی آتش بدید آمده طلا کنند نیکو بود

و بواسطه تقویت دهن نیکو بود نسبت بدماغ و جمیع حواس

کویند اکر در شب دو درم از کندر و دو درم از زنجبیل و دو درم

شکر سرخ با آب کرم خورند تلیینی کند بلا مشقه کویند مدمل

قروح چشم و مالی آن بود و منضج ورم من منی که در چشم

آمده و قاطع آب از چشم و دافع رطوبات فضلی وی دخان

وی سودمند بود از ورم کرم که در چشم بدید آمده مقوی

معده

معده و هاضم و مسخن وی بود و سودمند جهت ذرب و

نزف دم که از رحم و مقعد آید و دافع دوسنطاریا و جهت

حمیات بلغمی و سوداوی نیکوست کویند اکثار وی با سرکه

که قاتل بود **کندش** نباتیست شبیه بکنکر و آن خسف

بوستانیست و مستعمل از وی بیخ اوست ظاهر آن بیخ سیاه

بود و باطن او زرد کویند جهه و دلیقوریدوس ادراک

این نکرده و اول کسی که خواص او بیان کرد جنین بود

کویند که مسهل است تا چهار درم منقی و مفرح و حریف بود و قاطع

بلغم و مره سودا و مقی اکر بر برص و بهق طلا کنند

نیکو بود جهت جرب نافع بود و اگر در روغن زیت
کرده در گوش چکانند منقی گوش بود و از اله و نخ وی کنند
و محلل ریاح منخرین و مفتح سده مصفاه و دافع صلابه
طحال و ادرار بول و حیض و مفتت حصی و مسهل بود **کنکرزد**
صمغ کنکرست منقی بود چون با آب گرم کهنه و سکنجبین
بیاشامند طبع او گرم و تر است در اول **کندوری** ثمره
نباتیست شبیه بخیار و بقدر هلیله چینی نیک و در زمین هند
بسیار بود مربات و حلاوات از وی سازند **کنکر**
و عکوب نیز خوانند و آن نباتیست خاردار معروف اگر

که با آتش سوخته باشد ضماد کنند مانع نقرح وی شود
و اگر نپخته کرده تناول نمایند ادرار بول کند و جهت قرحه امعا
ریه نیکو بود گویند مقوی باهست و مسخن کلیه **کهربا**
دیسقوریدوس وجه گویند که او صمغ درختیست که مشهور
بجوز رومیست و گویند طلیست و گویند عمایست طبع
او سرد و خشک است تا دوم گویند معتدلست و گویند در وی
اندک حرارتی هست و یبوست او در دوم است قوی
گویند بعضی گمان برده اند که کهربا صمغ جوز رومیست و
غلط کرده اند بنا بر آنکه چه گویند که صمغ جوز رومی گرمست

درسیم ومتفرق شود باندك چیزی وكهربا بدین صفت نیست

وصحیح آنست كه غلط از مترجم كتاب جالینوس واقع شده وتنی

گوید كهربا بسیار یافت شود در اندلس نزد درخت روم

ونكوتن او ان رطوبتیست كه مقطر میشود از ورق این درخت

شبیه بعسل واین بهترین انواع كهربا است ودروی قبضی هست

ودافع سیلان دم ومانع رعاف بود وازجمله مقویات

ول

قلبیست دافع خفقان بود كاهی كه نصف مثقال ازوی تنا

كنند گویند حابس قی ودافع غثیان بود واگر با مصطكی

خورند تقویت معده باعلی مرتبه كند وجهت زحیر بغایت

نیكوست

نیكوست وحابس نزف رحم صاحب جامع گوید اگر بر صاحب

یرقان معلق سازند بغایت نیكو بود واگر مثقالی ازوی

بیاشامند نافع مواوی شود كه از سر فرو می آید وبعد مبرزد

وجهت بواسیر ومخلفه بغایت نیكوست **حرف اللام**

است

**لادن** طلیست كه بیشتر او دافع میشود بر حیثیتی كه مسمن نقیسوس

طل

ودرهنگام رعی اغنام مجتمع بر صوف ایشان شود ودران

عدوبتی هست مثل عسل وچون برودت انجماد او كرد بر شعری

كرد میشود بعد قرض وقطع آن صوف میكنند واین طل

نیز دافع میشود بر غیر نبات قیسوس وچون مادهٔ لادن

از ظلمت و طل از رطوبات منجمع است که در شب برودة

مضاعف او شده و تکثیف او کرده و او را گردان گردانیده

و فرود آمده و شك نیست که این ابخره مایه صرف نیست تا

بخار صرف بود چه بخر بفعل حرارة است و آبی که منحل

و متصعد گشته لا محال مجاور ارض است پس واجبست که

این بخار دخانی بود و در وی اجزاء فایضه ارضیه موجود

و لابدست که حرارتی باقی بود و آن حرارتیست که در حالت

منفعل شدن از برودة شب با وی بود و از ینجهت جرم لادن

لزجست بنا بر آنکه از ارضیه و مایه اختلاط تام حاصل شده

و از جهت

و از جهت فعل او انضاج و تلیین و تحلیلست طبع او گرم است

در آخر اولی و خشك در دوم و جوری گویند سرد و قابض است

شن گویند منضج و محلل و قابض بود و در وی تحلیل باعتدالست

و مفتح فوهات عروق و مسکن اوجاع اما تحلیل و تلیین

و تفتیح بواسطه جزو ناریت لطیف و اما تسکین اوجاع

بواسطه تحلیل و تلطیف است که بالخاصیت از حدة و لذع

گویند منبت شعر و مکثر و حافظ وی بود خصوص که با دهن

الآس بکار برند اما انبات شعر بواسطه حرارتیست که

جاذب مواد شعرست یا قبض که جامع اجزاء جلدست

اما حفظ شعر بواسطهٔ قبض است و از نجهت او را بدهن الآس
بکار برند و اگر اندکی شراب ریحانی با وی ضم کنند بهتر بود و الطف
و اگر مسواک کنند که چون لاذن منبت شعر است باید که در داء
الثعلب استعمال کردندی جواب گوییم که مادهٔ داء الثعلب
غلیظ است و قوة او ضعیف تحلیل ماده او نتواند کرد اما
اگر با ادویه مناسب ضم کنند نافع خواهد بود گویند اگر با دهن
الورد تقطیر کنند جهت درد گوش نیکو بود و دافع صداع
و ضربان اگر فرزجه از وی سازند و بخود بردارند تحلیل اورام
رحم کند و مخرج بچهٔ مرده بود چون تدخین بدو کنند و کذلک



سقط جنین است و اگر با شراب کهنه بیاشامند شکم به بندد
و ادرار بول کند و گویند مضرست بسفل و مصلح وی سنبل
الطیب است **لازورد** لاجورد است بهترین وی بدخشی بود
جه گوید در وی قوتی جالیه و قابضه هست باندک حدتی
و قالع عفونات اگر سرمه از وی سازند محسن مژه و مکثر
او بود و جزو ادویات از ادویه چشم جز او مفنی رطوبات غریبه است
خمول بوی مدد بود و اگر بیاشامند مسهل سودا و بلغم غلیظ
و جهت وجع کلیه نافع شربتی درمی بود مضرست بفم معده
و مصلح او مصطکی است **لاعیه** نوعیست از یتوعات کلی

زرد خوشبوی کند و منبت او کوه و زمین رمل بود و چون

عصر او شکنند شیر بسیار از وی روان شود جالینوس

گوید طبع او گرم خشکست تا سیم شیر وی مسهل آب نعد

بود و دافع استسقا و اگر ورق او بکوبند و عصیر وی بیا شامند

استعمال بسیار کنند و دافع جمیع علل بلغمی بود **لاله** گلی

زرد خوشبوی بود که در ایام ربیع یافت شود و در صباح

وی گل او شکفته شود و چون آفتاب بدان تابید بخته

شود و نبات وی بزودی شکسته شود گویند طبع او گرم است

و تر دافع نفث دم بود جهت وجع معقد نافع بود و تدخین



بدو و بزر او جهت بواسیر نیکوست **لبلاب** بحریست

که چون نزدیک انهار بر آمد بران شجر ملتف شود و آن شجر

ضعیف و خشک کند و آنرا عشقه نیز خوانند و بلغتی دیگر

حبل المساکین و حلوب طبع او معتدلست مایل بحرارت

و یبوست و گویند باردست و صحیح اولست نظر بافعال

چه فعل او تحلیل و تفتیح است و از جمله نبوعات ورق

وی مجفف بود تجفیف قروح و جروح کند و عصیر وی

مسهل مطلق وی شکم بود و اخراج صفرا محترقه نماید

گویند اطلاق او بواسطه اذلاقست و فیه نظر طریق استعمال

وی آنست که لبستانند از عصاره او نیم رطل و از فلوس خیار
چنبر ایت وقیه و نیم و از شکر سرخ دو وقیه و از روغن
بادام درهمی و بکار برند و کاهست که تقویت او بربع درم
از سقمونیا نمایند و این مسهلی بغایت نیکوست و اگرچه درین
زمان اطبا این را بکار نمیبرند بنا بر آنکه در لبلاب صنفی هست
قتال و کشنده گویند مفتح سده بود و عرق او جهت طحال
نیکوست و لبلابی که بغایت بزرگ بود اسهال خون کند
گویند طبیخ او منقی صدر و ریه بود و دافع ربو و ضیق النفس
لبن شیرست و بهندی دود خوانند جوهر او مرکبست از



جوهر مائی و ارضی که سیلان بدوست و از جوهر جبنی
که انعقاد بدوست و از جوهر دسمی که سمن بدوست و چون
پخته شد و بریده گشت این اجزا منفصل میشوند از یکدیگر و
اصل لبن خونست که در پستان نضجی پیدا کرده و سفید شد
و شک نیست که آن دمی که در هر وقت با وی مائیه
بسیارست از جهت تنفید غذا با عضا و این مائیه جدا میشود
از و بطریق عرق و تحلیل بعد از هضم چهارم و وصول دم
متین با عضا و استعمال کردن قوة غاذیه آن مردم با عضا
و آن مائیه او بسیارست و در این محل جمع شده بنا برین خروج

وبطریق عرق وتحلیل دشوارست از جهت اجتماع در یک محل

وکثرت او پس لامحال با لبن بود واما دسومه وجزئی لبن

بسبب دسومه وجزء بی غلظت که پدید آمده در هنگام

غلیان وی در شدی تا باز کرده دیر چه دسومه حادث

میشود از اجزاء ارضیه لطیفه واجزاء مائیه بسیره و اجزاء

هوائیه نیز گاهی که امتزاج ایشان قوی شده واختلاف

این اجزا در لبن گاه هست که از جهت اختلاف انواع حیوانات

وگاه هست که از جهت سن است وگاه هست که از جهت

غذاست اختلاف لبن که سبب او اختلاف نوع است ظاهرست



چه بعض از حیوانات جزء مائی در لبن او بسیارست مثل

شتر وبعض جزء هوائی دسمن غالب مثل جاموس والبغار

وبعض اجزاء ایشان متعادل مثل گوسفند واما اختلاف

اجزا بحسب سن حیوانات نیز ظاهرست چه مقررست

که حیوان جوان لبن او متینست و دسم وحیوان پیر لبن

او رقیق وقاهر الهضم ومائی واما اختلاف این اجزا در لبن

بواسطه غذا بنا بر آنست که غذا بنا بر آنست اگر چنانچه

متینست شیر وی بسیار دو دسمست واگر غذاء وی مائینست

لبن او رقیق وکثیر المائیه است واگر غذاء وی خشکست لبن

وغلیظ و کثیر الجبنیه و شک نیست که انسان لبن او مناسب
بدن اوست و متولد از اخلاط که مناسب جوهر اوست
ازینجهت گویند بهترین البان لبن انسانست دیگر از آن
ابقار و بهترین البان آنست که از پستان خورند و قرشی گوید
بهترین لبن بعد از لبن آدمی لبن خنزیرست لکن بزودی
فساد عارض وی میشود از جهت کثرت شره او و ضعف هضم
و چون حمل متمادی شد شیر نیز در پستان متمادی شود
لا محاله مستعد فساد گردد ازینجهت بهترین البان لبن زنانست
بعد لبن حیوانی که اخلاط او مناسب اخلاط انسان بود و مدة



بواسطه آنست که دم آن حیوان عسر القبولست مرصودة
آن حیوان و دم ابقار مناسب دم انسانست و سهولة
قبول صور و خلق ازینجهت لبن بقر افضل البانست بعد از
لبن انسان چنانچه منقول شد و ازینجا معلوم شد که لبن
فیل بدترین البانست چه گویند قبل حمل او بغایت بطیست
گویند در مدة چهار سال زاید و از آن بقدر نه ماه و مائیه
لبن کرمست بنا بر آنکه اجزای چند تلخ با وی ضم شده و ازینجهت
مسهل و جالیست و نیز دسومه لبن مائیست بحرارت
واما جبنیه ارضیه بروی غالبست مایل ببرودت

وغلظ اما برودهٔ او مقاومت نمیکند بواسطهٔ قلت
حرارت مائی و هوائی از ینجهت ترش گویند طبع شیر
گرم و ترست اما شیری که دوشیده اند و ترش شده
سرد و خشکست آنچه دوشیده اند سرد شده اما ترش نیست
در حرارت و برودة معتدلست و در رطوبت تام
و شیر مطلقا معدل کیموسانست چه کاسر حدة و لذع
اوست برطوبة و دسومه و مقوی باه و مولد منی چه جوهر
او شبیه بجوهر منیست با آنکه منفخست و معین بر انتشار
و حرکه بعد از شرب لبن جایز نیست بنا بر آنکه موجب تخضیض

اوست و تخضیض لبن موجب فساد اوست چه اجزاء او
متمایز میشود بواسطه تخضیض و حمام بعد از اشامیدن
لبن رد نیست بنا بر آنکه شیر اگر از فم معده بشیب نرفت
و شک نیست که هضم فم معده ضعیفست موجب افساد
لبن و جبنا بد دهد اما اگر در اسفل معده در آمده
غذای جید دهد و مضر بود باصحاب سیلان دم
و کسانی که هاضمهٔ ایشان ضعیفست بنا بر آنکه خروج
دم مضعف حرارت غریزیست و از ینجهت گویند
که شخصی خون بسیار از وی روان شد و او را شیر دادند

آن شیر در شکم او ماند و هضم نشد و اگر شیر آشامیدن و بجاین

نیست که بر فوق او چیزی دیگر خورند چه سان لبن طفوست

در فم معده و چون چیزی دیگر با وی ضم کردند انجیز دد اسفل

معده در آمد و فاسد شد و ازین جهت گفته اند که بعد از

طعام نیز نباید خورد و اما اگر با عسل باشد جایز است

چه او مصلح و منضج اوست گویند لبن با آنکه مسهل و غذا لست

گاهی که مصادف خلطی شد اسهال کند و الا معذبست

لکن مسدد بود خصوصا از آن کبد اما تاثیر شیر بواسطه

غلبه مائیه غسل وی بیشتر است و مسدد نیست و سبب

وی

وی آنست که کبد جذب لبن بزودی میکند از جهت

توقع غذا از وی بسهولة چه لبن از جوهر دمست و

مناسب مزاج کبد و چون چنین است نفوذ میکند بکبد

پیش از تمامی هضم در معده و این قوی‌ترین اسباب سده

است گویند لبن اگرچه جید الجوهر است اما سریع الاستحاله

است بفساد بنا بر آنکه او قبول فعل میکند و بزودی منفعل

میشود از جهت زیادتی نضج او با رطوبت و ازین جهت طعامی

که خوب پخته نشده بود فاسد میشود بخلاف طعام و فج و ثمار

نیز همین حکم دارد و شک نیست که سرعت فساد لبن منحصر نیست

در داخل بدن بلکه در خارج بدن نیز همین حکم دارد و ازین

جهت جایز نیست ابقاء وی بر عضوی مدتی دران چه درین

مدت متعفن و فاسد میشود گویند اکثار از لبن مولد قملست

چه او سریع النفوذ است با عضا جهت مناسبت جوهر او

با دم و ازینجهت مولد برص و بهق ابیض بود و چون سریع

النفوذ است با عضا بحال جزوی از وی باقی ماند در مسام

اعضاء ظاهره مثل جلد و جزوی که بیلی اوست و چون آن

رطوبت در جلد و امثال وی مانده شد و عفونت پیدا

کرد مستعد قبول صورة جلایی شود و ازجهت قلت آن

رطوبة وضیق مکان او اولی و الیق بوی صورت قملیه است

و ازینجهت مولد دود است و در امعا چه اجزایی که با فی

مانده است در معده ازجهت کثرت آن رطوبة و کبر محل

وسعت او لایق باوست صورة دودیه و ازجهت

کثرت غذا مخصب بدن و محسن لون بود گویند شخصی

که جرب و دمامیل و ماشری بر اعضاء وی بود و ادمان

بر خوردن شیر نماید نافع بود چه شک نیست که سبب تولید

ایشان حدت و حرارت و یبوست دم است و لبن معدل دمست

گویند جهت قروح باطن نیکوست بنا بر انکه با تغذیه

جلا و تنقیه عنم شده و انیجبت نافع بود در سل و اکثار

وی موجب ظلمت بصر و ضعف باصره است بنابر آنکه

مغلظ روح باصره است بواسطه کثرت بخارات که از

معده بدماغ میرسد بقراط گوید اللبن لاصحاب الصداع

ردی وللمحمومین ایضا کذلک ولمن به عطش وقراقر من

دون الشراسیف ولمن اختلف وما کثیرا وینفع الاصحاب

السل اذا لم یکن بهم حمی ولاصحاب الحمی الطویله و دروی

نفخ هست بواسطه رطوبة اخراج وی بآنست که بآتش

گرم کنند و با عسل بنوشند اما البا که بفارسی فله گویند

وآن

آن شیریست که بعد از نتاج اول روز و دوم گیرند

و پخته سازند و طریق آنست که آنرا پخته کنند و قدری

زیره در وی ریزند و چون منعقد گشت تناول نمایند

بغایت بطی الهضم و غلیظ بود و مولد ریاح و هیضه مصلح

او عسلست اما لبن حامض خلطی خام سرد دهد و مناسب

محرورین مزاجست و مضر مشایخ و لبن چون منقطع

و بریده گشت فاسد شد چون فواکه که گندیده شده و

گوشت او متعفن شد اطبا هند گویند جمیع البان مفرح

و ملین سودا است و مقوی حواس خون طبعی دهد

وتقویت هفت اصول کند و از جمله رسا بن اند کویند

طبع لبن مطلقا سرد و ترست دافع مره صفراست

و مسدد کویند شیر کاو ادرار بسیار کند و دافع سم و

مشهی و دافع عسر البول و جهت اطفال و شیوخ بغایت

نیکوست و کویند شیر کوسفند در دق نیکوست و مناسب

مزاج صاحب بواسیر کویند شیر اسپ و خر کرم مند و مضر

بعقل بلادة آورند شیر شتر دافع استسقا و آماس

بود کویند جریه شیر مقوی باه و مسمن بدن بود و

مشهی و دافع باد و پیوست بدن لبنی میعاست و آن

دو

دو نوعست سایله و غیر سایله و در میم کفته شود لاجالو

نباتیست که ورقا و شبیه بود بورق بقله الحمقا و

بروی زمین منفرش شود و از خاص وی آنست که چون

ملس وی نمودند فی الحال دبول در وی پیدا شود و ورق

وشاخ وی منقبض و از بنجهت آنرا لاجالو خوانند

لسان بکند و مصطکی و امثال آن کویند

یعنی شرم زده چه لاج بلغة هند شرمست کویند ضماد

او رادع اورام بود و تجفیف جراحات کند لحم

کوشت استچه کوید کل لحم حار رطب یعنی جمیع لحوم

کرم و ترند و غذاء بسیار دهند لکن بعضی از بعضی بیشتر

کویند افضل لحوم لحم خصیست و فاضلترین لحوم
خصی لحم میشینه است و هر حیوانی که مزاج او مایل
ببرودة و یبوست است افضل لحوم ایشان کوشت جوان
سال بود مثل عجول جهت سن او تقاضای حرارت و رطوبت
میکند و بواسطهٔ این تعادلی حاصل میشود و اما
حیوان پیر کوشت او بغایت ردیست بنا بر غلبه
و یبوست اما حیوانی که مزاج او نوعی کرم ترست لا
محال آنچه کوچکست کثیر الحرارة و مفرط الرطوبة و کثیر
الفضولست از ینجهت کوسفند کوچک شیرخواره دمی بلغمی

دهد اما این نوع حیوان اکر مسن کشت لازم نیست که کوشت
او از لحوم فاضله بود بنا بر آنکه کبر او اکرچه معدل مزاج اوست
لکن کبر سن موجب غلظ و عسر انهضام است از ینجهت کفته
که کوشت میشینه که پیر کشت مضر و ردیست بنا بر آنکه عسر
الهضم و کثیر الفضولست بنا بر آنکه در وی رطوبت فضلی
بسیارست و کوشت نرینه از هر حیوان بهترست از
انثی او بنا بر آنکه حرارت او بیشترست پس لا محال او اتم باشد
و فضول او اقل و کوشت خصی ارطبست و فضول او
اصلح و کوشت حیوان سیاه الذست و نضج او اتم

بواسطه حرارت وگوشت سرخ افضل است از سمین
وشحم گوشت سرخ متولد شود از دم متین وسمین وشحم
از مائیه اما گوشت سرخ که از حیوانات لاغر گیرند ردیست
از جهت غلبه یبوست وجانب راست از هر حیوان افضل
است از جانب چپ بنابر قرب یمین بکبد که محل الحرارت
او بیشتر بود ووصول غذا بدو اسهل ونیز نضج او زودترست
دهد بنابر زیادتی حرارت وگوشت عضل افضل بود بنا
بر آنکه انقیست از فضول جهت دوام حرکه که عضلات
وگوشت رخو مثل پستان بطی الهضم بود وغذایی وی کمتر



از سایر لحوم وبهترین لحوم طیور گوشت مرغ خانگیست
چه مزاج او نزدیکست بمزاج انسان واز ینجهت با بدن انسان
الفت گیرد وطیهوج ودراج مثل دجاجست وهر
حیوانی که یابس المزاجست قدید او بغایت مضر بود و
هر مرغی که گردن او دراز است مثل کلنگ وچرزی که
بچه بسیار دهد غذا ردی دهد وبهترین گوشت حیوانات
بری طبیعت خصوص آهو بره بعده گوشت بز فربه جوان
زود هضم شود وچون معتدل دهد بعده گوشت گاو
بره غذایی جید دهد اگر با ابازیر بکار برند طبع او سرد خشک است

ازینجهت گویند مولد تب ربع بود و مناسب اصحاب که

**لحیة التیس** اذناب الخیل است سرد و خشکست در دوم

مجفف و قابض بود و قاطع رعاف و جمیع نزفها و مجفف

ریش کهنه و جهت ریش شش نیکوست و عصارهٔ بیخ وی

اگر در گوش چکانند مسکن وجع وی بود **لسان الحمل**

نباتیست که ورقهای او مانند زبان گوسفند بود طبع او

سرد و خشکست در دوم قابض و رادع بود و مانع سیلان

خون و آن دو صنفست بزرگ و کوچک بهترین آن

بزرگ بود حجه گوید مزاج این دوا مرکبست از مائیه و ارضیه

ازنجمه

ازینجهت قابض و بارد است و جمیع ادویهٔ مجففه با قبض

نافع بود از قروح امعا از جهت آنکه قاطع دمست و اگر

چنانچه لهیبی و شوریشی بود اطفاء آن کند و تدمیل

نواصیر و سایر قروح رطبه و خشکی او لادع نیست وبرودة

عسر و مخدر و قوة بیخ او مثل ورق اوست لکن الطف بود

وبرودة او کمتر و کذلک ثمرهٔ او گویند اگر بیخ وی جاویده کنند

جهت درد دندان نیکو بود و کذلک اگر مضمضه بطبیخ وی

کنند گویند در تفتیح سدهٔ کبد و کلیه برنا و استعمال او بیشتر

کنند چه در وی قوتی جالیه و مفتحه هست **لحاء الغول**

شریف گویند او نباتیست شبیه بموی سیاه و کوچک
و عصن و ورق او زهر ندارد و چون سوخته کنند بوی
موی دهد گویند گرم و خشکست اگر بخور بدو کنند روزی
که نوبة تب ربع است نافع بود و مجربست **لحیه الحان**
پرسیاوشانست و گفته شد **لسان الثور** کاوزبان است
چه گویند مزاج این نبات گرم و ترست در اول و انچه
اگر در شراب اندازند آن شراب بغایة مفرح بود چوب
نو بانیت دمست و نیکوست جهت سعالی که از خشونة
قصبه ریه بود گاهی که طبیخ او با ماء العسل بیاشامند



بهترین خراسانی غلیظ الورق بود مفرح و مقوی قلب
بود بنا بر آنکه مرقق و ملطف سودا و مسهل او بود و انجداد
اخلاط محترقه کند و چمن دافع سودا محترقه است لا
محال جهت وسواس و خفقان نیکو بود گویند خاکستر
و رقی او دافع قلاع و قروح لثه بود ابن ماسویه گوید لسان
الثور مسهل مرة صفرا است و باطین دافع خفقان و وسواس
سنبة تابخ دوم با نبات **لسان زبانست** جوهر او مرکبست
از جمی رخو که عروق و اعصاب در وی نفوذ کرده از تخیة
رطوبت بر خلط او غالبست و نیز لسان اطلاق کنند بر نباتی

کر او را ورقیست خشن وبر روی زمین منفرش شود شبیه

بلسان الثور جهت درد دندان بغایت نیکو بود **لسان**

**العصافین** ثمره درختیست بزرک وبعربی آنرا دردار

خوانند واین ثمره درختیست بزرک وبعربی آنرا درغلافیست

قریب یک ذراع ودرمیانه این غلاف چیزی چند سفیدست

شبیه بقطن وبهندی اندجو خوانند بفتح الف وسکون

نون وفتح دال مهمله وسکون را ابن جزله کوید لسان العصافین

نباتیست بشکل زبان عصفور واین غلطست وصحیح آنست

که کفته شد طعم او تلخ بود ودروی اندک لذعی هست

از نبخت مرکبست از جزوی ارضی لطیف حار واندک

ناری طبع او کرم است خشک در دوم ومقوی باه بود

نسبه بارد المزاج ودروی رطوبتی فضلی هست چنانچه

سایر حکم جیوانست وجهت تفتیت حصی وسلس البول

نیکوست ودافع خفقان بارد **لسان الکلب** لسان

الحمل است **لعاب** آب دهن آدمی کویند اکر بدهن حیات

اندازند مکر در فی الحال بمیرد واکر بر عقرب اندازند قوت

شود چه آب دهن انسان جوهرا وقریب شده بجوهر آدمی

وشک نیست که میانه آدمی وحشرات الارض در مزاج مخالفه بسیارست

لسان الحمل کیاه [?]
لعبه بربریه سو نیفخان [?]
لفاح نباتیست که بیخ او ببیروح [?]
وبفارسی دولت [?]
لغت تنلغماست [?]

ومخالف مضرست نسبت بمخالف دیکر از بهجت قاتل ایشان

و دیدان بود **لک** نوعی از صموغ است و در بلاد هند

بسیار بود و از جمیع اشجار مثل سدر و درخت جمیز و درخت

پیپل و غیر حاصل میشود صاحب منهاج کوید لک صمغ نبات است

و کوید او طلیست که بر حشایش افتد و این هر دو قول

غلط است طبع او کرم و خشک است در اول چون خواهند

که استعمال کنند او را با آب ندا وند و اصول اذخر مغسول

سازند بعده پاک کرده در هاون کنند و آن آب نیز داوند

و اذخر اندک بروی ریزند و سحق کنند و پاک کرده بکار برند

و سحق کنند و پاک کرده بکار برند جهت خفقان نافع بود

و دافع یرقان و مقوی کبد و دافع جمیع اوجاع وی جهت

استسقا بلغمی نیکوست و اکر با سرکه بیاشامند سبب بدن لاغر

کند و مفتح سده و مقوی احشا بود و لک مغسول اقوی است

**لوز** بادام است و او دو نوع است یکی تلخ و دوم شیرین بهتر

کویند بادام تلخ ملطف بود بنا بر مرارة و مفتح سده کبد و تفتیح

او بسیار بود و بواسطه تلطیف معین بود بر نفث کم اخلاط

غلیظ لزجه از سینه و شش و سودمند بود اندر درد پهلو

و طحال و کلیه و قولنج و طبع او کرم و خشک در دوم اما

با دام شیرین چه گوید در وی نیز مرارتی هست لکن

خفیت از جهت غلبه حلاوة اما چون کهنه شد مرارة

او ظاهر شود ازینجهت و منقی جالیست و ملطف و طبع

او نزدیکست باعتدال الجالی بود نسبت باعضاء باطن و

منقی او و معین بر قذف رطوبات مسیحی گوید بادام شیرین

گرم ترست در اول بطی الهضم بود اما مسدد نیست گویند

مسکن حرقة البول بود چون با نبات تناول کنند و تقویة

دماغ کند **لوبیا** حبیست مشهور بزرگتر مبنج بود و این

ماسویه گوید طبع او گرم و ترست در اول مولد خلطی غلیظ



بود و ازینجهت نفاخست و بطی الهضم تر گوید نفخ او کمتر از

باقلا بود و پخته از مبنج جهت سینه و شش نیکو بود و طبیخ او

محرق خون نفاس و لجنه مرده و مشیمه **لولو** مروارید ست

نافع بود از تاریکی چشم و مقوی قوی و دافع خفقان و مصفی

دم ازینجهت دافع خون و جزع و فزع بود چه سبب تولید

ایشان مره سوداست و او مصفی روح حیوانیست بنابر آنکه

مصفی خونست و صفا خون مستلزم صفا روح حیوانیست

و بواسطه تخفیف رطوبات چشم در ادویه چشم بکار برند

**لوف** سه نوع لوف الحیه و لوف السبط و لوف الکبیر و

آنرا قیلجوش کویند وبعض انخاص وی لیم ازادرخت
وبهندی نم خوانند ودر الف معلوم شد لیمو خواص
وافعال او مثل خواص اترج است ومعلوم شد حرف
المیم مازریون خامالیون است واهل مغرب وقود
از وی سازند ورق او شبیه بورق زیتون است واغصان
او بقدر شبری بیشتر بود در قوت سیوم است کرم وخشک است مثل
تا چهارم تنقیه قروح کند ورق او مسهل بلغم بود اکر ورق
او بکوبند وبا عسل عجین کرده بر قروح وسیخ طلا کنند نافع
بود وتلع خشک ریمه کند وانجست که است بخفیف در استقا

بکار

بکار برند شربت نیم درم کویند اکر ورق او بر طحال ضماد
کنند نیکو بود ماء القراطن تلیین شکم وقی آرد اما آنچه کند
پخته شد جهت ورم ریه وسعال نیکو بود صنعته بکیرند
عسل جزوی واز آب باران دو جزو وباهم ضم کنند
ویکروز در آفتاب نهند بعده بکار برند ماميثا
نباتیست که در آب روید وکویند بوش در بندی نفل
وعصاره اوست چه کویند مزاج او مرکبست از جوهر مائی
وجوهر ارضی وهر دو بارد اند از جهت طبع او سرد خشک
است وقابض جهت اورام حاره وحرق نار وامثال آن

نیکو بود مامیران بیخیست و آن دو نوع است صینی که
رنگ او شبیه بود بهرد یعنی زردچوبه و هندی که رنگ
او زرد نیست و ریشه بسیار دارد و بفارسی دار المران
خوانند و بهندی کریاته و عرق الصفر نیز اطلاق کنند
بدو طریق اشتراک لفظی از بیخست جالینوس گوید بهترین ادویه
چشم عرق الصفرست طبع او گرم و خشکست تا سیم مجفف
و جالیست و تنقیه معده و عروق کند بهترین ایشان صینیست
که از تحت الریح آورند اگر طلا کنند و اگر با گلاب حل (بر بهق ناخن ازالة آن کند)
کرده در چشم کشند ازاله سفیدی چشم کند و دافع سیلان
آب

آب بود و حدة چشم بدید آورد بنا بر آنکه جالی و مجفف است
بهترین ادویه درد چشم بود و چه افاطی در مدح وی
کرده نسبة بچشم اگر بیاشامند مانع مغص بود و ادرار بول
کند و عصاره او جلب رطوبات تغریه کند از سر و
منقی فضول دماغ بود ماهودانه حبیست شبیه
بحب بید انجیر و بهندی آنرا جمال کوته خوانند و خت
او از جمله یتوعاتست طبع او گرم و خشکست در سیم
اسهال مار زرد کند و از خوردن او سوزش حلق و سینه
پدید آید و اسهال او باکرب و عنف بود و در اوجاع مفاصل

ومقوی بود کویند در نقرس و عرق النسا نیکوست و حق آنست که نفع او

استسقا نیکوست

در استسقا ظاهر نیست کویند جهت تب ربع نیکوست

والله اعلم کویند از جمله سمومات قتاله است و مجفف

کبد بود اصلاح وی بهلیلج زرد و کل سرخ کند

**ماش** منجست و بهندی ماتک خوانند جوهر او و با قلا

متقارب بود و بهترین اوقات استعمال او صیفست و صنف

او سه است اخضر و رمادی و اسود و آنچه اسود است

بهندی او را ارد خوانند و کویند او نوعی دیکرست

چه

غیر منج معتدلست در رطوبت و یبوست مایل برودة

در

در قشر او عفوصتی هست و نفخ او کمتر از باقلا و نیز جلا

وی کمتر از باقلاست کویند اکر با شراب و زعفران بخته

نمایند

کنند بعده اندک میویزی با وی عجین سازند و ضماد

اکر

بر عضوی و جمیع نیکو بود کیموس او مثل باقلا بود و

با روغن تناول نمایند غذایی جید دهد **الماء** آب

و بهندی پانی خوانند طبع او سرد و ترست و رطوبة

و برودة او غالب بهترین وی ابیست روان که

منبع از جانب مشرق بود و مع هذا کثیر و سریع الجریان

و در ته آب رمل و سنک بود و باد شمال بوی وزد

وچون آفتاب بدو رسد بزودی گرم شود وچون آفتاب

غروب کند بزودی خنک شود وزود از معده گذرد و

هاضم بود وبغایت شیرین وخوش طعم ومقدار معتدل

از وی آنقدر بود که مبدرق غذا شود وباعضا رساند

وکثرت شرب سبات ونسیان ورعشه وهرم آورد وصبر

بر تشنگی صادق نیز مضرست بتخفیف بدن وظلمت

بصر وضعف قوی پدید آورد اما از آن تشنگی که از

بلغم مالح بود علامت وی آنست که هر چند که آب بیاشامند

دافع تشنگی نباشد ونیز امداد تشنگی کاذب خوانند طریق

دفع

دفع وی آنست که چند ساعت صبر کنند بر تشنگی تا آن

بلغم از حرارت باطن پخته شود یا قدری ماء العسل

بیاشامند تا آن بلغم نضج کرداند بقراط واطباء هند

گویند بهترین آبها آب باران بود که در زمینی نیکو گرد

آمده باشد وقطرات آن باران کوچک بود ومدت

باران نگذشته باشد واشربه که از وی سازند جهت

سرفه نیکو بود آب برف اگر باعتدال بیاشامند بر جگر

ومعده بود وهاضم لکن ثقیلست بنا بر جودت وی

ومضر نسبة بحلق وحنجره وسینه ونقرس وامراض

وامراض عصبانی آورد و مصلح وی حمام و ریاضات
بسیار بود و نشاید که بناشتا آب خورند بنابر آنکه مضعف
معده و بدن است و کران آورد و اصحاب یرقان و
قهان و کسانی که مرض استسقا دارند نشاید که آب
سرد خورند و بعد از مجامعت و حرکات مفرط آب
خوردن مضعف حرارت بود و نیز در شب آب نباید
خوردن چه موجب مرض استسقا است کنند حرارت
غریزی مگر آنکه در شب چیزی حار تناول کرده
باشند که جایز است که اندکی آب بیاشامند و آب فاتر

وضعیف

گرم

و گرم کرده با آتش تلبینی فی الجمله کند جهت مصروع
و اصحاب سودا نیکو بود لکن مرخی معده است و دماغ
از بخار ممتلی سازند و قوت هاضمه ضعیف گرداند
و سبب فساد هضم شود از این جهت حکما گفته‌اند که آب
گرم رنگ روی زرد کند و ورم طحال و جگر پیدا
کند و باید که گلاب بیامیزند تا دفع ضعف معده کند
ماء اللحم آب گوشت غذایی جید دهد و مقوی
دل و سریع الهضم بود ماء الورد گلاب است مقوی
دل و دماغ بود و در ورد گفته شد ماهیزج

ماهی زهره است و آن درختی بزرگ است مثل شبرم و گویند
نوعی از یتوعات است گرم و خشک است در سیم جهت اوجاع
مفاصل و نقرس نیکو بود چون در ادویه مسهله کنند
و این نفع از آن لحاء بیرونی اوست گویند مضرست
بمعا و مصلح او کثیرا است شربتی دو درم بود مازریون
خامالیون است و اهل مغرب وقود از وی سازند
ورق او شبیه بود بورق زیتون و اغصان او بقدر
شبری و بیشتر بود و قوه مثل شبرم است گرم و خشک است
تا چهارم شقیه قروح کند و ورق او مثل بلغم بود دیسقوریدوس

گوید که ورق او کوفته کنند و با عسل عجین ساخته
بر قروح وسخی طلا کنند نافع بود و قلع خشکریشه کند
و از جهت کثرت تخفیف در استسقا بکار برند شربتی
نیم درم بود گویند ورق او اگر بر طحال ضماد کنند
نیکو بود ماء الجمه آب کمستو و آن ابیست منجمد
شکل بلغمی که صیادان از دریا گیرند و گویند در کمه
خانه در کشتی یافت شود و در ارض یمن و بحار وی
بسیار یافت شود اگر دو حبه یا سه حبه از وی
با ثامند بغایت مفید بود نسبت بکسی که از محلی

عالی افتاده یا موضعی از مواضع وی منکسر شده گویند
درد نعم ضربا نضغاط وجبر کسر بهتر از مومیایی بود
والله اعلم **ماء نون** چه گوید آب سمک مالح اورا
ما نون گویند جهت جراحات متعفنه نیکو بود و دافع
وجع ورک و عرق النسا و قروح امعا کاهی که احتقان
بدو کنند بنا بر آنکه جاذب اخلاط و مسهل اوست
و در سمک گفته شد **ماء القراطن** محمد ذکریا گوید
او شرابیست که بفارسی آنرا اخندیقون گویند و قوة او
مثل شرابیست که آنرا انومالی خوانند و استعمال او

ماء الشعیر اصلا و شرح کتابت

در

در تلیین شکم کند وقتی اما آنچه پخته شد جهت ورم
ریه و سعال نیکو بود صفت او بستانند از عسل جزوی
و از آب باران دو جزو و باهم ضم کنند و یکدو روز
در آفتاب نهند بعده بکار برند **ماغر** بزینه است
ش گوید سیه بزقبض او بیشتر از غیر بود جه گوید بعر ماغر
درو قوتی محلله هست و نافع بود از اورام جاسیه
والطبا و غیر مبیان بنانیست در زمین شام بود مسهل
دیدان و حب القرع بود و اگر با صمغ عربی و دهن
اللوز بیاشامند اسهال بلغم بود **مخلصه** نباتیست

استعمال وی میکنند در اورام
طحال ع

که در جبال شبانکاره بسیار بود و از جمله تریاقات است

گویند گوسفند کوهی چون این مخلصه علف سازد

فادزهر حیوانی یعنی حجر التیس در شکم وی پدید آید

مخ مغز عظامست قوة او محلل و ملین صلابات

بود گویند مغز استخوان نحول حرافة و حدة او بسیار

بود مخیض دوغست و لبن حامض حکم وی دارد

و خلطی خام دهد و ردیست نسبة ببارد المزاج

مران درختیست معروف اگر طبیخ ورق او بیاشامند

جهت نهش افعی نیکو بود مر صمغ درختیست معروف بشوکة ع

المصریه

المصریه و آن نوعی از مغیلانست و بهندی آنرا بول

خوانند طبع او گرم و خشکست در سیم صاحب جامع گوید

سیم شاید از این شجر حاصل شود و چون این دوا

تلخست و مقررست که تلخی بواسطه اجزاء ارضی حار

است لا محال محلل و مفتح و مجفف بود از اینجهت مزیل

عفونت و محلل رطوبة معده بود چه گوید اگر سبجی حادث

شود در سر و قدری مرخرد کنند و بروی برند نافع

بود و اگر مخلوط سازند با دویه چشم نیکو بود بنابر جلا

و تخفیف قروح چشم کند و دافع ربو بود و از جمله آنکه

مالی علت یبوبانه

مع ماشئات

مجلب حب المحلت

محروث بیخ انجدانت

محموده مقطع نبات

مرزنجوش اذان الفارت

بنا بر تخفیف بواسطه حرارت و قاتل دیدان و لجنه

مزیل عفونت و محلل رطوبة است اگر در دهن نگاه
دارند یا تناول کنند بوی دهن خوش کند و بیخ دندان
محکم بنا بر آنکه مجفف رطوبات است که معقد عفونت
است و مقوی لثه از جهت آنست که در وقبضی هست
بواسطهٔ ارضیه و در وی غروییتی هست ازینجهت
الزاق جراحات کند و دخان او بغایة مجفف است
چه زیادتی حرارت از آتش کسب میکند و جلاء وی
معتدلست ازینجهت احداث خشونة نمیکند در قصبه
ششی و ازینجهت مخلوط میکنند با دویه که جهت خشونة ریه بکار

میبرند چه گوید مرد و صنفست یک صنف او قتال بود لکن
در اکتحال بغایة نیکو بود بنا بر آنکه محللست بلا لذع و طبیعت
او لطیفست ازینجهت قوة او باقیست تا عمق بدن محمد
ذکریا گوید جهت فتق نیکو بود و اگر با فستیق استعمال کنند
مفتح فم رحم بود و ادرار کند شربة قدر یک باقلا بود و
اگر پیش از آمدن تب نافض بیاشامند بدو ساعت نیکو
بود و اگر ملع کنند قدری با قلی ملین خشونت قصبه
ریه و مصفی آواز بود و قاتل دیدان بود و اگر با عسل
و سلیخه ضم کرده لطوخ کنند بثالیل نافع بود و اگر

با دهن الآس ضماد کنند امساک شعر تساقط کند و اگر بر
سر مطبوخ کنند قاطع نزلات مزمن بود مَرْو نباتیست
که ورق او خشن و بوی او بغایت خشبوی و ثمر او بزر
المرو و مستعمل از وی بزر اوست و بفارسی مروز
خوانند و تخم او مرورش و در با کفته شد مرخ
جهت سبیله بد و قو مفتح سده کبد و طحال بود و ادرار
ادرار کند مُرّی آب کماست آنچه از جو سازند
گرم خشک است در دوم جالی بود و منشف رطوبات
و منقی بلغم و مطیب نکهت بنا بر آنکه منشف رطوبات است

وجهت قروح عفن نیکوست و دافع وجع ورک و جهت
نهش کلب نیکوست صنعته بستانند فودنج و آرد جو
از هر یک سه رطل آرد خمیر کنند بغیر نمک پخته کنند
و خشک کرده بکوبند با فوتنج و با زخمیر کنند با ده رطل
نمک و رطلی رازیانه و ربع رطلی شونیز و چهل روز در آفتاب
گرم نهند و در هر روزی سه نوبت خمیر وی تازه
کنند در اول روز و میانه و آخر روز تا آنگاه که سیاه
شود بعد در دیگی سنگی کنند و مثلا و آب بر سر وی
ریزند و دو هفته بگذارند و هر روز یکدو نوبت

چوب در وی میاورند و در آفتاب می نهند و هر روز

یکنوبت مصفی میسازند بعده قدری عناب با عسل

باوی ضم کنند و گاهست که انماهی مملح و گوشت

مملح نیز میسازند گویند این نوع کرمتر بود و چون مری

از ادویه مرکبه است مناسب ذکر او در مقاله دوم

بود اما قوم در آنجا ذکر کرده اند متباعد ایشان مستحسن نمود

**مرداسنج** مرداسنگ است و آنرا مرتک نیز خوانند

و او را اخذ میکنند از اجسامی چند مخصوصه بطریق احراق

مثل آنکه بعضی اخذ میکنند از رملی رصاصی و نیز

اخذ میکنند از رصاص و این بسیارست و اخذ از فضه

نیز کنند و صنفی است که ظاهر او مایل بحمرة است و صنفی

مایل بزردی و چون صنعت دوا با حراقت و ماده

او اجسام کثیفه مذکوره است و شك نیست که احراق

موجب مفید لطافت و سخونة و تجفیف اوست از نیجهة

مرداسنج بغایت مجفف بود اما در حرارت و برودة

نزدیك است باعتدال چه احراق اگرچه مفید حرارت است

لکن ماده او بغایت بارد است اما آنچه مغسول بود

بغایت مجفف است و صحیح آنست که مغسول او

باردست امّا بتجفیف غیر مغسول از مغسول بیشتر و قبض

او نیز کمتر بنابر انکه نقصان یبوست لازم اوست نقصان

قبض و نیز جلاء وی کمترست از جهت نقصان حرارة

او چه حرارت معین است بر جلا بواسطهٔ حدة و نفوذ

و از جملهٔ خواص وی آنست که اگر خرد کرده در خل اندازند

خالی خموصه وی زایل کند و آن خل شیرین شود و استعمال

او در داخل بدن جایز نیست بیشترین استعمال او در قروح حیث

و مادهٔ مراهم بنابر انکه بواسطهٔ تقویت جمع کنند ادویه الیت

که با وی مخلوط شده و اگر بر بدن مالند بوی بدن خوش

کند و مزیل رایحهٔ عرق بود از جهت تجفیف رطوبت و از

جمله سمومات قتاله است و از خوردن او احتباس بول

و ضیق النفس و اختناق رحم و خناق بدید آید

**مرقیشا** و مارقشیثا گویند او سنگیست که استخراج

نحاس از وی میکنند و در وی کبر تلیینی هست

و از ینجهت آتش بر وا فروخته میکنند و از جهت انکه

در و کبر تلیینی هست محلل و منضج و جالی بود و باید

که سحق او بغایت ناعم بود تا نفع او ظاهر شود از جهت

کثافت جرم و انواع او بسیارست ذهبی و فضی و

نحاسی وصدیدی وهر نوع شبیه است بجوهری که
منسوب باوست وبفارسی اورا حجر بعشنایی خوانند
بنا بر انکه منفعت او در چشم ظاهرست گویند طبع او گرم
خشکست در سیم وفعل او قبض واسخان وانضاج و تحلیل
بود اگر با سرکه بر بهق وبرص طلا کنند نیکو بود وجزوست
از مراهم محلله ومقوی باصره بود وقاطع نزف دم
مرو اسفرم کلی وشاخی چندست که بزودی منفرک
میشود مایل بغبرة وصفرة بهترین وی رومیست گرم وخشک است
در دوم مقوی معده وکبد بود وجهت صرع نیکوست مرمر

نوعی

نوعی از حجرست که بفارسی سنگ مرمر خوانند شفاف و
براق بود چه گوید اگر سوخته کنند وبیاشامند جهت
وجع معده نیکو بود مراره زهره است چه گوید حیوانات
گرمسیر حرارت مرارت ایشان بیشترست ومطلق زهره
گرم خشکست در سیم وطریق حفظ مرارت آنست که سری
بریسمان مربوط سازند ودر آب گرم کنند بعده بیرون
آورند وخشک کنند یا در عسل نگاه دارند جالی بود
وچشم تیز کند ومرارت هر حیوان فواید وخواص آن نزد
نی گفته مرجان فواید او مثل بسدست مرماز الرا

زماره الراعیست وآن نباتیست که ورق او شبیه بود
بورق لسان الحمل لکن اندکی باریکتر بود وساق باریک
دارد سارح طول او بیشتر از ذراعی بود ونور او سفید
واصول او شبیه باصول خربق مفتت حصی کلیه بود و حیض
صبح وی بیاشامند ودروی قوت جالیه هست
وبیخ او دافع سم ارنب بحری وسم صفدع وامثال ایشان
**مسک** مشک است وآن خونیست در ناف حیوان شبیه
باهو جمع شود لکن این حیوان دو عدد ناف از جانب
اعلی دارد قریب اصبعی مایل بجانب انثی گویند بدان ناف بزمین

نو کند وبیخ سنبل خورند مشک از وی حاصل شود وآن
حیوان شاخ ندارد ومعادی اللون است بمنزین وی
خلوقی رنگ بود وخوش بو که چون در دست فتیله شود
نه متفرک طبع او گرم وخشک است تا چهارم اکثار وی امراض
دیده مثل صرع ورعاف دایم ورمد وجمیع بدید آورد
ودافع ضرر سم افیون بود ومضر بنسبه محرور دی مزاج
ونافع بود از جمیع علل بارده ومفتح سده وقابض شکم
وعاقل بطن وخوردن او رنگ روی خوب کند اما
مضرت بدندان واسقاط لثان کند باندک روزی و مفرح

ودافع خفقان واگر شخصی محروری مزاج خواهد که بکار
برد تعدیل وی بکافور کنند وگویند اگر سعوط کنند بمشک
وزعفران واندک کافوری جهت صداع بارد نیکو بود و ظاهرا
غرض از ضم کافور تقویت دماغست واعتدال مزاج مشک
وغرض از زعفران تلطیف ونورانیت روح است اگر
مفلوج خورد نیکو بود شربتی قیراطیست **مشک طرا**
**مشیعی** نباتیست کوچک بروی زمین منفرش وشاخی
باریک از میانه او بیرون آید ونود او برسر او بود وبفارسی
کلفنگو خوانند صاحب جامع گوید که فودنج نباتیست طبع او

کرد

گرم وخشک است در دوم مقوی دل و دماغ بود اگر بالماء العسل
بیاشامند اخراج رطوبات لزج کند از سینه وشش وجهت
دفع غشی وکرب شراب او بهترین چیزها مفتح بود وبواسطه
تفتیح ادرار خون کند ومفتت حصی کلیه بود شربتی مثقالی
بود **مشک الجن** صنف صغیر جعده است واو سواصر نیز
خوانند وگفته شد **مشمش** زرد آلوست واو از جمله ثمار است
کثیر المائیه وبزودی متعفن شود آنچه شیرین بود قریب
باعتدال در حرارت وبرودت اما آنچه عفص است
سرد تر است در دوم اکثار وی موجب حمیات ردیه است

مصطکی لبان صینیست و علك الروم نیز خوانند و
جوهر او مرکبست از اجزاء مائیه و ارضیه حاره بنا بر آنکه
مقرر شد که قوام علك و امثال او مرکب از مائیه و ارضیه است
چون ترکیب ایشان محکم و موثوق گشت و واجبست که
در مصطکی جزوی حار بود تا تحلیل تواند کرد و از جهت
که ارضیه او اندك بود چه اگر ارضیه او بسیار بودی
بغایت قابض بودی چه شأن ارضیه قبض است و چون
ارضیه با جزو ناری جمع شد لامحال تخفیف وی بباید
بود چه حرارت معین است تخفیف ارضیه بواسطه

تحلیل

تحلیل چه گویند مصطکی رومی که سفیدست قوة او متضاده
است یعنی قابض ملین و مسخن است از ینجهت نافع بود مر اورام
معده و مقعد و امعا و کبد و طبع او گرم خشکست در دوم
اما مصطکی شجری و صینی و آنچه سیاه بود تخفیف او بیشترست
و قبض کمتر از ینجهت استعمال در موضعی کنند که احتیاج بتجفیف
بسیار بود از ینجهت در قروح خبیثه بکار برند و جهت
اورام صلبه نیکوست و روغن مصطکی قوة او شبیه است
بقوة مصطکی محرك اشتها گویند مصطکی محرك اشتهاست و نافع
از نفث دم و سعال مزمن چون بیاشامند و جذب بلغم

کند چون جاویده نمایند و خواص او و مثل خواص صمغ البطمست

و معلوم شد مصلی کرده است و آن چیزیست که حاصل شود

از آب دوغ چون بجوشانند و کیسه اندازند طبع او بسه

خشکست مضر بود بمعده و کیموسی روی دهد بنا بر انکه

سوداویست و بغایت مضرّ نسبت بسوداوی مزاج مصلح

او عسلست و روغن مصباح الروم کهرباست مغاث

گلراست شش گویند گرمست تا دوم ترست تا سیم مقوی

اعضا بود و سمن بدن بنا بر حرارت و رطوبت و اگر بروغن

عضل و کرانستخوان ضماد کنند نافع بود و ملین صلابت

مفاصل و تشنج و گویند محرک باه است خصوص بنبیذ و

مغناطیس که آهن رباید بفارسی سنگ آهن ربا خوانند

و در حا گفته شد مقل انواعست و بهندی آنرا گوگل

خوانند مقل ازرق که مشهورست بمقل مکی و مقل الیهود

و مقل عربی و مقل صقلی و او صمغ درختیست که آنرا

دوم خوانند و عوام آنرا خل بوجهل گویند و در یمن بسیار

بود و بهترین ایشان مقل الیهودست و در ادویه مسهله

و ادویه حقنه بکار برند بنا بر انکه ملین است و مقل

صقلی بغایت سیاه بود اما مقل عربی مجفف و بابرات

چه گوید چون مقل کهنه شد وطعم او تیز وحریف گشت از طبیعت
خود بیرون رفت مفتت حصی کلیه ومفتح سده ومدر
ومسخن وملین بود گرمست در دوم وخشک در سیم
ونوعی هست که میخورند ومثل استخوان در اندرون
وی هست گویند طبع او سرد وخشکست محلل دم جامد
وملین اورام صلبه بود وجهت لسع هوام نیکو بود
ومسهل بلغم وسودا شربتی درمی بود ومحلل خنازیر با سرکه
جهت سعفه نیکوست وچون بیاشامند جهت بواسیر
نیکو بود واگر حمول سازند همان فایده دهد گویند

مضرت

مضرت بکبد ومصلح او زعفرانست **ملح** نمکست واصناف
او بسیارست مائی وجبلی ومعدنی والوان او مختلف
سرخ وسفید وسیاه بود جوهر ملح مرکبست از مائیه وارضیه
محترقه وارضیه در وی اندکست چه اگر بسیار بودی در
حالتی که او مذاب گشت باید که ارضیه در تک ظرف
بنشستی وبا قله ارضیه شدید الیبوسة است وقوی القوة
از بهر آنکه اندکی از وی باز میگرداند مائیه با کثرت او
بطبیعت ارضی تا بمرتبه که باز میگردد نمک ومنعقد میشود
وسبب انعقاد او قوة یبوست ارضیت است وازجهة

باندک رطوبتی گداخته میشود چه بواسطهٔ رطوبت مائیه
منحل میشود بارضیه که در وست و هرچند که ارضیه
در نمک بیشتر در طعم او مرارت و در طبع او حرارت بیشتر
چه این ارضیه شدید الحرارت است بنابر احتراق او
ازینجهت گفته اند که نمک تلخ قوی الحرارت است و طبیعهٔ او
قریب بطبیعت بورق و نمک اندرانی که مشهور بنمک
طبرزد است و آن نمکی سفید شفافست در جانب شبانکاره
یافت شود ارضیه او بیشتر است از نمک آبی طبع او گرم و خشک است
در دوم تا سیم بحسب کثرت مرارت و قلة آن محلل و مسخن و جالی

و منقی و خورندهٔ گوشت زاید بود و معین بر اسهال و قی و
محلل بلغم لزج و منقی صدر و سینه و اکثار او مضعف
بصر و مقلل منی و محدث حکه و جرب و هاضم طعام و مانع
سریان عفونت بسوء دم بنابر تجفیف و تحلیل رطوبتی که سبب
عفونتست و نمک سیاه مسهل بلغم و سودا بود و نمک
نفطی مسهل سودا و بلغم و ماء اصفر و نمک اندرانی مسهل
سودا بود بقوة و نمک هندی سرخ و آن نمکیست که در
هرموز یافت شود مسهل کیموسات مختلفه بود و نمک
مطلقا رنگ صفرة از روی زایل کند شربة تا دو مثقال

ملوح نباتیست شبیه بموبیج لکن خار ندارد وورق او
شبیه است بورق زیتون پخته میکنند ومیخورند اگر بیخ
او بماء القراطن بیاشامند جهت شدخ عضل نیکو بود
ومسکن مغص وادرار لبن کند ملوحیا نوعی از خبازیست
وطبع او قریب بطبع خبازیست وبهندی آنرا جوک
خوانند چه ثمرهٔ او شبیه ببلوط است وآنرا بلسان هند
جوک خوانند ملین طبع بود جهت سعال نافع وتخم او اگر
بیاشامند اسهال کند ملونیا خربزه درازست که اهل
فارس آنرا کلوند خوانند ودر خا گفته شد منّ

ترنکبین

ترنکبین است شک نیست که عسل وترنجبین ومانند ایشان
طلولند اما منّ آنچه بر سنگ افتد آنرا منّ الصخر ومن الصفا
خوانند واما آنچه بر اشجار افتد قوت ایشان زاید وناقص
میشود بحسب آن شجر که این منّ بر وافتد ونزد او منّ
مایل بخضرت بود ماسرجویه گوید طبع او گرمست در اولی
معتدل در رطوبت ویبوست وفعل او جلاست وغسل
وبیشتر در نباتی خاردار افتد وتفصیل او در نامعلوم شد
مونیج نباتیست که مستعمل نیست از اجزاء او الا بیخ او
درو یی جوهر ارضی حاره هست که تلخی بواسطهٔ اوست

وارضیتی بارده که قبض با وست و در وی رطوبتی فضلی هست

بنا بر انکه از اصول غلیظات مصدع بود بنا بر انکه مبخرست

و مفتح و محلل و مدر طبع او گرم و خشکست تا سیم جه گوید

گرم است در دوم خشک در سیم و تسخین او بیشتر است

از تجفیف اوست بنا بر کثرة رطوبة غریبة نضیجة و از نفخة

نفاخست جهت وجع مفاصل و استسقا و کبد بارد اشامیدن

او نیکو بود و جهت عسر البول نیکوست خواه بیاشامند

یا ضماد کنند گویند مضرست بطحال بنا بر انکه محرق دم است

و مصلح او ماء العسل یا شراب ریحانی **موز** ثمره مشهورست

و آنرا طلح نیز خوانند آنچه بغایت شیرین بود گرم و ترست

در اولی و آنچه عفص بود مایل ببرودة است ملین بود

و جهت فرحه صدر نیکوست و گویند تقویت باه کند

و غذاء بسیار دهد ابن ماسویه گوید غذاء اندک دهد

و اکثار وی ثقل و هیضه آرد و مولد سده و بلغم مصلح

او جوارشات است و باید که قبل از طعام تناول کنند **مومیائی**

گویند صنفست یکی کانیست که مثل آب از چشمه بیرون

آید منجمد میشود و در جانب شبانکاره منبع اوست و رایحه

او مثل زفتست که مخلوط کرده اند بقفر الیهود و دوم

کانیست لکن منجمد نمیشود و این بهترین اصناف مومیاییست
سیم مومیایی انسانیست و اکثر مومیایی مصر ازین قسمست
طبع او گرم و خشکست تا سیم و صحیح آنست که مومیایی انسانی
گرمی او کمترست از غیر انسانی ملطف و محلل بود و شرب او
جهت کسر و سقطه و ضربه و فالج و لقوه بغایت نیکوست
شربه نادرمی بود و اگر با آب نعنع بیاشامند جهت خفقان
نیکو بود و اگر فراطی از وی با سکنجبین بیاشامند جهت
وجع طحال نیکو بود موم لفظی فارسیست و بعربی آنرا شمع
خوانند و خواص او در شین گفته شد آنچه سیاه بود

ردیست و آن وسخ شمعست و اما شمع زرد خوشبوی
که بیوت مگس عسل است از جمله طلول است باتفاق حکما
لکن اختلاف کرده اند که او طلی دیگرست که نحل التقاط
آن میکند غیر آن طلی که با عسل از وی حاصل میشود
یا آنکه جمیع از طلی واحد اند که بعضی از اجزاء او باز میگردد
عسل و بعضی شمع و ظاهر ازین دو قول اول اقربست بصواب
بنا بر آنکه نحل اول بیوت مرتب میکند بعد از آن بچه
میکند بعد از عسل پر میکند و شمع با آنکه مرخی قروح است
ناده حرام است و تفصیل وی در شین معلوم شد

میعه بر دو قسمت سایله و غیر سایله رسم متتاره است

اوّلا میگویند عاندکی آب با وی ضم میکنند بعده افزرده

کرده میعه سایله از وی جدا میکنند و امّا غیر سایله

او صمغ درختیست مثل سفرجل آنرا اصطرک خوانند

گرمی او مثل گرمی مرست و بهندی میعه سایله سلاوس

و میعه غیر سایله سلاکل خوانند حجة کوید میعه مسخن

و ملین و منضج بود از بجهت دافع سعال و زکام و نوازل

بود و در بحة الصوت بغایت نیکوست و دخان میعه فاید

او مثل دخان کندر نیست و شیخ کوید قوة میعه که مشهورست

با صطرک مسخن و منضج و ملین بود و فایده میعه سایله

دهد و جهت صلابت زخم نافع و مدر و اگر با صمغ

البطم بیاشامند تلیین طبیعت کند کویند میعه خشک

گرمست تا سیم و خشک در دوم از بجهت مصدع و نافع

در دباح غلیظ کویند اگر دو مثقال از میعه سایله با آب

گرم بیاشامند اسهال بلغم کند و حرارت او کمترست

از میعه یابسه کویند بخور میعه قاطع عفونة و دافع

و باست ملیسم جیتست شبیه ببطم و او را مامیثا نیز خوانند

و مشهورست بجنا الملیسم و در حاطبع او و بعضی از خواص

او معلوم شد **میویزج** زبیب جبلیست و او حبیست سیاه

بشکل نخود بهترین وی سیاه بود مایل بطول طبع او کرم

خشکست در سیم محرق و اکال و حریف بود واکر بازیخ

یا سیماب بر سر ضماد کنند قاتل قمل بود وضماد او بر جرب

نافع واکر بیست دانه از وی بیاشامند مسهل کیموس لزج

بود ودر شرب او خطریست چه او مقرح مثانه است

واکرچه اندک بود اصلاح وی بصمغ عربی یا کثیرا کنند

**نارنج** الطف از ترنج بود ومحلل ریاح دماغی ودخواص

نزدیکست بترنج وکفته شد **نا نخواه** یعنی لفظی فارسیست ا

طالب

طالبستان وبهندی اخوان خوانند ودر لغتی دیکر زینام

وآزموده نیز کویند ومستعمل از وی بزرست بهترین وی

تازه وزرین بود طبع او کرم وخشکست تا سیم ودر طعم او اندک

مرارتی هست وحرافة بسیار مسخن ومجفف بود و

مفتح سدد وتلیین او از جهت تبیل رطوباتست واز

جهت حرافة ومرارت جالیست ادرار بول کند

وتخفیف او در درجه سیم است از ینجهت مسکن غثیان

بود وسودمند جهت کبد ومعده سرد وبواسطه

تفتیح ادرار بول وحیض کند ومنقی کلیه ومثانه و مشهی

طعام بود طبخ او دافع حمیات عتیقه شربة مثقالیست

نارمشک صاحب منهاج گوید او اقماع رمان هندیست

ومنفعت سنبل دهد و اسحق بن عمران گوید که او را نیست

کوچک مفتح مثل ورد و رنگ او مایل بزردیست

و در میانه او نوری هست آنرا نارمشک خوانند

واین اقوالیست بصواب چه رمان هندی بلیست

و او را نوری که فواید سنبل بران مترتب شوند درد

ونیز نارمشک لفظی فارسیست معنی او مشک رمانست

یعنی گل او طعم وی عفص بود و بغایت خوشبوی

واز

از جانب خراسان آورند طبع او گرم خشکست در دوم

مرفق و ملطف و محلل بود و جهت معده و کبد سرد نیکوست

ناردین صاحب جامع گوید یونانیان اگر ناردین گویند

سنبل هندی خواهند اما ناردین الیوم اطلاق کنند

بر سنبل رومی و خشک در سیم ادرار بول و حیض

و جهت اورام رحم نیکو بود چون در طبخ او نشینند

و درهمی از وجهت فالج نیکوست و اگر در سرمه کنند

جهت تطویل مژه و انبات او نیکو بود بنق کنارست

آنچه تازه بود و شیرین نزدیکست باعتدال و ازان

نارقیصر نباتیت جهت معده نیکوست

نارغیث نارمشک

نافوخ اسم دلبوث بلغة اهل بغداد

ترش وعفص سرد ست وخشك توليد بلغم كند و
بوبيدن او مقوي قلب وقابض بود ازينجهت مقوي
معده است وعاقل شكم ودافع اسهال نحاس مس است
حكما كفته اند شراب اكر در ظرف نحاس كرده باشد
نشايد آشاميدن بنا بر انكه مولد وجع كبد وطحال و
مفسد مزاج بود كويند نحاس محرق كرم بود بنا بر انكه
اكتساب حرارة كرده وازينجهت مجفف است كويند
اكثار شراب از ظرف نحاس مورث سرطان وداء الفيل
بود نرجس نركس است چه كويد بيخ نرجس از اصول غليظه

است پس لا محال در وي رطوبة غريبه بود وتقويت
باه كند وازجهت انكه كرم است لا محال محلل بود
وجميع محللات مجففند وتجفيف او قويست و مائيه
در وي اندكي وجذاب ازينجهت جاذب شوك
وسهام وامثال ايشان بود وبوييدن كل او مفتح سدة
دماغ چه طبع او كرمست ودر تري وخشكي نزديك
باعتدال اما حرارت بيخ او بيشتر ست ازينجهت قوي
الجذب وقوي الجلا است وازجهت رطوبت فضلي غاسل
بود وروغن او حكم روغن ياسمين دارد لكن ضعيفتر ست

بنا بر انکه از کل نرجس میکیرد اما از بیخ وی روغن کیرند

قوة او مثل روغن یاسمین بود بواسطه تجفیف و

تحلیل التحام جراحات عظیمه کند اکر بیخ نرجس مسلوق

سازند و آب وی بیاشامند هیجان قی کند و اکر مسحوق

کرده با عسل بر محلی که بآتش سوخته ضماد کنند نیکو بود

و روغن او مزیل اوجاع مفاصل و اکر با دقیق شیلم

ضماد کنند اخراج خار و امثال وی کند طبع بیخ او

کرم است در دوم و خشک تا سیم بوییدن کل او دافع

صداع سرد بود و دافع زکام و نزله و مفتح سده دماغ

و

و طبع کل او کرم است در اولی لطیف و محلل بود **نسرین**

کل سفید ست شبیه بورد و درخت او نیز شبیه بدرخت

کل و در هند بسیار بود از بیخت اورا ورد صینی خوانند

و بهندی سیوتی خوانند طبع او کرم خشک ست در اولی

قوة او نزدیک ست بقوة یاسمین بوییدن او مناسب

مزاج بلغمی و سوداوی بود و بغایت لطیف الاجزاست

مفتح سده دماغ بود و اکر درهمی از وی بیاشامند مسکن

قی و فواق بود و بوییدن او محلل ریاح سرو از بیخت

عطسه آورد **نرکس** بود کوشت او کرم است جهة

تشنج نافع بود و زهره او اگر با جندبیدستر حل کنند
و در محلی که نتف موی از انجا کرده باشد تقطیر کنند مانع
شود از نبات شعر ولهذا در شعر منقلب بکار برند نشا
نشاسته است از مغز گندم گیرند بعد از ان که گندم
در آب خیسده شد و بر تلیین و دافع خشونت صدر و سینه
نطرون بورق ارمنیست گرم و خشک است و در دوم
و دریا گفته شد نعنع بهترین وی بوستانیست تازه
و در سایه خشک کرده باشد طبع او گرم و خشک است تا
دوم و او لطیفترین بقول ماکوله است گویند اگر چند

طائفه از و در شیر بگذارند منجمد نشود بنابر انکه تقویت حرارت
غریزی شیر کند و عصاره او قاطع سیلان دم بود از
باطن و مقوی هضم و محلل ریاح و در طعم او حدة و عفوصتی
هست پس حرارت او از جهت حدة اوست و قبض از جهة
عفوصت او از ینجهت مقوی معده بود و مانع فواق و
تقویت معده و تحلیل ماده فواق موجب ازاله فواق
بود و از ینجهت که مقوی قوی است قاطع نزف دم است
کاهی که عصاره او با سرکه بیاشامند با حرارت و یبوست
و تقویت قوی رطوبتی فضلی نیز جمع شده از ینجهت مقوی

باهت چه بواسطه حرارت وتسخین اوعیه منی کند وبقبض
تقویت وبرطوبت فضلی تولید منی وفودنج نهری و نعناع
بری فواید ایشان نزدیکند بیکدیگر واز پیش معلوم شد
نعام شتر مرغست گوشت او مثل گوشت بط بود و غلیظ‌تر
ودر بط گفته شد نفط ابیض روغن نفط سفید که از جانب
شیروان آورند گرم وخشکست در چهارم محلل ومفتح بود
وجهت اورام ورکین واوجاع ایشان ولقوه وفالج
وبیاض عین ونزول آب در چشم ودبو وسعال مزمن نیکو
کامی که نیم مثقال از وی با آب گرم بیاشامند ومسکن مغص

ورياح

ورياح بود ومخرج لجنه موتی ومشیمه محتبسه وقاتل
دیدان وحب القرع نفط اسود سفوقیریا بلیست قاتل
دیدان بود وجهت رحم سرد نیکوست نمام لفظی مشترکست
اطلاق کنند در نباتی که شبیه است ببصل ودر جبت
النمام گفته شد واطلاق کنند بر نباتی که رایحه
آن شبیه بود بر آنچه مرزنجوش خوانند گویند طبع او گرم خشکست
در دوم ادرار بول وطمث کند وجهت مغص ووجع عضل
نیکو بود وخواص او نزدیکست بمرزنجوش وگفته شد
نمارق گلیست شبیه بیاسمین ودر شکل او لکن حرارت او

او بیشتر از یاسمین بود بوییدن او مضر نسبت بمحروری

مزاج و نسبت بباردالمزاج **نمل** مورچه است روغن

او جهت مفلوج نیکوست **نمک سود** لفظی فارسیست

و معنی او گوشتیست که مملح ساخته باشند و خشک شده باشد

و نیز قدید خوانند و نیز اطلاق کنند بر گوشتی که او را نمک

زده باشند و یکشبانه روزی گذشته باشد طبع او گرم است

و بواسطه نمک تجفیف کند سودمند بود بنسبت باردالمزاج

و بلغمی و آنچه ایام بران گذشته باشد حکم قدید دارد بهتر

آنست که با مثل اسفناج و سرمق و امثال آن خورند

**نوشادر** گویند مولد قولنج بود اصلاح وی بماء العسل کنند

ابن تلمیذ گوید نوشادر دو نوع است اما طبیعی نوعی از

املاحست و یافت شود در بعضی از عیون و سیاه

حجاة بهترین ایشان آنست که بغایت سفید بود و از خراسان

آورند گویند آبی که نوشادر در وی بود بغایت گرم است

و بعضی از وی در اتون حمام یافت شود و حصول او

از دخان حمامست که زبل در آنجا سوخته شود طبع او

گرم خشکست در سیم ملطف و مذیب بود و سودمند

از بیاض عین و جهت خناق نیکوست و خاصیت او جذب

نیک محرب [illegible]
[illegible]

خلطاست بظاهر بدن از نجست محرق و محمّر بود و اگر بآب
سداب بیاشامند اخراج علق کند و اگنار وی قاتل
بود **نوره** کلس است و بفارسی آهک خوانند و بهندی
چانه جوهر او جسمی حجریست که آتش افنا رطوبت او کرده
چه هر جسمی که آتش افناء رطوبة وی کرد با حراق اگرام
جسم غیر حجرست او را رماد خوانند و اگر حجرست آنرا کلس
گویند جمیع احجار چون سوخته شد و باز گشت بوزه استفاده
میکند بسبب وی حرارت و لطافت و جفاف و حدة و
مادام که در آب اطفاء آن حرارت نشده قویست

در حرارت چنانچه در کلس گفته شد اما آنچه مطفاست
حرارت وی ازو منفصل شده چه حرارت او با جزاء
دخانیست از نجست گفته اند که نزدیک صادوج و امثال
وی که از کلس بارند دو نا قل نباید رفت اما چون
کهنه شد ضرری ندارد و طبیعت او در کلس گفته شد **نیلوفر**
و نیلوفر اسمیست بر بانی معنی او کرنب الماست و این نبات
در زمین هند بسیار بود و در حیاض و میاه ایستاده
روید و رایحه او نه دیست و مغثی و مسکن نفس از نجست
سرد ست و مائی الجوهر شیخ گوید طبع او سرد و ترست در دوم

ودروی جزوی حاره هست اندک که بروی زمین

منفرش شده وبخار ورایحه از وی حاصل میشود چه مقربت

که مشتمم حرارتست واین حرارت اندکست از بجهت مقاومت

با برودت ذاتی او عمل نکند گویند نیلوفر هندی حکم بروج

دارد یعنی سردی او در چهارمست واز جهت آنکه دروی

حرارتی هست ملطفست وبارد چه گویند بیخ این نبات

وتخم او مجفف بلا لذع از بجهة حبس بطن کند وقاطع سیلان

منی بود وسودمند جهت قروح امعا وآنچه سفید بود

برودت او بیشترست وبواسطهٔ قوت جالیه جهت بهق وداء الثعلب

نیکوست

نیکوست بنذرا ومسکن صداع گرم ودافع وجع رمد بود

وشراب او جهت حمیات حاده بغایت نیکوست ودافع

خفقان گرم گویند شراب نیلوفر جهة سعال واوجاع حادث

در سینه نیکو بود **نیل** لفظی مشترکست اطلاق کنند بر

چیز اول نباتیست که ورق او وسمه است ودر خضاب شعر

بکار برند دوم نباتیست که در زمین هند بسیار بود ونیل

صباغان از وی حاصل شود واو را غطلم خوانند

وسیم عصاره درختیست که در جانب دکن راست کنند

چه گوید نیل بر بستانی یعنی نیل صباغان گرم خشکست

مجفف بود بلا لذع وقاطع انفجار دم ومحلل ومنبت
شعر است بجهت داء الثعلب بکار برند ومجفف قروح
عفنه ونافع جهت سعال الصبیان **حرف الواو**
**وبر** پشمست اکر بدقاق کنند مخلوط سازند بر محلی که
خون ازوی جاریست طلا کنند مانع نزف دم بود **وج**
بیخیست کریه الرایحه وبهندی بج خوانند وآن بیخ
نباتیست شبیه ببردی در حیاض وامثال آن یافت
شود ومستعمل ازوی بیخ اوست ودر هند بسیار بود
وقوت او نزدیکست بقوة ایرسا طبع او کرم خشکست در سیم



جهت بهق وبرص وتشنج وذات الصدر نیکو بود ونافع
عصبانی وامراض بارده وصلابت طحال ومغص **ورد**
کل سرخست وبهندی کل لعل خوانند جوهر ورد ما دام که
تر وتازه است در وی حرارتی هست وچون خشک شوند
حرارت ومرارت ازوی زایل شود وقبض بر وی مستولی
کردد چه ارضیتی حاده مصاحب مائیت اوست وچون
مائیه بتحلیل رفت ارضیه نیز بتحلیل میرود وازین جهت آنچه
خشکست برودت وقبض او بیشترست واما جلنجبین کرمست
وبوییدن ورد موجب زکام وعطسه است چه بواسطه

جزو ناری و محلل ریاحست ونیز بواسطهٔ جزو ناری مسیل
رطوباتست از دماغ مقوی وی بود و اسهال کند و تفتیح
سدهٔ دماغ **ورشان** قمری نرست گوشت او شکم ببندد
وبغایة بطی الهضم بود ودم او جهت شعره نیکوست **ورس**
چیزیست که در زمین یمن بسیار بود می کنند و گویند گرکم
بیخ اوست طبع او گرم خشکست در دوم محمر وجالی بود
وجهت کلف نیکوست واگر بیاشامند جهت بهق ابیض نافع
**ورل** حیوانیست شبیه بسقنقور وماوی وی جبال است
ومحلهای ویرانه وبهندی کوه خوانند واهل حجاز آنرا

ضب وبفارسی سوسمار و در ضاد گفته شد **وسخ** چرکست
وچون وسخ شی از جمله فضول آن شی است لامحال منتا
ان شی خواهد بود لهذا گفته اند که وسخ کوابر و ان چرکست
که در خانه مگس عسل یافت شود و از جمله فضول اوست
مسخن وجالیست بنا بر آنکه از فضول عسل وبخار فضلات
غلست وگویند وسخ حمام مسخن بود باعتدال بنا بر آنکه
حدوث این وسخ از بخارات ابدان انسانست وکذلك
وسخ مصارعین دیسقوریدوس گوید وسخ کوابر اخراج
خار وامثال وی کند از باطن لحم وبخور او جهت سعال مزمن

نافع بود واگر برقو باضماد کنند نیکو بود وسمه دو نوع است
یکنوع کتمست وازپیش معلوم شد ودوم ورق نباتیست شبیه
بکاسنی موی بدان سیاه کنند وشق اشق است وصل
بادنجانست وقل مقل یابس بود هبید دانه حنظلست
حرف الهاء هال خیربواست ومعلوم شد هرفیون
نمام است وگفته شد هزارجشان فاشراست وگفته
شد هلیون نباتیست که حب او شبیه است بعنب الثعلب
لکن نبات او را لبنی هست ازینجهت اورا از یتوعات شمرده اند
بهترین وی بوستانیست وآنچه بریست کثیر الشوک است

ودروی

ودروی تجفیفی هست بلا سخونت چه گویند قوة این چنین
جالیست واورا اسخانی وتبریدی ظاهر نیست چه درعاج
بدن ضماد نمایند تفتیح سده کند وطحال کند خصوص بیخ او
وتخم او وچون بیاشامند جهت وجع اسنان نیکو بود
بنا برانکه مجفف است بغیر اسخان واگر شیر او بیاشامند اسهال
کند ومدر بود واگر طبیخ بیخ وی بیاشامند جهت عسر البول
نافع بود ونیکوست جهت عرق النسا ویرقان گویند بزر
او مفتت سنگ مثانه بود ودافع عسر البول بواسطه
تفتیح او وگرم ترست در اول دافع قولنج بلغمی وریحی بود

مسیحی کوید اکر با عسل حب او بیاشامند تفتیت حصی کلیه

و مثانه بود **هلیلج** هلیله است و اصناف او سه است اول

هلیله زرد دوم هلیله سیاه کوچک که استخوان ندارد

بنابر آنکه قبل از آن که استخوان محکم کند وا واچیدن سیم هلیله

سیاه بزرگ که از کابل و ملتان آورند و کویند جمیع هلیله

رنگ او زرد است سرد در اولی و خشک در دوم و آنچه درو اندک

حلاوتی بود مایل بگرمیست اطفاء هند کویند هلیله گرم است

مبیع معده و مقوی او بود بنابر آنکه قابض و جامع اجزاء

معده است و از بجهت دافع استرخاست آنچه اصفر است مسهل

و آنچه سیاه بود [illegible]

بی

صفراست و مغز آن و آنچه اسود است مسهل صفراست

و اندکی از بلغم و سودا شربة تا پنج درم بود و چون دروی

قبضی هست بعضی از حکما اصلاح او با جاص و ترنجبین کنند

اگر نقوع کرده یکشبانروز آب او بگیرند و در چشم تقطیر کنند

جهة وجع رمد نافع بود و جهت رنج بواسیر نافع و مقوی

روح باصره و دماغ بود حکماء هند کویند در طعم هلیله

تلخی هست از آن جهت دافع صفرا بود و بواسطه شیرینی

دافع باد و بواسطه عفوصت و قاطع بلغم کویند پنج طعم در

هلیله موجود است شیرینی و آن در مغز اوست

وترشی وآن در رکان اوست وتلخی وآن در کوشت او

وعفوصت در استخوان اوست کویند بهترین ادویه هلیله

است والله اعلم **هندبا** کاشنی است بری و بوستانی

بود طبیعت او نزدیکست بجنس لکن مفتح سده بود وآنچه

تلخست برودة او کمتر بود وسردترست تا دوم اگر کوفته

کنند ورق او وبر چشم ضماد کنند دافع رمد حاد بود وجهة

خفقان گرم نیکوست ومسکن غثیان وهیجان صفرا بود

وجهت حیات اشامیدن او نیکوست خصوص حمی ربع

چه کویند سنبادر طعم او مرارتی هست واز ان بری مرارت

او بیشتر ازینجهت مرارت او بیشتر قاطع باه بود ومضرنست

به بلغمی مزاج وشیوخ واگر با ردجو ضماد کنند بر محلی که

عقرب گزیده نیکو بود وجهت وجع کبد وورم او نیکو بود

گاهی که بسبب آن حرارت بود وچون برودة ومرارة

در طعم او موجودست لامحال قبض او معتدل بود **هیوفاریقون**

نباتیست که آتش بدان افروخته میکنند ورق او شبیه

بورق سداب وطول او مقدار شبریست چه کویند مسخن

ومجفف بود وجوهر او لطیف است ادرار طمث وبول کند

محلل وملطف بود وجهت اورام ضماد او نافع وورق او

جهت حرق نار نیکو بود و طبیخ وی جهت عرق النسا نیکوست

کاهی که چهل روز متواتر با شراب بیاشامند و ثمره او مسهل

مره صفراست و مشقق اجنه هیرون نوعی از تمرست

حرف الیا یاسمین مسیح بن حکم گوید یاسمین

گرمست خشک در آخر دوم بوییدن او بنسبت مشایخ و امزجه

بارده نیکوست و تحلیل بلغم کند و تفتیح سده دماغ و از جهة

دافع صداع بارده است و جهة لقوه و شقیقه نیکوست

گویند اگر کوفته کنند و بر کلف ضماد کنند نیکو بود بنابرانکه

جالیست یاقوت انواعست زرد و سفید و سرخ و دمانی

و نیلی بهترین ایشان زرد است دیگر نیلی مقوی دل بود

و از جهت دافع خفقان و لبس او موجب وجاهت

و رفعت نزد مردم یبروح بیخ لفاحست و از اثقت

یزدی خوانند و در سنین خوانند و در بعضی از لغة

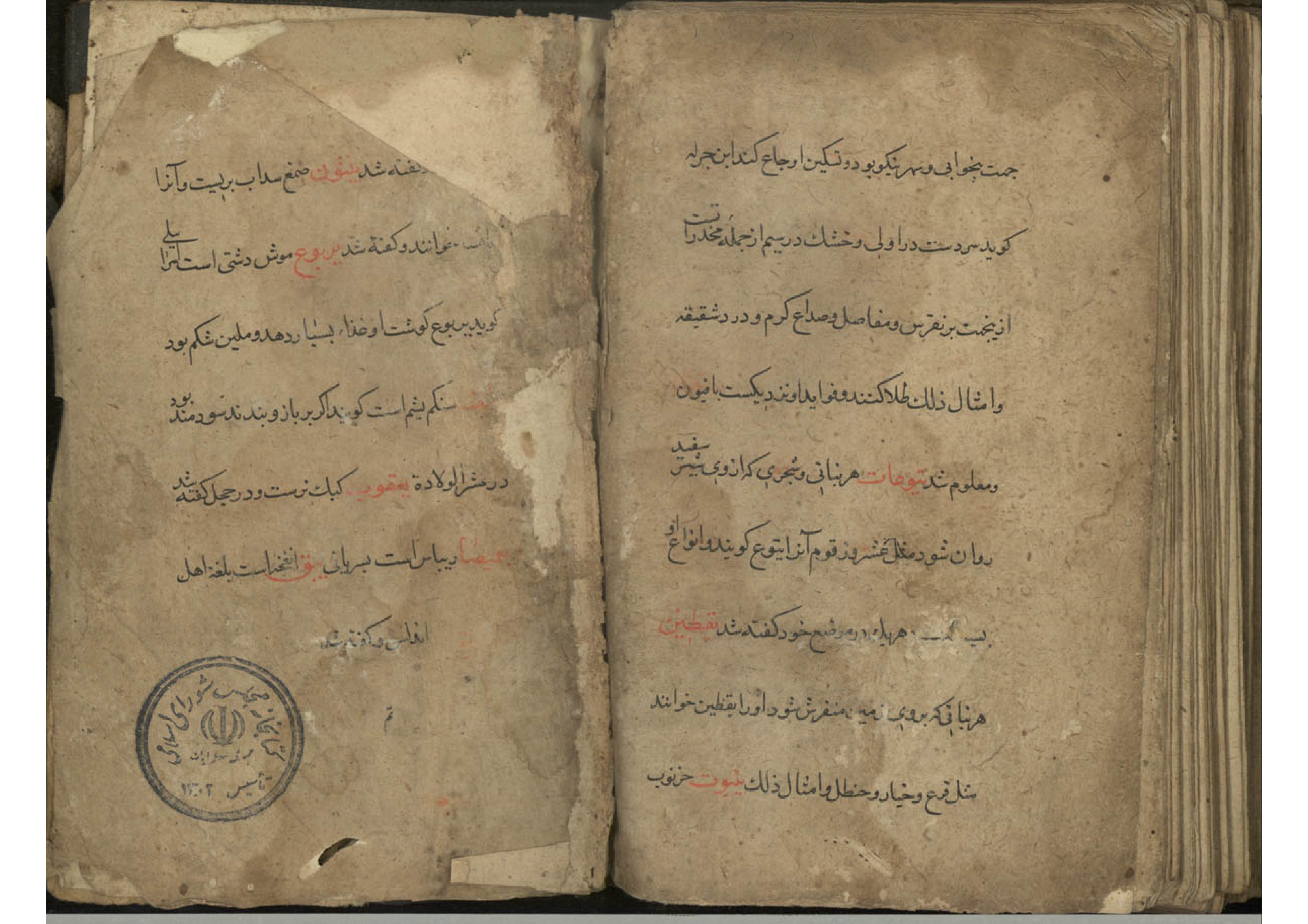
آنرا ابروح الصنم خوانند و لفاح از جمله میوهاتست لیکن

او بغایت سرد چه گویند یبروح سرد خشکست در چهارم

و فولس گوید سرد خشکست در سیم و بعضی از مردم بیخ

لفاح پخته میکنند در شراب تا آنگاه که نصف او باقی

ماند بعد در ظرفی نگاه میدارند گویند مضرست



جمت بخوابی و سهر نیکو بود و تسکین اوجاع کند ابن جزله

گوید سرد است در اولی و خشک در سیم از جمله مخدرات

از بهجت برنقرس و مفاصل و صداع گرم و در شقیقه

و امثال ذلک طلا کنند و فواید او نزدیکست بافیون

و معلوم شد یتوعات هر نباتی و شجری که از وی شیر سفید

روان شود مثل عشر و ذ قوم آنرا یتوع گویند و انواع او

بسیار است هر یک در موضع خود گفته شد یقطین

هر نباتی که بروی زمین منفرش شود او را یقطین خوانند

مثل قرع و خیار و حنظل و امثال ذلک ینبوت خرنوب

[illegible] گفته شد یتوعن صمغ سداب بریست و آنرا

[illegible] خوانند و گفته شد یربوع موش دشتی است آنرا بلی

گوید یربوع گوشت او غذا بسیار دهد و ملین شکم بود

[illegible] سنگم یشم است گویند اگر بر بازو بندند سودمند بود

در عسر الولادة یعقوب کبک نرست و در رجل گفته شد

یعیضا دیبا سراست بسریانی یق انغماست بلغة اهل

اندلس و گفته شد

تم

